ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
رسائل طغرا
مطبع مصطفائی دہلی ۱۲۶۲ مصطفی محمد خان طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طغرا عبارتست ازین بوستان معنی پروری که چون در موسم اردی بهشت بطراحیش پرداخته ازجوی قلم انشا در زمین رضوان پسند کاغذش از برتری بجای سنبل و نسرین خط وخال حور و غلمان نهال ساخته رباعی

ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب	بارانی قطره در بهشت سالک آب
بر یاد تو موج خیز حبس نفس اند	در بقعهٔ بحر خرقه پوشان حباب

ثنا می بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش نمود + وحمد نیسان آرائی که جبههٔ بنفشه را از نم وضوی باران به بستن پیمان سجدهٔ خود گشود + بهوا داری نسیم مدایحش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمردهٔ خزان رسید + و بآبیاری ابر بشارتش گل نغمه تر از خار خشک منقار مرغان دمید + به آگاهی حق سرائی طیور پنبهٔ شگوفه از گوش درختان ورکشاکش + و بسر سبزی تو حید منصور طرهٔ خضری بر دوش زبان دائم مشوش + چشم نرگس سحر خیز بجوی باری وصال اورنگ بست سرمهٔ بیداری + وطفل غنچه بر گریزید لبستگی خیال و سر افراز لباس خودداری

گلستان سینهٔ رنگین ز داغش
چمن افتادهٔ راهِ سراغش

زبس در بوتهٔ شوقش زده جوش
شده خون در رگِ سنبل سیه‌پوش

غمش چون با خراش آمیخت لذت
تنِ گل را بناخن کرد قسمت

ز عشق او که از مه تا بماهی ست
رخ زنبق طلسمِ رنگ کاهی ست

زبس خونها که خوردش از پیاله
سوادِ نقطه دارد چشم لاله

شقایق چون ز داغش سوخت عودی
رسید از مجمرش سوسن بدودی

بیادش عندلیبان نغمه پرداز
بود منقارِ شان مضراب یکساز

ندادی گر بفکرش هدهد آغوش
نکردی شانه را در سر فراموش

بود کبکِ سراسر گرد کهسار
بدامِ پنجهٔ داغش گرفتار

دل طاؤس از و صد خار دارد
ازان رو پشت بر گلزار دارد

ز باغ وصفِ او طوطی چمن پوش
بهارِ بیخزان دارد در آغوش

بود قمری همیشه در سراغش
شده یک مشت خاکستر ز داغش

بسر سبزی خرامد سرو دائم
که با در جستجویش کرده قائم

چنار از سوزِ عشق او شرر بار
علم گردیده از جوهر درین کار

ترنم ریز تسبیحش دم باد
پریشانِ سماعش موی شمشاد

چو بستان درختِ خشک در ره
تنِ خود کرده وقفِ ذکر اره

ز شوق او که دریای خموش ست
بهر سو چشمه در عین جوش ست

نگردد بی خیالش آب راهی
دمی بی خارخارش نیست ماهی

فتاده پیچ و تابش تا بدلِ آب
ز حیرت باز مانده چشم گرداب

چه نقاش ست این کز حسنِ سرشار
بدامش نقش میگردد گرفتار

چنانست اندر صنعت دل ربودن
که سازد محو خود پیش از نمودن

حضیضِ صیفِ صنعش اوجِ تقریر ‏ ‏ ‏ ‏ گلی از صنعتش گلزار کشمیر

جنذا شهری که اگر شمیم گلستانش بطرفِ بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب گیرد واگر نسیم چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ زمرد پذیرد + در دامن کوهسارش یاسمین از بس بیکدیگر بافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته + مردم دیده بعکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق سازی + و طفل نگاه بمشاهده لاله زارش گرم شغل آتشبازی + در طی مسافت کشت زار زعفران تذرو آفتاب بال پرواز باخته + و در سیر سیه بهار ریحان زاغ شب بآشیان اقامت پرداخته بنفشه خطِ گلرخان اگر برد در نمی یابد + خود را به بنفشه زارش میرساند + سنبل زلف خوبان اگر پای خود بسته نمیدید سری بسنبلستانش میکشید + سواد اگران شهر سبز و سیاه تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بارگاه نه بینند نهال افکنان قابلیت نشو و نما اگر بنزهت کده گلشنش ریشه امید دوانند بر خویش نبالند + گل خورشید اگر بنظرِ بهارش در آمدی از خزان بر آمدی + و بلبل صبح اگر بشاخ گلبنش نشستی لب از فغان نه بستی + ناطقه را از شماره گلهای الوانش رنگی نیست + و باصره را از اندازه اطرافِ گلستانش طرفی نه + سبزه باشش جهت عهدیکجهتی بسته + و سه برگه در چهار حد مربع نشسته + طفل غنچه تا بخاکبازی سر بر آورده + گچه اش بصد هزار رنگ گل کرده + نرگس می پرست انگشت نمای دست از قدح نکشیدن + بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن + از موج خیز رنگ گل زورق آشیان بلبل طوفانی + و از رطوبت سبزه سرو شعله آواز تذرو در ریشه دوانی + بفتوای اعتدال هوا تنور افروخته لاله بانگشت داغ صلح نموده + و با پاکیزگی فضا طفل سپیدست و پای شبنم بشستن مشقِ سوسن کف کشوده + آفتاب هر گاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین برچیده + و سحاب

و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته + نخل گل افشانی ابر افراشته + ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز بهم چشمی هم در قطره زدن + شگوفه نشاط سر از زمین بر آوردن در انداز کلاه بر آسمان انداختن + از طرب انگیزی خاک موج رود بتار قانون در نواخوانی + و از سبکروحی آب رقاص حباب باصول خفیف در مقام روانی + ماه معیش دستگاه روشنی بدارد که عکس رنگی را از پایهٔ تیرگی بر نیارد + پنجهٔ آتشین آفتاب تا بمحاذات بش رسیده از سردی گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شگوفه پنبه مینا در بار بستن + و بنشاط آوری جلوه باد مرغ بیضهٔ فولاد در سرود خواندن + بتحسین ملایمت نسیمش سر درختان پیوسته در جنبش + و با نداز صیدِ شمیمش کمند موج آب در دست پیچش + صبا بکاسهٔ گوش حباب در پیمایش نغمهٔ تر آبشار + شمال بزخمهٔ تار موج در نوازش ساز جویبار + سر چشمها هوا داد طوفان تر دماغی + پای درختان دستیار طغیان شگفتگی + بید مجنون را عید اعتدال مزاج میسر + رتاک افسرده را خون گرمی شیشه و ساغر + ساق چنار را بسا خلخال تخته مشق بلند پروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر رقص پرداز ساز و برگ رسائی ادا و انداز + پیچیدگی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی + با قامت سرو افراختهٔ اندازهٔ بال افشانی فاخته + شفق کدهٔ گوش گل دستگاه رنگ نغمهٔ بلبل + شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ گسستن عقد پروین + هجوم نکهت نسترن نشان تسخیر خطا و ختن + پشت گل جعفری روکش بوتهٔ کیمیاگری + موج رنگ شقائق نیابت برق لائق

مثنوی

گل و سنبل درین گلشن جدا شد	بهار اینجا به مستی آشنا شد
شفق سر جوش رنگ لاله زارش	فلک یک پشتهٔ سبز از بهارش

بنشر نقش بهار از بسکه کوشید — زمرّد بر طلائی شعله پوشید

میِ گلگون دواند ریشهٔ سبز — چو طوطی پر برآرد شیشهٔ سبز

سواری کز رهِ گلزارش آید — سمندش در نظر گلگون نماید

ز آتشبازیِ گلهای رنگین — برافروزد چو شمع انگشت گلچین

عجب کز آتشِ خارِ گلشن — نگردد دودِ آه لاله روشن

گلِ رعنا ز بس سرگرم نازست — زبانِ غنچه‌ها بروی درازست

کند سوسن ز روی پیش‌بینی — بباغش روزها هم شب‌نشینی

برغم جوهری هر سو درین باغ — گرفته لاله بر کف نیلم داغ

زرِ گل سکه دارِ آب و تابست — ندارد غش طلائی آفتابست

بشاخِ ذوق مرغان نغمه پرداز — همه همسازِ هم چون پرده ساز

ز بس از گل بود بلبل طربناک — سرو دار سایه اش پیچیده در خاک

پیِ ضبطِ اصولِ صوتِ بلبل — زند بادِ صبا کف بر دفِ گل

برقص انگیزیِ سروِ گران تک — زند قمری ز بالِ خویش سنگک

تذرو آسودگی افشانده از بال — ز پروازِ پیاپی میزند فال

نداند مرغ این گلشن رمیدن — نگردد سبزه اش سیر از دمیدن

کشیده کوهها از قبضهٔ خاک — بجوشِ سبزه و گل سر بر افلاک

بجائی قلهٔ کوهش رسیده — که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده

ز موج لاله از بس خورده پهلو — بود راهش بصد باریکی مو

ز طغیانِ گل و سنبل بگلگشت — نه کوهش میشود معلوم نی دشت

زمین گل آسمان گل بحر و بر گل — نماند غنچه در عدم گوئی دگر گل

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فوائد این

بنابر ایفای بتعریف میوه جاتش آمده گوش شوق را مژده میدهم که تو هم لذت حلاوت برگیر ۱۲

این چاشنی کده با خویش موعود شیرین زبانی ست اکنون که
بدستیاری حدیث کالهای دلفریبش بنای سخن بده از شیر عذب بلند زد
گوش شوق را نیز بحلاوت پذیری تهنیت برساد چشمی را سررشته

لذت بینائی ست که باندازِ میوه‌های الوانش کمندِ نگاه کشوده + زد چشمی را
پایهٔ ذوق رسائیست که در شاخسارِ درختانش نوبرِ جلوه نموده + زرد آلوی قنا
از تار شعاعی مخجل باغش همه روز در تلاش پیوند + و کیلهٔ ماه نواز رشته
ضیائی بشاخ شجرِ آسمان سرِ اغش همه شب پای بند + زال چرخ خوشهٔ
پروین را از شاخ ادنای تاکش بغورگی چیده + و پیر گردون گردکان کواکب
را از پای یک درختش بدامن کشیده + باشتغال تعریف این مجمع شیرینی
لب دوات در اندازِ زبان مکیدنِ خامه + و باشتمال توصیف این منبع
چاشنی دهانِ مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه + نی بوریا بهم شیرینی
خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکرِ مصری به نثارش نقد هستی در گره
بسته + مرغ نگاه از آشیان دیده بر شاخ هیچ ثمری نه نشیند که در برخاستن از
سرجوش حلاوت رشته بر پای خود نه بیند + درختش چون از دستگاه
ریشه برگِ میوه پروری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دلتنگ
رخ تافته + اگر پستهٔ قزوین ببادام تر و تازه اش دل نمیداد نسیم باغ
گزین چون مغز در پوستش می افتاد + ریواس چون نهال خودنمائی سر
نداشته ست برگ تن پروری خویش را از دست گذاشته ست
تعریف ناشپاتی در لباس زبان آید توصیف شکر پاره پنبهٔ قماش گفتار
می نماید + نهال زرد آلو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوگان زمرد بر گوی طلا
که می انداخت + جائی که سیبش دکان خودفروشی می چیند + سیب ذقن

خوبان روی خریداری نمی بیند + شلک که سبزی او زینت شاخسار ست تا خام ست در شیرینی پخته کار ست + آلوچه که پیشتر از میوه های شیرین رسیده باوجود ترش روئی روی خود در هم نکشیده + چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار درآویخته جنبش بهی خمیرهٔ صندل و آب نبات بهم آمیخته + اگر درخت موم درین عدل گاه ثمرهای نهاد نهال بوستان ارم در راه میوهٔ او سپر سپاد + توت پیش رس بهجوم چاشنی شان عسل را پس نشانده + و شفتالوی نورس محضر دلنشینیها بوسهٔ خوبان رسانده + شهد چشانی سایهٔ قیسی لب جوی ممنون فروتنی و پرتو افشانی جلوهٔ انگور کوچه شاخ سرشار روشنی + بغلامی صاحبی فخری هرات بر مسند افتخار از غیرت آبی خلیلی مرد باتش نمرودی گرفتار + شاه آلوی درخشان رشک فرمای لعل بدخشان + شیرین کار عناب بالب دلبران در شکر آب

مثنوی

ره پروانه تا در صحن باغ ست
بیک فانوس نارنش صد چراغ است

چنان به با تجرد شد هم آغوش
که دارد خرقه اش را باد بر دوش

گه تحریر وصف ناشپاتی
نماید صفحهٔ کاغذ نباتی

چو زرد آلو بخوبی نامور شد
بدل سختی و رو نرمی سمر شد

کدو امرود تا فیروزه تاج ست
ز ملک شهد جویان خراج است

چنان شد بوی شفتالو دوائی
که یابد خستهٔ او هم شفائی

بود با خوشه تا انگور را عهد
رسد سر دانه اش را خرمن شهد

به آلوده برای کام خود زر
که گردد سبز شیرینیت میسر

چو طفل از کف مده پستان انجیر
که دارد ریزهای قند در شیر

بود از بسکه با سیبش نزاکت
نیاید لب بسویش را نسبت

زبان آرد چو بر لب حرف بادام
کشاید کف بر دغن مالی کام

چو ساقی پیش مستان نقل چینند	بجای پسته فندق می نشینند
کسی جز باد رنگ از سبزپوشان	نگشته هم نمک با جرعه نوشان
چو زد در ظرف قسمت خربزه دست	حلاوت انچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هند دانه	ز بهر مرغ لذت آب و دانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز	هوا تار در محشر چاشنی بیز
اگر فرهاد و شیرین کار بودی	درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن ظراوت سر و میوه هنگامی بر شاخ لطافت الاکل سرود و میوه حسن که بتاغبانی بزرگ و کوچک اهتمام همیشه بهارست و بسیار تازگی و برگ نخلی پیوسته بربار بهم نشینی سایه بناگوش مطربان نعل چلاچل دائره در آتش + و بلند افکنی شعله آواز مغنیان پروانه از بل بیضه در کشاکش + طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود قانونی بجوی تار قانون در آبیاری باغ نغمه داؤد + موسیقاری بسر پنجه موسیقار در پالائش رنگ گل ترانه تازه + کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش پیچ مرغوله بلند آوازه + چنگی بسوزن مضراب و رشته تار ساز طرب کوک کرده + نائی بدمسازی قلم نای و نقش پرکار دست بطراحی هوا بر آورده + از موج خیزی رطوبت سرود کاسه خشک رباب بشادابی حباب از آتش افروزی صوت گلو سوز استخوان سینه عود بسوختگی دود + سیاهی نگذرد که زبان مضراب صد مرتبه شور انگیز بر گوش ارباب خرد نکشد + و زمانی نیاید که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند + بمیر آبی گلزار حسن خوبان مینای می سحر خیز + و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز

ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته + و محبوبان گلعذار باندازِ رقص برخاستن نشسته + گاهی که بسماع دست برآورند خرد در بی پا شدن معذورست و جائی که برقص قدم بردارند هوش در سر گذاشتن مجبور + بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات + مقام آهنگ از جا درآمده دلنشینی نغمات + دلربائی حسن صوت نا امید را ثابت قدم مقام عشاق کرده + و رسائی آوازه حسن خورشید را بدائره شکستگی رنگ درآورده + شیره شانه از شعشعه آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب + چشم شوخ آئینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب + غمزه در فضای آتش رخسار بتاب کشی تیر مژگان درکار + عشوه بهوای گرمی عذار بجاگری کمان ابرو گرفتار + گیسوی شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان روز رستخیز + زلف مرغوله پرداز فریادرس اهل نیاز + چشمان سرمه پرست ترکان سیاه مست + لب شیرین تبسم چشمه شور ترنم

مثنوی

بهر سو حسن اینجا همعنان شد
گل و می هردو جنس یک دکان شد

ترنم ریز هر سو خوش خرامی
بپای نغمه در سیر مقامی

سر با نغمه پرداز نوازش
شرار افروز گرمیهای سازش

ز مژگان بتان نغمه پرداز
چکیده نیش مضرابی رگ ساز

فتد چون مطربان را سایه از کف
چو برگ گل نماید پوست بر دف

ز آب نغمه چون دف نم کشیده
هوائی ز آتش رخسار دیده

بمطرب بی چنان دل بسته دارد
که یکدم بی لب او بر نیارد

مغنی چون زند در زلف خود چنگ
شود مرغوله زلفش باهنگ

کند چون چشم مطرب ساز دیدن
توان صد نغمه رنگین شنیدن

ز شور انگیزی نقش و ترانه	رمد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مردان ست افسر	زنان را پردهٔ ساز ست چادر
گدایان پوست تخت افکنده از دف	گرفته کاسهٔ طنبور بر کف
ز دیوار و در این گلشن ذوق	دمیده ساز و برگ نغمهٔ شوق
نسیم و نغمه را یک عرض طول است	هوا را ابر از بحر اصول است
ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ	فشانده از ترنم بر هوا رنگ
نباشد دور اگر من همچو بلبل	غزلخوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نوبهار ست	گلستان جلوه گاه آن نگار ست
ز لطف آبیار گلبن ساز	گل صد نغمه بر یک شاخ تار ست
لب مطرب زلالی کرد در جوی	که موسیقار رشک آبشار ست
بسازی شد مغنی نغمه پرداز	که تارش از رگ ابر بهار ست
سرود عشق زنگ کهنگی ریخت	نوای تازه بر روی کار ست
نفس با صد نوا در پردهٔ دل	ز بهر دلکشی در انتظار ست
نکش طغرا دمی بی مطرب عشق	که برگ سوز را سازش حصار ست

شگفتهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل تا لب نسازد بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای بیان درین بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب برآرد و نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکسته بستهٔ سخن افتان خیزان بساحل نجات تواند رسید + رباعی

دل چیست بآب جوی گلستان دگر	گل بر نگارش ابر باران دگر

انداز داده و بسر و شمارهٔ صید دلهای آگاه چین از دام گیسو گشاده + بجوان سالاری شک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده + و بریزه کاری نقره کار شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعهٔ سنبل نموده + نسیمی بجانب ریحان نگذرد که سرمشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد + بسایه پروری گل جعفری خاک را آب و تاب طلای احمر + و بعکس پذیری ارغوان زمین را بساط نگینی لعل تر + از شرر افشانی آتش گل پنبهٔ نسترن در معرض سوختن + و از موشکدوانی چراغ لالهٔ سوخته سوسن گرم افروختن + صبح اگر از بیاض نسترنش دم زند + مجموعهٔ سواد شب را برهم زند + در پای چنارش رسائی خجلت زدهٔ کوتاهی دست و در سیر آبشارش روانی تر شدهٔ لغزیدن پای + از نهایت صفائی آبش وقت تموج عکس از گم شدن محفوظ + و از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ + مرغوله ریزی آبشار با تحاد مقام در اصول روانی نوا هم + زمزمه خیزی جویبار درست و بلند نحسانی کوک نغمهٔ زیر و بم موج فوارهٔ سرشار ترصدائی + رقاصان حباب انگشت نمای موج بجوش دائی

مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز
چو تار ساز گردد نغمه انگیز

بهر سو عندلیبی کرده سرشار
ز آب نغمه تر جوی منقار

دل قمری ز افغان شعله ساز
ز سوز صوت طوقش در گداز

تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ
بنقش بال خود آمیخت آهنگ

زبس هر نغمه سازی دلنشین ست
که در هر نغمه صد ره شانه بین

صنوبر بسکه دل بر رقص بسته
ندیده یکزمان خود را نشسته

چنار از وجد بالا دست شاد ست
کند گر سر کشی آتش نهادست

زبس قمری بهر سو نیش کشیده
لباس سرو سر تا سر دریده

گل ذوق ست در آغوش خارش	طرب ریزست دائم آبشارش
زمین از مستی آبش خرابست	ز تاب تندیش ماهی کبابست
کف از فواره تا حوضش گشاده	فلک را غوطه ها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل	تواند دید دود آتش گل
درین گلزار قصر زرنگاریست	که صحنش را ز عکس آن بهاریست

بلند ساختنیست پایهٔ سخن برکاری تعریف قصر رسیدن د میرزا دخالی نیست صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نه نشسته که کارنامهٔ مانی بتعظیمش برنخیزد + وسطح فرش از پرتو فضای آن بردوشیئی نپیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو نریزد + هر خشتی صد کس را بوسیده تا بپیشانی کارش رسیده وگچ کشتها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده + بنایان افلاک چون دست کلماله داری هلال بگچکاری ان بکار برده اند گچ صبح از آتش داس مشرق هرچند پخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده + و آفتاب هرگاه به پیش رواقش رسیده بعالمی دیگر در آمده + هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست بهم داده اتفاق + و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق + بذوق بوسه کاری لب بامش سباق عرش پایهٔ عرفانی پسندیده + و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیرگردون لباس ظلمت پوشیده + نسیم فردوس نفس سوختهٔ تلاش دریافت دم صبح بامش و بیاض سحر رنگ باختهٔ شبگیر زیارت سواد شامش + از رطوبت هوای اندرونش دماغ آتش گرفته شمع از رهگذر پوست بی پروا + و از بهار گلشن تصویرش شاخ سنگ در موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما + مثنوی

برنگ آمیزیش نقاش تردست — زموی آب آتش را بهم بست

چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل — صدف دادش بکف منقار بلبل

چمن سازی چو کردی پای دستش — پر طوطی قلم دادی بدستش

کشیدی گر شبیه شمع سرکش — دل پروانه سودی رنگ آتش

شدی تا صرف سوسن داغ لاله — سرشتی نیل خود را در پیاله

کف نیلوفر از فیض ست شاداب — که شسته لاجوردش را بصد آب

فشانده خرمها سبزه از مشت — که مالش داده زنگارش بانگشت

چو کلکش سر بحلکاری برآورد — طلاکوب زر خود شد گل زرد

قلم هر جا بطرح باغ برده — نهالش را ببالیدن سپرده

زبر دارد خم گیسوی شمشاد — نموده رنگ حیرت بر رخ باد

چنار از فیض کلکش یافت اقبال — که آتش برفروزد بعد صد سال

چو در نازک نمائی کف کشوده — نگاه چشم نرگس وا نموده

ز بس آب نزاکت خورد لاله — شدش تار نگه موئی پیاله

ز دیوار و در این قصر پیداست — که هر نقشی درستی هست اینجاست

همین بس نقش این فردوس آئین — که باشد جلوه گاه خسرو دین

شه گیتی ستان جمشید ثانی — سرافرازی ده تاج کیانی

خدا خواند از ازل شاه جهانش — مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در بستان نگرنش مشت خالی حباب گوهر ثمین در گره بسته
و جهان پناهی که در بهار رحمتش شاخ عریان موج برگ و بر رنگین پیوسته
از گرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در شعله کشیدن + و از خرمی
گلزار سخایش سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن بحر عطایش تا بشگفته

رو بی کف کشاده + دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده + با تش
فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چقماق هلال بپهلو خورده + و بتپش
سوزی رونق بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده +
در پلهٔ میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم + و در سایهٔ حمایتش
تیغ آفتاب درخشان ریخته دم + بمقتضای رعیت پروری به نسیم صبا
حکم ست که یکی بمشورت دهقان دست بخرمن نکند + و دیگری بی مصلحت
باغبان پای به گلشن نه نهد + اگر باد بگوشش سانیده که آتشی بر خسی
دویده آب را فرسوده تا خاک در کاسه اش کرده + بخوشه چینی مزرع لطفش
کیل زبان خرمن سوختگان لبریز سود + و بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک
زشت صفتان روشناس نمود + در چارسوی پرتو ضمیرش ید بیضا
بدست فروشی انگشت نما + و در بازار رای منیرش پنجهٔ خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا + پنبهٔ صبح از نظر افتادهٔ مینای بزم رفعت + و دود
بباد دادهٔ آتش کباب عشرت + شامی نگذرد که بندق دلکشی کیجنانش
مطرب فلک دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند + و صبحی نیاید که بشوق
همدوشی باریافتگانش سپر گردون عرق انجم از جبههٔ سعی نیفشاند + رفعت
را اگر مرتبهٔ قدرش رو میداد در مقابل پستی نمی افتاد + و تمکین اگر با سنگ
وقارش میبود تلفظش بسبک زبانان گران می نمود + در طلب منشور
نامهٔ همت دریا از موج انگشت بچشم گرفتهٔ خدمت + صبحی که بمهر خیزد شب
همه روز نست + و شامی که بقهر نشیند روز همه شب + در روز رزمش
اگر دیر بجلای اسلحهٔ دلیران پردازد + روشنگر خورشید را بخاک یکی کنند
و در شب بزمش اگر دود بهوای کف آتشبازان ندمد مهتابی ماه را آب

۱۷

رسانند + شمعی که در محفل صفت بیانش بروشنی پیوندد + گسستن بر رشته
نورش احرام نه بندد + در عرصهٔ شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر اسپ اندازد
ادنی پیاده اش مات سازد + فرزین فلک اگر در داز فیلکش نمیدید در
بساط سلوک برخ هر کس نمیدوید + نامهٔ شجاعتش تن بلفظ گریز ندهد تا
بسهو گریز نخوانند و خامهٔ جبر تحشش بشکستگی رقم پای نه نهد تا کند سودا
در نمانند + صفحهٔ توصیف شجاعتش عیدگاه دلبری خامهٔ رقم تعریف مرد
مو بپای شکن نامه + در بهارستان دورانش بدخشان لاله زاریست
بی صفا + و بر سر خوان حسانش عمان آبداری ست بیدست و پا +
مطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش بکشودی + جلاجل باره آفتاب بدایره
چرخ نه پیوستی و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار بدار
کواکب بر چنگ فلک نه بستی + کیوان از کهکشان دست دراز کرده
رکاب گرفتن آسمان از صبح دامن بر میان زده جلوه دویدن + موج
قلزم بشوق طاق ابروی تیغ آبدار پیوسته پیاله گرداب برلب و چشم
انجم بذوق گل سپر فلک مدام سواد خوان صفحهٔ شب + تیر قضا بجانبازی
کمان پرواز گرفته رسائی + خط استوا بسایه پروری سنان ثابت
قدم راست ادائی + پنجهٔ علم کیوان رفعت کلید دستهٔ فتح و نصرت +
چتر شهنشاهی خورشید قدر انگشت نمای هواداری + شمشیر فتح جهانتاب
غلاف از تیغ آفتاب + مثنوی

ز دارائی کشوده فتح نامه | نوالیش بانگشت چو خامه
زند گوی زمین بر فرق افلاک | ندارد فیل مستش از کسی باک
بدست ابر داده چرخی برق | ز بیم او فلک از غرب تا شرق
چو گردان فیل رود در ملک هستی

زند افلاک فال زیر دستی | چنان عکسش بدریا زد سیاهی
که راه آب را گم کرد ماهی | بفرمان بردن شاه قوی دل
کمر بسته ست دائم از جلاجل | بتخت فیل شاه لشکر انجم
چو خورشید ست بر چرخ چهارم | ز دست هیبتش فیل فلک سا
به بینی خط کشد دائم زمین را | گرفته شمع دین از تیغ در مشت
چراغی کرده روشن از سر انگشت | سپر سکین گی باشد بدستش
که میدارد ز بوی فتح مستش | سمند عزم چون بر صیدگه تاخت
درون رانبله گاو آسمان باخت | نخجیر دام صیادانش از خاک
بتعظیم کبوترهای افلاک | کی اینجا نسر طایر در حبالست
کمین صیدش تذرو آفتابست | خنابجار رخسار آن وار دکه چمن

پیرای صفت صورت بهار سیرتش گلچین تردماغی گردد اگر صفحه دستیاری نموده آبی بر روی کار شگفتگی آرد و گفت است گوید دبیر بدوگاری روان شود تا انگشت نمای انبساطش توان خواند زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صحیفهٔ جمالش از روی پیش بینی نظم مشاهده را مقطع رساند شعشعهٔ آفتاب حسنش چون بتسخیر جهان کف گشاده مهر درخشان اول دست به بیعت داده الحق حسن جهانگیر حق سایهٔ حق ست سپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن و بگرد روی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع برید شبیه کش عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعلی چون در صدف ریخته بجهت موی قلم بتار گیسوی خورشید در آویخته یوسف مصر لقایش گرم بازاری

۱۹

اندر بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از زینت شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی + آفتاب درخشندهٔ توضیحش قبل از صبح بیان گرم دراوج طلوع نمودن و ماه در ابر نهفتهٔ ابهامش بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن بمطالعهٔ اشارات ابروییش علیل فهمان پسند شفادانی + و بمذاکرهٔ قانون نگاهش ولیده بیانان نظر یافتهٔ قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در باب تصدیقی حاصل نشده که از روی حجت معرفش نباشند و از تخیل بیانش اهل عربیه را در هر فن معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند با هر صرف کردن زر و گوهر چون بصیغهٔ مبالغه زبان کشوده صرفیان را بصد نحو کلام خویش نموده + از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش دقت و تنگنای متن بکشاده روئی ننشسته که شرح توان کرد بمقابلهٔ حکمت مدنیش علم دینی مصحح و بتطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح + بمبتدای براهینش بیش از خبر باثبات مدعا خویش جبر + در نفی غیر حق دلیلش حق + و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت پیرا معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر مجاز شناس حقیقت دان

کثرت اساس وحدت نشان مثنوی

بود شانش نشان پادشاهی | بود علمش علم در دین پناهی
شهنشاهی باین عرفان که دیده | دل و معرفت را آفریده
بیان معنی سطر پر زاغ | زآگاهی کند در صفحهٔ باغ
برآرد آیها درشان بلبل | چو گردد وقتش بر مصحف گل
بسم الله سر و اندازِ تفسیر | کند طفل نگاهش وقت تقریر
نسیم نطقش از یک جزو الله

نماید رنگ معنی صد رساله — پریشان گر بود اوراق سنبل
نگردد خاطرش جمع از تغافل — سوادش در بیاض فرد نسرین
روان دارد ز شبنم نثر رنگین — حبابی را چو خواند نقطهٔ فصل
دهد توضیح باب موج صد فصل — بشرح متن حال بید مجنون
کند رنگ تکلم را دگرگون — کشاید لب چو در تعلیم بلبل
شود دانای علم دفتر گل — بیاموزد بآیین روانی
زبان شمع را پروانه خوانی — خام طبعان را بدر بافت

گرمی هنگامهٔ سخن پرورش پخته گوئی روزی باد طرازان

چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بسکه تحسینش نرسانند کا
بیان نکشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا برشتهٔ
تمیزش نکشند نام ارزش نبرند + بکنجکاوی سر انگشت وقتش قفل
وسواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان + و برسائی دریافت فطرتش بیم
پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان + در بلهٔ شعر سنجیش وزن مصرعهٔ زلف
معین + و در محفل موشکافیش معنی بیت ابرو مبین + طبع شوخش دریا
گردن خوبان گرفتهای بجا کرده + و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای
صریح بر آورده + پیش از تامل مضمون سطر سنجیدهٔ کاکل بی پرده + و قبل
تفکر بمفهوم نکتهٔ سربستهٔ خال برخورده + از ادا شناسی داند که اشارهٔ
ابروی هلال با کیست + و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست + مطلع
خورشید را که هر روز آفاق لب بلب می طلبد قابل تحسین نداند + و بیاض
صبح را که هر شب افلاک دست بدست می گرداند لایق مسوده نخواند +
سخنورانی که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نشمرند کم وقتیست که تعلیمات

بتعلیمات بیش از بیش سرفراز نگردند میفرمایند گوهر لفظیکه آبش به نسیم بیان

موج بر نیارد شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکسش رقم را طاؤسی نما

نام رنگش نتوان برد + در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد کمند فکر

بحیطا نگردد + و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد تار کت

کار صورت نه بندد + اگر نفس تلاش در کورهٔ پخته گوئی نسوخته طلای سخن در

بوتهٔ خامی ست + و اگر چهرهٔ وقت نبرد کاری نیفروخته قصر کلام در پایهٔ ناتمامی

خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد + و بدریافت تدقیقش طرز

گفتگو آموزد + بتعریف روشنی بیانش مصرعه شد شعله بر زبان شمع زبانه

و در توصیف شگفتگی کلامش نکتهٔ تر شبنم بلب گل در آویخته + حلاوت میوهٔ

بیشرس نخل گفتارش نمک پروردهٔ جلوهٔ نهال تر و تازگی و دستگاه لفظ بحمل

وسعت معنی مفصل + تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت + **ابیات**

تا بر قانون گفتنش رگ گل — دلکش ساز لهجه اش بلبل

لب ادساز و برگ رنگ سخن — سید به صد نوا بچنگ سخن

عشق ورزد سخن به تقریرش — صفحه واله شود به تحریرش

خامه اش چون شود رقم پرداز — خط به تحسین بر آورد آواز

از کفش گل فشاند شاخ قلم — بدوانش شده ست لاله علم

لیقه اش تار زلف سنبل تر — کشیده سیه بهار بسر

کرده داخل غبار آلوده — بمدادش چراغ گل دوده

بشکست خطش درستی طرز — رقمش در سیاه مستی طرز

ورق آرد چو بهر او گل تر — بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از نغمهٔ مصرعهٔ سیر رنگ گل تحسینی بسوی

عندلیبان فرستاده اند و نثر پروازان بلند آوازه که از فقرهٔ تازه برگ سبز کاری بجانب طوطیان روان کرده + در گلشن تعریفش آشنا بزمزمهٔ بیگانگی این کار اند + و در چمن توصیفش بیگانه ترنم آشنای گفتار + اقم حق سیر اطغر الکه باشد در نظم بسیر و اعتراف کوتاه فکری دراز ست + و بیانش در نثر پرداز انه اقرار پست خیالی بلند آوازه هیچگونه دست باین قانون نزده پای از دائرهٔ مقام شناسان بیرون ننهد چون زمزمهٔ انیقی توطیه ساز دعا ست اولی آنست که جهت نوا رسانی اجابت بنغمهٔ آن پرداخته ملائک را بدم کشی آمین ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن روز در شگفتن + و سوسن شب در جلوه نمودن ست + نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد و نظم

تافتد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار	عرصهٔ گیتی ز عکس عارضش گلشن اباد
سپر آرد چون بدفع خصم دستان زم	گلستان فتح بندد گوشهٔ دستار باد
در بهارستان بزمش کز خزان بیگانه	ساغر سرشار جمشیدی چو گل بر بار باد
ساقی صاف اعتقاد دهر مینای جم	گر ببهوش جام عشرت کم دهد بسیار باد
مطربان محفلش را بی تلاش ابر دست	جوش گلهای صد آشباخسار تار باد

تمت

الهامیهٔ طغرا سماوی کلامی ست از پردهٔ غیب
یعنی این انشا افلاک پیامی ست بشاید لاریب رباعی

در نرد محبت همه جا خصل حکمت	صد مهرهٔ داغ هر طرف تیز نکست
از نقش زیاده داو نتوان بردن	نقشی که توان بردبان نقش یک ست

نقد الحمد که نقش مرادم در لوست تختهٔ تجرد نشسته + و مهرهٔ طالعم در گلستان بیجاب از ششدر نرد دوا رسته + جبهٔ ام رنگ بارگی ندیده نسیم خرم

خرقهٔ گل را هدیه می آرد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده، صبا عرق چین شقایق
نذر می گذراند پیش از گرما بلبل ترصد آب پاشی غنچهٔ آشیان کرده
و قبل از سرما قمری خاکستر لقا با آتش افروزی فغان سر برآورده کلاغ این
بستان بان خود بر سفرهٔ اخلاص گذاشته + و سقای مرغان آبخوری
منقار بر کف نیاز داشته از کاسهٔ لاله کچکول فقر ساخته ام + و از موج سنبل
کمند وحدت انداخته، طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد + و نرگس
شهلا بینهٔ چشم خود از من دریغ ندارد + چنار سر رشتهٔ سوز خود در دامن سرو
و صنوبر زخم دل خویش را بر من شمرده از مربع چار چمن فیضها دیده ام +
و از مثلث سه برگه اثرها درکشیده خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از
قلمدان ست + و اوراقم چون خیرو و نسرین بیگانهٔ جزدان نوشته ام
چون خط ریحان بی ساخته ست + و گفته ام چون نکتهٔ شبنم نا پرداخته
در شمسیهٔ جعفری حجت بی تعلقی می طلبم + و در مطول سفیدا مسئله را
می جویم گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه می کنم + و زمانی شرح تجرید بید
را مقابله می نمایم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعدتن داده ام +
و از شکسته رنگی زنبق بفکر شفا افتاده + در کنار جوی کیفیت حاشیه
قدیم می بینم + و از اشارات موج رموز حکمت العین می یابم چشم را سواد
بیاض نسترن ست + و گوشم را شیفتگی زبان سوسن + نکته سنج
مسودهٔ بنفشه ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح رسالهٔ غنچه ام و مفسر مصحف گل + غزل

چون سبزهٔ تر دمیده هر سو — تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام مربع — بلبل زده پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر اوتم — لب زمزمه ریز حرف کوکو

٢٥

بی زمزمه ام تذرو دزد د	از نقش و دو بال خویش بیکو
کوکست بمن کبوتر مست	چون ساز کنم سرود یاهو
از آینه دلم خورد آب	جوی لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خرسند	بی زلف ترانه ام سرمو
از باغ دلم ربوده طاوس	پشتارهٔ داغهای خود رو
طغرای شه سریر فقرم	رنگین ز منست نامهٔ او

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش دمساز اند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا پرسند و سالکان بساز و برگ بی برگی سیر مقامات میکنند تردامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست و مخالفان را چون زنگوله آوازهٔ حسرت در دل سخت کیش درویش بی نیاز بسته ناز دارد و کوچک فقر بزرگ و نیاز را مغلوب می شمارد آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مرقع سرایان بزم طریقت نهفت پرده شناسی زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیدن ست و نغمه سنجی ترنم عطار نیشاپوری رسیدن همایون طالع سالکی که مقام سپاهانی وانمود حجاز را سپاهان خواند ترانه گوشه نشینم در یکگاه وحدت سه گاه ندارد تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد در پنجگاه نماز که شش آوازه پنجش هفت پرده را بآهنگ بلند پرستش میکنم از شعبه خبری استغراق میبالم بخاطر نمیرسد چارگاه عنصری ست چه جای سه گاه موالید یاد و گاه نشان بالا منالهٔ شیر ست لیکن چون شیر طبعم بوسلیک نمیکشد و نغمهٔ فغان بلبل ست اما چون بلبل بی‌نوا سری ندارم گوینده مقامات طریقت را مقامات

۲۶

که نوا نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی ۱۲

بمقامات موسیقی چه کارست صدای تفنگ بتبریز در تبریز نیست
و آواز نقارهٔ نوروز در نوروزنه بی غزال از مقام شوق معزول نخواهم
شد و بی عشیران عشری از ذوق قدم کم نخواهد گشت روی خواهش از گرد
آینه گردانیده ام و رغبت رهاوی را رها کرده سلک اصفهان مسلم میخواهم
و ماهور را نفی آفتاب میدانم بیات پیش من طایفه ایست از ترکان
و نهاوند شهری است نزدیک همدان فرقی میان اصل و فرع نیافته ام
و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته چه محیر چه صبا و چه گوشت
چه خارا بسته نگار هرچند از سراپردهٔ ساز می بیند چون نگار بسته نقش با تار
دلم نمی نشیند دایرهٔ فلک اگر با آواز در آید از مستی عشق نمی شنوم و
زال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروائی نمی بینم چون رستم زابلی ریش
دو شاخه گذاشته ام و با اصول خرقه پوشان تن بذکر چار ضرب داده

رباعی

از ریش بود دو شاخه در گردن من	وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من	سرمایهٔ زندگی بود مردن من

بانگ بالحق صوتی ست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی
هرچند با اصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید نوازش دستار حقیقی
چون نی انبان می بالم و در بالیدن از دست خود نمائی مینالم چون
نی دوم موسیقار هم نفس از خود بزرگ ترم و چون جلاجل دایره هم
آواز از خویش کلانتر کدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق ست
و پردهٔ دلم چون رباب نقاشی ترانهٔ ذوق در مقام تجرد اکرده خانه
داشته ام هیچونی بیکدم گذاشته ام موی سرم چون موی چنگ
سپید و بار تعلق شانه نمی پذیرد رود چشم تر صدا تر از عود ست

وارغنون دلم پرشیون تر از بربط + استخوانهایم در فغان یکجهت افتاده اند

و با موسیقار دل هم چشمی داده + اگر نواخت تنم غیر پوست نبود سازنده

کارها قلندرم نمی نمود سفینه ام چون قانون پیشکش نغمه سرایان ست +

و کچکولم چون غنچک وقف بی نوایان + چون تنبور تا سر آستین بر شکسته ام

و بر کنار خوان طرب نشسته + مطرب عشق از دو طرف دست بگردنم

انداخته + و چون بلبان از لبان خودم بهر مند ساخته + مانند پرده سازیه نقش

آوردن اسرار بی پرده + و چون تار بجهت فغان زخمه توفیق خورده + چون

مضراب استخوانم رگ بی ندیده + و چون تاردان روده ام خشک گردیده

بزرگ و کوچک شک بر کنگرهای مژگانم دویده + و آواز بیدار باش از حصار

تن بگوشم رسیده + طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم ست + و شکست لشکر

حرص گوش زد عرب و عجم + از معتکفان گلشن رقص حلال می بینم + و از سحر

خیزان چمن نغمه مباح می شنوم + سرو با صول ضرب فاخته میرقصد + و صید برگ

در ماتین وجد میکند + سماع لاله در نیم ثقیل ست + و رقص شگوفه در مجلس عندلیبان

در دور گل می سرایند + و قمریان در اوج سرو میخوانند + ساز طربم چشم براه

ساغر وحدت ست + و برگ عشرتم گوش صدای ساقی حقیقت + رباعی

امشب به چمن ساغر می می باید	آن تازه گل خجسته پی می باید
دار دلب آبشار قانون سرود	فوارهٔ نغمه جوش نی می باید

هر تنگ ظرف را بادهٔ توحید نچشانند + و هر کم حوصله را زمزمهٔ تحقیق

نشنوانند + گریبان هستی را به پنجهٔ سین نیستی باید درید + و خسار تعلق

را بناخن رای تجرد باید خراشید + کشیدن بار لباس از سبکروحان

نمی آید + و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید + کلاه چارترک عنصری

چارترک کلاهی که از چهار قطعه دوزند

عنصری بر سر کاهی ست و پوست چل خورش دیده بشری در بردائی پاپوش

آبله کفشی ست که بینه دوزئی طلبد و سیه گلیم سایه فرشی ست که رفو گر نخواهد

در قید خرگاه بودن از کادی ست و در بند گاو تکیه افتادن از خری هوا بر

خاک بر سر کردن ست و سیر عالم آب جا در آتش ساختن حسن بتان

بادی ست رنگین و زلف خوبان هوائی ست مشکین نه دل به ثبات

آن توان داد و نه بدام بقای این میتوان افتاد فقر عارف ماسوا را

معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند در دیوار بند تعلق چه تماشا

و در زیر زمین لیست فطرتی چه حظ شکر که فریب آرایش دنیا نخورده ام

زال دنیا زشت روی طبع من مشکل پسند	و به عشق زر و زیور پی نبرده ام ابیات
نقش زر در پیش من چون سکه ننشیند درست	نی از و هرگز نمی آید نه از من شوهری
با توکل دست در یک کاسه دارم روز و شب	گرچه دارد قسمتم در ضرب گاه دلی زری
دل بفکر نعمت تن پروری نمیدهم	نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لنگری

و نواله سر در دهن کاسه زانو نمی نهم بمقتضای قلندری در قید اسباب

تجرد هم نیستم تا بتعلق چه رسد سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جزو لا ینفک

گردیده و الا از بهانیز بر از دست میداد ریشه نهال محنت باره سعی سکون

بریده ام و خوشه کشت راحت را بداس لام توکل درو ده طالب مطلبم

و از حق باطل نمیطلبم با آنکه سوگند بر منکران ست درین دعوی قسم یاد میکنم

براه نوردی ماکوی زبان و اسرار بافی کارگاه دهن بباریکی تار و پود نفس

و خوش تماشی ریبان سخن بغمزدائی فغان عشق و گوش بر صدای

بقام شناسان بشکیبائی طفل اشک و چشم پرآبی گریه طینتان نگین

غائی داغ و جوش دریای سینه بتلاطم کشتی دل و لنگر غمهای دیرینه

بسوزن کاری خارخار شوق و بی قولی رشتهٔ نگاه به بخیه نظر دوز مردمک و حسرت پیمائی چوب گز آه به بیتاب جولی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانانه بدلنشینی تاب خانهٔ زلف و آمد و شد بی اختیار شانه به بخطائی خدنگ غمزه و چین کشائی کمند گیسو به سپر اندازی ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو به بسترآری یکه تاز کاکل و ثابت قدمی سپاه مژگان به تراش نخوردگی یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان به دل حبیبی دود دمان خال و خون گرمی آتش رخسار به عشوه انگیزی سرو قامت و شور انگیزی نمک رفتار که طغرای حق سرا از حق بجز حق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست مصرع

از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا | طریق خوش آمد گویان ندارم

و شکر هر چه دل بآن ناخوش ست بزبان نمی آرم که مخالفت زبان و دل نفاق ست و خدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق در آتش معصیت پخته ام خام طمع نجات و دوزخ نشینم اگر نقد مغلی میوهٔ صرف نعمت دیدار نشیند قیمت باغ نعیم یا رشوت خلاصی جحیم در قمار عشق هر که خود را نباخته جان نبرده و در جهاد نفس هر که شکست جنبیده سخت خورده با آنکه بشور کمان فقر هم چله نپذیده و تیر ریاضتم اسم زه نشنیده قدر اندازان حقائق نشان کماندار اسرارم میخوانند و صاحب قبضهٔ رموزم میدانند تیشهٔ همتم را دستهٔ طاهی طریقت ست و بی ستون غیرتم را قلهٔ قاف حقیقت

مثنوی

دلم گردد مقید بهر مطلق | کنم تا بندگی در خانهٔ حق
که گردیده فلک از رفعتش داغ | یکی مسجد بود در صحن این باغ
ولی از نور فیضش چشم خیره | چو کعبه سر بسر از سنگ تیره
| شمسهٔ ایوانش مقابل گوی آفتاب

گرده که از زر ساخته بر کاس گنبد کنند

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش بچشمی بلال را در درجهٔ اعلی
داشته منبرش پایهٔ بلند گرفته که بهر خطیب بر ساق عرش نخورد و منارش قد
بفراخته که قامت مؤذن بگوش ملائک نرسد هر دیوارش آئینهٔ است
حقیقت نمای آفرینش و هر حجره اش مخزنی ست فیض رسان اهل بینش
حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده و بر روی چار بالش
خاره به پشت خوابیده و از شب پرتو چراغش مشعل طور سوخته و از داغ

اویزهٔ طاقش قندیل حرم فروخته	صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش
رسد موج نور از حصیرش بعرش	بهبل سر گنبدش در فلک
کشد سرمهٔ ناز چشم ملک	گل سقفش از آفتاب و مه است
ازان دست باد خزان کوته است	چو فوارهٔ حوضش آید بجوش
فلک لولو تر درآرد بگوش	بپهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب	از نهایت دلپذیری کوه سنگ دل

آغوش بروی کشاده و از غایت روشن ضمیری دشت خضر
طینت بر سر خودش جا داده و صفا بمرتبهٔ که لذت گوارای آب می نماید
و روشنی بدرجهٔ که نیت رقاصی حباب بنظر می آید از سردی آبش
ماهی بر آتش بریانی دویده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی
پریده بطغیان رطوبتش برج خاکی فلک آبی و بجولان موجش ثوابت
آسمان در بیتابی تلخ بیانی که ازین آب خورده بشیرینی کلام پی برده
بی جوهر یکه بتالاب درآمده صاحب گوهر برآمده **مثنوی**

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور	که موجش میزند گلبانگ منصور
اگر چرخش برین تالاب می گشت	سبوهای فلک پر آب می گشت

٣١

بهر جانب روان گردید آبش — سراپا دیده عالم را حبابش
برفعت برتر از چرخ برین ست — خروش عرش را آبشخور این ست
بطغیان گر برانگیزد ز لایش — خورد دریای قلزم خاکمالش

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان گرد نظم ست و فکرم عمر
بجای نثر عروس انشایم بگردروی نظم دیگری رونداده و بگوشوارهٔ
سجع بغیری گردن ننهاده با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته ام
بموزونی برنخوردم که هزار من آزار نکشم در مارستان گزیدگی اگر تریاق
خموشی بفریاد نرسد جان بردن نصیبا عداست گفتن سخن رنگین
آسان ست و خواندنش از بیم دزدان مشکل استعارات تازهٔ نثر از
ملاحظهٔ کهن گرگان در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از
اندیشهٔ پست خیالان در نثر بسته شده و میشود طایفهٔ زیر چاق
نه دست یعنی دزدان زبردست سخن از گرفت و گیر شحنهٔ روزگار غافل اند نمیدانند
که دزد معنی بگیه بد و شاخهٔ زبان خاص و عام گرفتار می شود و ربایندهٔ
لفظ آبدار بسیه چاه دهن خلائق می افتد شراب سخن بمرتبهٔ مزه ناک
باید که حریفان را آتش رشک کباب نماید کیفیت با صهبای کلامی
ست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید یعنی فکر دست دهنده طبع را

رباعی
شگفتگی بخشد و نه دماغ را تازگی — مائیم بلب سکوت آمیخته
در صید سخن زبان نه انگیخته — داریم چو شانه صبر تا روی دهد
چون مصرع زلف مصرعی ریخته — تا نکهت خامه ام سازنغمهٔ عرفا

و کاغذ نامه ام برگ شجرهٔ ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی و تیری
از الهام حقائق لاریبی اوراقش ببال سمندر سطر کشیده و در صفحاتش

صفحاتش سور محبت برہم چیدہ + ہر بیتش چون بیت اللہ سیہ پوشی ست مطلوب نامہ سفیدان + و ہر غزلش چون غزال حرم وحشی طینتی ست رام صفاطلبان + کوتاہ بینان را دیدن قصیدہ بلند نگاہ ساختہ + و بہ پوسنا کان را شنیدن قطعہ بفکر قطع تعلق انداختہ + مثنوی ناصحانہ دل بستہ ہنگامہ کثرت + رباعی عارفانہ مربع نشین چہار بالش وحدت + از تازگی لفظ ہر دو روی ورق باخشکی یکرو + و از رنگینی معنی چارسوی صفحہ بجدول بازگو مثنوی

حدیث عندلیبان قیل و قالش | صفات ہشت جنت وصف حالش
ندیدی گر باین نور سماعی | بنودی مہر را خط شعاعی
ورقہا ہم قماش برگ سنبل | طلای جدولش از خردہ گل
رقمہا دو دمان خوش ادائی | سخنہا دستگاہ دلربائی
غزلہا گشتہ پاک از تہمت عیب | بآب تازگی از چشمۂ غیب
مجلد گشتہ زین اندیشہ رنجہ | کہ پاکان را نمی زیبد شکنجہ

بدوات و قلم کوس خسروی نواختہ ام + و بسپاہ رقم بر اقلیم فصاحت تاختہ زمینداران سخن سر بر خط فرمان نہادہ اند + و بپای تخت علو طبع باج و خراج فرستادہ + اگر نقد عمر در چارسوی بیبصری صرف نمی نمود + جواب پنج گنج زکوۃ دفائن سخن بود + شعر آن ست کہ بر صفحہ زبانہا بماند + نہ در ورق دیوانہا + آنچہ گفتہ شدہ بخاطر گرفتنی ست + نہ نوشتنی و گذاشتنی + زادۂ طبع بمرتبۂ شوخ نیفتادہ کہ در گہوارۂ زبان مہد جنبان طلبد + تا از شیمۂ خیال بر آمدہ بدویدن در آمدہ + جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن پسند را کیست کہ نہ پسندد + للہ الحمد کہ طبع را بستایش ارباب دنیا کمی بسر فرود آمدہ و بیشتری از لالی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی ست از جملہ قصائدی کہ بجواب نعت و

۳۳

منقبت مزین ست و غلغل تحسینش عندلیب شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز ست دوم قصیده موسوم بعرض الحقائق از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش می رسد

ابیات

شاهی که نداند بجهان نام ستم را — عادل نبود تا ندهد داد کرم را

در ملت ارباب سخا ظلم صریح ست — محبوس نمودن بنهانخانه درم را

ندیده ام ز تو لی خنده چین پیشانی — درین صفت بگل نو شگفته میمانی

نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم — ز تاب کاکلت افتاد چین بپیشانی

و مجموعهٔ نثر این زمزمه پرداز نزهتکده ایست عندلیب نواز + نرگس نژادان کلمات خوش آینده سیه گوشی شاخچهٔ قلم + و سرو قامتان فقرات زیبنده هم آغوشی بنفشهٔ رقم + و طلیعه های سنبل فام سرچشمه گزین مرغزار فصاحت پروری + و سجعهای گل اندام پایان نشین جویبار بلاغت گستری + الفاظ ریحان خصائل تر دست تازگی بر تازگی ریختن + و معانی شقائق مثال رنگ بست شگفتگی آمیختن + صفحات یاسمین خلقت موج خیز دامان لطافت + سطور ناز نو فطرت والا ویز بو یای نزاکت

مثنوی

ز جوش حسن اجزای رسالہ — بهم دل بسته چون اوراق لاله

بصورت همچو فرد آفتاب ست — بمعنی سایهٔ امّ الکتاب ست

ز خوبی در قرائت گاه بلبل — نخورده دست رد چون مصحف گل

ز تحریر سخنهای پر از درد — شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد

ز در د سر سخن سرخی جگر گون — فتاده نقطه اش چون قطرهٔ خون

بهر فانوس فردش ده چراغ ست — ز بلبلش بال صد پروانه داغ

با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانهٔ سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که

بتاراج رفته تا بهم آنقدر ست که در صندوق کدهٔ افلاک گنجایش آن نیست ۱۲

هست که صندوق کدهٔ افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه
پرداز حواس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کارست و سازش جهان
جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانهٔ لفظ تراشی که پنجرهای آبنوسی حروف بجهت
ابیات بلند غرفات ساخته شده از دست یاری تیشهٔ فکر وارهٔ کاوش
دقت و رندهٔ پیرایش آلات کلمات بصافیٔ دربهای کار بر سر هم نریخته که اگر
نجار شیوائی ببیند دکان انصاف را تخته بند گذاشته کف نطق ثناساز
و دروگری نگشاید رصدبندان ثوابت و سیار سخن آگاه اند که بیکسال
و دو سال و چگاه سهیل نظم و شعری نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد
بلکه سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت بر سماوات بلند خیالی باید داشت
تا زیج گفتار بدرجهٔ درست آید که تقویم بیاضها از رویش توان نوشت تا
مسیحای معنی در کلیسای ورق سر بطیلسان قسم کشیده جبرئیل خامه از
سخن آفرین چنین وحی باو نرسانیده آزاد طبعان که بمیل زر کردن چشم سیاه
نبینند و بجاگیر ربع مسکون سر فرو نمی آرند برای چه مقیدین شوند که
ثناپروری گلزار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند و بشکوه مدح گستری اکبرنامه
اصغرنامه سازند چرا عاقلانه کفر الجنون محبت در پیشگاه فکر گذاشته بالفاظ
سودائی و معنی شیدائی شورش نامهای گلوسوز نگارش نکنند تا عشق بازان
چون فتیلهٔ داغ از دست هم بربایند قبل ازین بمقتضای پیوند هوس کرنجی
و علاقهٔ هوا پرستی زرق چیرهٔ زرتار و برق جامهٔ طلاکار ته نمای قبای
خاصه و پرچلائی کنارهٔ دوپٹهٔ لطافت بتگه بتنی و نزاکت بالابند دکهنی
رنگ آمیزی شلوار آلچه و عطر انگیزی فلیل وارگجه رونق مسند فراغت و
پشت گرمی متکای عشرت غمزهٔ خوبان گجراتی و عشوهٔ بتان شوناتی طا

خرامی محبوب آگرہ و طوطی کلامی دلبر سودہرہ تازگی تن رعنائی لاہور و نازک
بدنی زیبای جانپور و لاغرمیانی شوخ بنگالہ و فربہ سیرینی بیت آنبالہ و رعنائی فیروزدن
برگ پان و تہ گلگون نمودن رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار و شگوفگی
کباب قندہار و قدح رسانی ساقی گلفام و سرود خوانی مطرب بلبل نام و
رنگینی صدای قوال سہکر و شیرینی صوت رقاص شکر دلربائی رود و سرود سند
و روح فزائی ساز و برگ ریدی بقانون نواختن تال و مردنگ بقاعدہ
اسرائیدن راگ و رنگ موافقت نغمات جنتر نواز مناسبت فقرات ترانہ ساز
بگوش رسیدن صدای کفگیر و بدیگ پیچیدن صوت بم و زیر مطبخ کاری
سفرہ بریان و منقش نمائی اطعمہ الوان آرایش کاسہای فغفوری و نمایش
پیالہای بلوری زیر چاقی لنگری ملمع و زرکوبی سرپوش مرصع نقب زدن
حصار پلاو و یورش نمودن قلعہ چلاو و قابو یافتن بزمگاہ نعمت و مسخر
شدن شہرستان دعوت و پیش کشی اسباب دست شستن و دل
خوشی از مہم غذا وارستن و پس و پیش ایستادن خدمتگار و چپ و راست
دویدن یراقدار و تخت نشینی پالکی زرنشان و چترگیری بہل مطلق العنان
نشان افراشتن منصب داری و بہ آسمان شتافتن فیل سواری سلسلہ
جنبان دنیا طلبی شدہ وسواس خانہ دل و خیالکدہ سرنزولی سپاہ فکر گشت
کہ درین میدان بخت آزمائی دست و پای باید زد شاید کہ گوی دولتی بخم
چوگان طالع درآید کتابیکہ ابیاتش از بیوت تضعیف شطرنج زیادہ بود
کردہ بدین امید کہ شاید منصوبہ رخ نماید و از پیل مات فلک زدگی برآید بشاہ
عرصہ ہند گذرانید و زیر نا رسیت فرزنہاد خواست کہ از دخلہای گنج اسپ
خواری بر سر این پیادہ بساط عزت تاز دازانجا کہ امداد بازندہ حقیقی

ست راه دخلش بیدق جواب بسته شد دید که از حریف خود خانه خانه خجالت ست دست بخاریدن پس سر برده دغابازی پیش آورد و منصوبهٔ جاگیر را برهم زد چون از روی دغلی کار بعرای نومیدی کشید این چند بیت بسامع دور و نزدیک آن بساط رسید

غزل

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد
آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد

از سلک اهل دنیا گر پا کشم مکن عیب
دانسته می گریزد مرد از قطار نامرد

بیجرأت سخن گر دعیب دلیر گویان
باشد مذمت مرد دائم شعار نامرد

بر من سمند دعوی بیصرفه تاخت حاسد
گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد

دست حمایت غیر گر سترده گشتی
بر باد رفتی از مرد مشتی غبار نامرد

فتوای مصلحت بین گر آیت کلام است
کی مرد می دهد تن در زیر بار نامرد

گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد
مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد

شیر از قفای روبه گردد بقصد روزی
غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد

طغرا اثر نجوید از وعدهٔ زمانه
کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید بخیالات نو آئین کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحری ست و سمند نژادان دو دو انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسونگری شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسونگر ندانند چه نقصان دامن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد در راحتکدهٔ مروت پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز می کند سخن طرازی شغلی نیست که دستگاه نژاد خالی افتخار توان نمود بر تقدیریکه بخت زبون و طالع واژون در شبستان تقریر تاریکتر از تحریر بهمراهی کند کامی بلاف و

ارض درباندهٔ و بلا مشرق دهن دراز از غایت سهو شرح مطالع افق نبسته
خوانده و بلا شبهای خردبین در مقابلهٔ اشارات ناهید بقانونی بیمار دماغ شو
نشده که شفا پذیرد و بلا عوای فریادک در بحث سطول کهکشان نحوی عمر
صرف نکرده که بی اجل نمیرد و بلا پراس گمراه درسی فصل منازل فتح الباب
ندید و بلا ذنب کور باطن در اثنا عشریهٔ بروج قلعه شناس تحقیق نگردیده
صحیفهٔ گردون اگر بنقش کار رسیدی انگشت سر لوح زر اندود شمس را بطرح نمی نگاشت
مجدول جریدهٔ انجم اگر برنگ سر می خورد در جدول کشتی مدارات لولی نکات
می برد و صال مرقع انسانی آنقدر سیس نیافت که افراد متفرقهٔ حلقی را بخون
برهم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان مقوا ندید که جلد گنجی فلک را طبلدار
گرداند و صحاف قسمت پیش از آنکه مصحف لعل آفتاب بر رشتهٔ شعاع خریده
گنده سیپارهٔ دلم را تار آه شیرازه بسته و کاغذگر نصیب قبل از آنکه ورق ابی
سحاب را بشوربای دیگ بحر آهار دهد صفحهٔ چهره ام را بعقیق اشک مهره کشیده
قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پائین داشته باشد خوش
نویسی که قطعهٔ وجود تو خطانه انگارش نمود اگر در قلم هستی رقم شناسی میداشت
آن قطعه را بر روی در جزدان عدم نمیگذاشت از الف قامت تا یای شیرین
مفردات ترکیب خوبان دیدنی ست و سرمشق برداشتنی اما دیده کجاست و تمیز
کراست اگر درین پرده عزت اهل قلم صورت می بست عطارد رقم سنج
زیرست زهرهٔ چنگی نمی نشست و تن روشن قلم مهر چسان بآتش غم درنگیرد
که و تخطش بزمین یکسان شده و چراغ دل انوری قمر چرا بباد کدورت نمیرد
که زادهٔ طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را
باوراق شرف ترتیب داده و پیش طفلان مکتب خانهٔ فلک برنگ مشقی شب

بیقدر افتاده عرشی زحل چگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که بهر صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه کفر گویش خواند درین میدان بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری می کشود زرمی بهرام در سلک سپاه تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی نیسانی بازار گوهر سخن را گرم ندید دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر واردات طبع خود نچید فیضی ابر اگر باسمان رفته نه بیت بلندرعدش را خریداری ست و نه مصرعهٔ بر برقش را طلبگاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحهٔ بیان کشیده از بی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطعهٔ رنگین بخسرو انجم گذرانید غیر از چوبکاری خطوط شعاع صلهٔ باو نرسید فوقی ثریا نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی معاصران بدان مسوده نه پرداخت اگر اوجی هلال از دزد شعر ایمن نبود بر فرد لاجوردی زیاده از یک مصرعه رقم می نمود رونقی سهیل تا از کم طالعی خبر یافته یمن عقیق پروری سخن نشتافته هر چند مظهری خورشید از تیغ زبان نوربار سیاه بختی کسوف دست از و بر نمی دارد موزونان انجم از دقت سها بسکه آشفته اند بجهت مردهٔ بنات النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعری از مناسبت شعر نمائی ست و نثری از مشابهت نثر فوقانی چرا دقت بیجا بر طبع نخورد و حسبان دخل بموقع در دل نخلد در کتاب خانهٔ خیالم صندوقها الفاظ آسمان پایه ست در جزودان نظام اوراق معانی کهکشان پیرایه

غزل

قلمدان چو دم تا قلم از استخوان دارد — دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد

نخواهد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را — که نقاشی بهر جانب زداغ نوخطان دارد

شود تا استخوانی خامها یکیک تراشیده — ز فهم بندش کز کلک بحسب خود نهان دارد

نه پنداری که مانده این قلمدان از خیالی	مقط از دقت طبعم برای کاتبان دارد
زبانم خود بگر چون کاغذ سنج دلم شد کج	که مقراض لبم از بهر اصلاحش دهان دارد
بقصد آنکه بنویسد باهل درد مکتوبی	قلمدان تنم را منشی غم در میان دارد
ز دست نامه پردازی دوات دیده بی غم	سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه دان دارد
دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون کاوش	برآمد لیقه مژگان پریشانی ازان دارد
ز بس شنجرف خون دل چکید از سر پایش	غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مدادش آنچنان شد عاقبت از دوده سودا	که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

مرآت الفتوح طغرا مسجلی ست که چون بساختنش پرداخته ست سکندر اقلیم کشا از خجالت آیینه سازی خویش رو ساخته تکیه تا زان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری لیر گفتار اند که بمددکاری فوج ملازمتش اقلیم کشایان را فتح و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت ستایش فتاحی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان را قلعه مقصود کشوده و می کشاید خصوصاً والاگزین پله دارائی و لشکرکش عرصه جهان کشائی زیبنده تیغ و رخش سلطان مرادبخش که خیاط ازل قبای تسخیرش جهت برقامت او برید و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زمانی که زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن وقتی ست که ثوابت در رکابش توانند گردید مطرب مقام شجاعتش کمانچه را بقانون نگرفته که زخم تیر مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف را بزبردستی نواخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید درخان

خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جرمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر در آویخته در گلشن عدالتش نسیم خزان مومیائی شکستگی رنگ گل و در چمن عنایتش باد مهرگان تردستی باشاطگی طره سنبل محرر شکوهش اگر بنوشتن سخن پردازد سرخی شفق را بالیقه سحاب در دوات انداز دو از تندی سیل عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته و از دلیری خیل سخایش زر در امن آبادکان رنگ باخته مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک اندازه وقواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب هم شیرازه نسیم خلقش اگر نمونه انبساط میدرد قبای شاید گل چین دار نمی افتاد و از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون و از عکس پذیری نعمت الوانش سرپوش فلک بوقلمون برآتش کباب نیستش منقل مشرق کم فضا و بر خونریزی میدان رزمش چاه مغرب تنگنا پنجه علمش سررشته دار نصرت و قبه چترش در گره بسته ظفر شکست خاطر لشکر نویسش محال و رنگ شبیه کش سپاهش لایزال کاغذ جنگ نامه اگر توتیا گردد حرف ثابت قدمش از جا بجنبد سپر پشت گرمی او از تیغ رونگردان و سنان تیر دستی او گل زخم پرورانیده عکس تیغش تا آب تاخته فوج حباب صلح باخته

نظم

نخش اقبالش ندارد غم ز آتشگاه رزم
گر نمایند از پر پروانه اش برگستوان

شست او خوشنما باشد بغلگیری تیر
غیر دست او نمیرسد بآغوش کمان

جوی تیغش گر به گلزار عناصر بگذرد
آب میگیرد حباب آسا هوا از درمیان

همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه
اول شاهان عالم ثانی صاحبقران

حاسدش را از برای انقلاب شهر تن
صف کشیده مغز غم در کوچه بند استخوان

پیش راهش را نمی گیرد کسی چون آفتاب
از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جمله آثار مملکت ستانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و دیار بلخ

بلخ ست که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده آن بر نیامده
اندبه نیروی اقبال ربانی و تائید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
وانچه در عزیمت خانهٔ باطن تقدیر سواطن مختفی بود باحسن وجهی در پیشگاه ظهور
جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه ۱۹ جلوس یوم شنبه
مطابق بست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان و الاگاه و سپهر
پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت
از دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام
در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروها گروه سوار ا
تیز جلو و جوش و خروش پیادگان سبک رو و صدای صیحه اسپان
عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی موج کمان ترکش بندان قدر انداز
و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز دبدبه چتر و علم ثابت قدم و طنطنه
کوس و کرنای راسخ دم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب
شورش بهفت اقلیم روان کرد برهنمونی رای آفتاب ضیا میان رود در کنار
پل شیرفیخان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رود
را آبروی دیگر دست داد و سرزمین پنجاب بشش آب علم گردید قبه بارگاه
سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کشادگی سراپرده دو
کبری بر سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر
هر طرف گلزار فتح هویدا شد و از رنگارنگ نشانهای افواج هر جانب
نخلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان برکنار گرفت
و در پلهٔ انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت بهمتنی کورنش نکرد که
سر فراز نگردد و بیدلی بدربار نیامد که خالی باز گردد شام که بتقویت سپاه

لشکر تاریکی بر آیینه خانهٔ گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از دروازهٔ مغرب برون گریخت هنگامهٔ عام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان فروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط بعرصه آمد مثنوی

خموشی گریزان شد از بند نی — برون تاخت از شیشه کلبانگ می
ز جوش ادا بسته شد راه شرم — پیاله بچشمک زدن گشت گرم
صدای مغنی ره هوش زد — دف از حلقهٔ خود در گوش زد
بگردید انگشت مطرب کباب — شراری برانگیخت تار رباب
نگرد و چرا فوج غمخوار و زار — مغنی ز طنبور شد گرد زار
در بزم شه تا سحر بود باز — بقانون شب زنده داران را

روز دیگر که قنات سفید صبح بر فراش دوران کشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خواب گاه مشرق بالای جوسق سپهر برآمد قریهٔ فضل آباد بشرف اوقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملائک شیم مرتبهٔ عالم بالا پذیرفت سپاه بی مثل مثل قرار گرفت و اردو بازار بقرینهٔ قرینه بقرینه افتاد و بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که قدغنچیان دوربین نزدیک بکشت زار دهاقین ایستاده نگذارند که احدی سبزه آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنابر ازدحام لشکر ظفر اثر پامال شود از سرکار فیض آثار خسی را شوشهٔ طلا و گیاهی را تراشهٔ زمرد عوض رسانند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات علوی آئین معدلت و مکرمت بظهور میرسانید تا آنکه نوروز جهان افروز طرب کدهٔ راول پنڈی با غلام سرو خرام رشک فزای بوستان ارم شد رباعی

نوروز رسید گشت عالم گلزار

چون رنگ خزان زمانه شد بر سر کار — با خار و خس چمن خزان کرد آنش

زد جوش هزار رنگ در دیک بهار — از آنجا که با عزیمت رزم و بزم

از کف نگذاشتن و باراده جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین بهوراندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا باسمان سازی کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین برهم پیمودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در شش جهت پیچید و از جلوه ریزی ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی با آتش کاری آب خشک دادتر دستی داد و مطرب بخواندن عشاق و نوالت بفریاد کشاد تندر و قدح پیشاپیش بطی به پرواز نشاط در آمد و گل نغمه از خار چوب بناخن مضراب بر آمد بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی چنگ در میان گنجید و رباب و طنبور بدایرهٔ نواخته نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خندهٔ دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید و از هیجان شوق نبض فسردهٔ عود بفصد کردن انجامید آب و تاب رطل گران سبکروحانه برهم ریخت و تیر و بم سیر راگ و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از راست مزگی و از نقش مخالف در عراق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نیشاپور بحجاز پیوست

مثنوی

بذوق جشن نوروزی نقاره — گلو از صوت غلغل کرد پاره

نفیر و کرنا گشتند دمساز — سرود زیر و بم شد هر طرف ساز

برقص شاهدان لاله رخسار — نم از بحر اصول آمد به گلزار

ز آتشکاه مینا شعله سرزد — خرد چون دود از محفل بدر زد

بکلک سبزه بر اوراق لاله	رقم شد دختر رز را قباله
شراب کهنه سال نو شگون ست	بهار و توبه نوعی از جنون ست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط افروزی رکاب بهار انتساب بسر سبزی شاهراه عزیمت پرداخت و روح پر فتوح سرآمد اهل حال بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهی ست دو سه منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گزار ضمیر الهام پذیر کرد و سیر عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین که قطعهٔ ایست از بهشت برین میسر گشت نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود صورتهای دولتخانه رنگ بست ادب شده کورنش بجا آوردند و چنارهای باغچه از سرکشی دست برداشته چندین هزار تسلیم کردند شگوفهٔ نو رسیده و سبزهٔ تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن شگفتگی و گلشن گلشن دلخوشی روی نمود از یمن گل چینی تماشا نهر چشمه را پایهٔ دیگر دست داد آب سردش در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر خود بالید درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده بتعویذبندی بازوی اقبال کف دعا گشودند و خرمن خرمن زر و گوهر نذر یافتند از آن مهبط فیض عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک دریا مسافتش بر هم می غلطد برایات سحاب درجات داب شکوه گردید مثنوی

تعالی الله ازین آب خطرناک	که موجش میکند همچشمی تاک
چه دجلهٔ عالم آب ست راهی	ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف	کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود گر آب زودش بسته یکدم	نماید چشمهٔ آیینه مبهم

خرد هر چند در وی غوطه خورده	سر موره بپایانش نبرده
نهان در موج زارش کوه الوند	ز آبش هفت دریا قطرهٔ چند

باآنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای سماک هیات و طنابهای کهکشان صورت بران کشاده نای موج پلی بسته بودند که عرضش از طول زبان کوتاه ندارست در جنب موکب غالب کوکب باریکتر از تار مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقع شد و عشرت آباد پیشاور بپایهٔ جاه و جلال مزین گردید اصناف آئین بستن دکانها الف گشودند واز نمایش و آرایش هر بازار کوچهٔ باغ فردوس گشت صراف بتوده کردن بیضه و درم دست برد و خود را مالک قاب سیاه و سفید شمرد بزاز بچیدن اقمشهٔ گوناگون پرداخت و چندین هزار مختلف را یک جهت ساخت تنبولی به بستن برگ تنبول سرخ رویی بدست آورد و لعل و مروارید بمخزن زمرد در آورد بقال با کولات سبک و سنگین برهم چید و چون ترازو بهر متاع سری کشید خباز گرمانه خوان در سر راه نهاد و بیک دو بدر ابی منت نان داد دکان ماست بند چون پنیر سفید گردید و شیر مرغ و فلالیک بفروخت رسید قناد لب بشیرین زبانی کشود و شاخ نبات را تشنایشها نمود مثنوی

دکان میفروشی لاله گون شد	غم دل از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار	بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد و رو در کوچها کرد	ز بدمستی در هر خانه واکرد
دهان شیشه می باز کردند	بقلقل عیش را آواز کردند
قدح با خشک مغزی گشت یاغی	صف آرای طرب شد تر دماغی
گذشت از بس شاه چرخ فیروز	شب مردم بعیش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و کمی گذرگاه موجب پس و پیش فتادن سوار و بار برو ارکشت بعد از چند مقام برایات نیسان انتظام باغستان جلال آباد

واد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید حجله نشینان گلشن از غرفهٔ شاخ نمودار گردیدند و پردگیان چمن بیحجابانه هر طرف دویدند کیفیت

زمین آب را نشاهٔ بادهٔ لاله گون بخشید و ملایمت هوا سنگ را بسلک روغن بنفشه بادام کشید سایهٔ برگ درختان آبروی زمرد بر خاک بیخت

و عکس شگوفهٔ الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت باشارهٔ چشم نرگس گف بادهپیمایان بساغر عهد بست و بایمای ابروی سبزه سد توبهٔ زاهدان درهم

شکست بلبل نغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسینش

باین غزل مخاطب گردید غزل

زنده گشتیم بسرود تو نمیری بلبل	کس ندارد چو تو کلبانگ اسیری بلبل
خضر خود شو چو رسد موسم پیری بلبل	نغمات آبحیات ست جوانی آرد
نشدی سیر باین تازه صفیری بلبل	سرخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت
گر دهد گل بتو زنهار نگیری بلبل	باغبان در چمن از بهر فریب آمده
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل	سبز بانان چمن زمزمه در دل دارند
غزلی چند ز طغرا به نظیری بلبل	بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن
	روز دیگر که دوران بچیدن یا

کواکب پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت بطریق هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت آب باج سنبلستان

چین شد و قبل از انکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در گلستان کابل تاجداران غنچه بپابوسی کلکون اقبال سرافراز شدند زنان

چمن و زمینداران گلشن تهنیت خرمی بیکدیگر دادند هر یک را سعادت پیشکشی

زمینداران گلشن عبارت از گلها چرا که چمن مطلق کیاری را گویند و گلشن خاص ست برای تختهٔ که گل درو باشد ۱۲

پیشکشی و پای اندازی دست داد گل زریکه در گره غنچه داشت بجهت نثار بر
نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ روئی می کرد برای نهال شدن
هدیه آورد لاله عنبر چه که پس انداز کرده بود سر قدم ساخته پیشکش نمود نرگس
کهربائی که بجای مردمک می نشانید منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید سر
نسترن شرف التفات پذیرفت و گلبدن شقائق از فیض توجه شگفت
بنفشه خط بندگی داد و سنبل بجاروب کشی استاد الحاصل نسیم شوق
و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خضر دار بدرقه شیخا
جاه و جلال شد هنگامیکه در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با چلقد برف
و چار آئینه یخ به تفنگ اندازی تگرگ و تیر فلکی باران مرتکب بود و لشکر
بهار از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب
ضیا از نزهت آباد کابل باین کمین گاه زمهریر انتقال فرمود **مثنوی**

زبیم برف آن کوه خطرناک — رسیده مردمک از چشم افلاک
چنان در روی برودت پا فشرده — که آتش در درون سنگ مرده
برودت منتشر گردد چون ستاره — زتیغش آسمانها پاره پاره
رود گر تند بادش رو بدوزخ — کند سرچشمه آتشگری یخ
هراسان کرده یخ بندش ملک را — زسرما سوخته روی فلک را
چه غم آن پردلان را زین شگرفی — نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار بمیلاحظه چون ابر بسته سوار بفراز کوه برآمدند و در یک طرفة
العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت بدخشان ریختند پیر
نذر محمد خان سلطان خسرو که خود را در ان سرزمین قهرمان الماء و الطین
میخواند دانست که اگر این بادپا سواران خاراشکاف دست به تیغ آبدار کنند

آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بچیزهای دیگر چه رسد گوهر شال قدم ساخته استقبال نمود و به بوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر نصاب لب خود را مرجان کرده چون یاقوت در زمرهٔ سرخ رو و سرسبز شد و از ان لعلستان موکب الماس مشرب بدبدبه بر سمت بلخ شتافت که رنگ معدن فیروزه از نشاپور پریده در عقیق زار یمن افتاد

مثنوی

علم شد کرنای رزم گستر ... نشان داد از خروش اهل محشر

نفیر از تنگ ظرفی نالها کرد ... نی آشوب را از لب رها کرد

نقاره از صدای فتنه انگیز ... ربود آسودگی از خار مهمیز

زهر سو سیل مست ابر خونبار ... روان گردید بر دامان کهسار

در اقلیم شکوهش بعد سالی ... نموده طاق گردون چون هلالی

زبان بگذشته از لب هیچ بسته ... ز دندان پل برو دنبل نشسته

و در هر قدم قلعه و در هر گام قریهٔ زینت پذیر قبضهٔ تصرف گردید و بست و یکم تیرماه الهی به صبح پنجشنبه چتر آسمان پایهٔ آفتاب سایه بر دور شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند و لوله کاری نقارچی و هیبت انگیزی علمدار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار و کج ادائی تیغ و سیاه سپر و گردن کشی گرز و بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و گشاکش کمان و مارپیچی کمند و افعی زبانی سنان و گزندگی زنبورک و پیش دهنی تفنگ و زبرگوئی توپ و زبرجائی میدان جنگ زبان را بید ست و پا کرد بکنگایش زبان کشوده گوش بحرف یکدگر دادند نذر محمد خان سپاه پناه خود را با افواج و باج تر ازوی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت وید یافت که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز که پلهٔ جنگ بمیان نیامده

خواهم بخشید لاکن غیر از خفت و ذلت حاصلی نخواهد بود ۱۲

نیامده خود را بکناره باید کشید باین انداز باجمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا تاخت که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند جنگیزادان را چون کار بسر افتاد سستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست باسلحه رسید رباعی

بی طیش نماند در بدنها سر مو | گردید زکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد زبسکه طرح جنگ از همه سو | شد بسته ره صلح و صلاح از همه رو

ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخاست و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچهٔ کلاه خود سر به تبسم بر آورد و سوسن چار آینه شگفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان سر زمین رزم دست ببازی بر آورده از هر طرف شاخچهٔ سنان بستان افروز تبرزین و عشق پیچان کمند و نیلوفر ژوبین و غنچهٔ زاغ نول و نرگس شمشیر و زبان قفای تپچاق و ریحان خنجر بر یکدگر انداختند و از جویبار تیغ الفقدر آب برنده بر هم پاشیدند که سرخابهای خون در آشیان زار زره از خواب جسته پرواز در آمدند رباعی

در گلشن رزم گشت همرنگ زریر | دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر
تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر | خون در بدنش نماند از بس هر سو

بقفیل راندن مهاوتان و اسپ انداختن سواران دلیر و دویدن پیادگان منصوبهٔ جنگ تجاقی رسید که خان مذکور شه مات شو و از فرزین بند تدبیر دست کشید دغا باز از رخ تا از عرصه گیر و دار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهرهٔ مضروب دستگیر شدند و جمعی مانند آله طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر گردید و از نوازش کوس فتح باواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل

دور شاه نوجوان آمد جهان را مژده باد
شش جهت را تهنیت آسمان را مژده باد

سکهٔ صاحبقرانی در دیار بلخ زد
دشمنان گشتند غمگین دوستان را مژده باد

تیر اقبالش باندازِ بخارا گر نیافت
میشود از وی گذارا اندجان را مژده باد

میرود در روم سمرقند از برای تاشکند
هردو خواهد شد مسخر این و آن را مژده باد

میرسد از چین کمند نصرتش تا ملک روم
کنگر قصر خدیو ایروان را مژده باد

سرخ رویی کرد از طغرا سرایت در قلم
از طفیل نسبت نامش نشان را مژده باد

معیار الادراک

از لب طغرا چو گل کرد این نوای پرخروش
جوش بلبل شد خطابش در مقامات سروش

ز طغرا چون حرف شد صوت یاب
از دریافت آهنگ بلبل خطاب

پیش‌رو ساز سخن ترانهٔ حمد صانعی ست که گلشن ابیات مضمون رنگین به عندلیبان الهام سرود ارزانی فرمود و برگ و نوای گفتن بزمزمه ثنای خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین بطوطیان شیرین ترنم راه نمود در بزم نازک بیانی قانون در زنگیری الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی پیچیدگی نغمهٔ سخن را آوازهٔ معیار الادراک نواخت بسازش کارفرمائی کرمش نقش دستان سرایان تقریر بهم آغوش درستی نبی بنوازش رهنمائی لطفش دیدهٔ فکر مقام شناسان تحریر بر شاهراه باریک بینی

نظم

از و ساز و برگِ بهار سخن
وزو رونق لاله‌زار سخن

ز گلبانگ مرغان رنگین نفس
شفق ریزد از شاخسار سخن

بساز لب تازه گویان زند
ره نغمهٔ آبدار سخن

بمعنی سرایان زبانی دهد
که صد گوش گردد نثار سخن

مقام ثنایش چو آید بچنگ
فتد جوش در نغمه زار سخن

بیادش گل نغمه از تار رگی | شود ریشه پرداز تار سخن

وسرود درود گوش گزار برآزندهٔ زمزمهٔ انا افصح که ترانه سنج لمتان از نوا رسانید و گلبانگ صلوٰة سامعه شناس زیبندهٔ ترنم انا کلام الناطق که بشعبهای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید رباعی

قوال شریعت که عرب را پناه | نشنیده عجم از و بجز قول اله
شد پاره بانگشت نوازندگیش | در مجلس اعجاز نمائی دف ماه
با غیر آشنائی که حجازی سلب ست | برج نجفش بهر حصار حلب ست
از نسبت آل و درین نغمه سرا | طبعم ز مقامات حسینی طلب ست

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز نه چندان پیچیده ست که مرغوله شناسان در مقام فهمی زنگله بند رسوائی نشوند ونه آنقدر بیگانه که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائرهٔ تحقیق بیرون پرند دیوان هدایت فشانش چمنی ست از چشمه سار لسان الغیب خرم بل خندان گلشنی ست از خوبی روی بر روی هم سهی سروهای سطور از سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت رنگ برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازگی گسترده و غنچهای نقطه بتسخیر گلچینان شکل مربع بر آورده جویهای بین السطور از موج رست مزگی با بحوان در زبان کشائی و ریاحین رقوم بشکست خط گل رخان عهد نسبت صف آرائی گلبن غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان و چهار برگهٔ رباعی بانداز باخن بدل زدن دامنگیر فکر ادا شناسان شقائق نکتهٔ رنگین بهار نوبهار شگفتگی نسرین نسترن قیقهٔ شاداب دستگاه خیابان آب و تاب مثنوی

نه گلشن سرزمین مهر و ماه ست	شفق را سایه اش پشت و پناه ست
از و طفل نگه بیگانه چشم	که روشن تر بود از خانه چشم
ز مژگانها ازان رو سوزن اندوخت	که شاید چشم را بردی توان دوخت
نی کلکش نوای تازه پرداخت	برای عندلیبان مکتبی ساخت

از پایداری سایهٔ قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دارد گر
درست نشینی آلات کلمات بیبهای نزاکت بنا آهنین دیوار جنبازگی
هوای سخن مجموعه‌ها از شیرازه در ریشه دوانی تو بیا پایابی بحر نظم عنان سفینها
بدست روانی از رنگینی الفاظ گوش مستمعان شفق کده مشهود از ردیفی
معانی لفظ فانوس چراغ خورشید دقیق لذت کده رشته پیچید مضمون شیشه گلدسته قطعه

نکته رنگین او هر که چو طغرا نوشت	بر ورق یاسمن لالهٔ احمر نوشت
صفحه از سیم ساخت راقم یاقوت کلک	جوهر معنیش را لعل مصفا نوشت
یافت جواد را لقب مهر سپهر سخن	هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت

خامه اش زبان کام الهام ست و رقومش مرغان ملائک پیغام نقد
دانش بر صدق این مقال برهانی ست قاطع و دلیلی ست مانع خمیر شور
گزین طینت تالش خورده بنجه محبت چراغ دل پرنور فتیله خواه شعله
طور تارهای نفس مرغ شکر از قفس بلبل زبان غزل خوان کل ایمان خانه
گوش موزون بهر گوشی سروش دیده بلند نگاه قابل دیدن الله نهر بیگانه
از بوی حباب بحر تجرد و فضا پای همت تپیده دامن قناعت دست دعا
روشناس درگاه کبریا عقدهای انگشت بدانهای سبحه هم پشت قرص
مهر به پشت گرمی جبهه صبح خیزش از نور خلقت رو تافته و خوان مصلا
مائده بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته تار و پود خرقه اش خلاصهٔ

پنبهٔ منصور از چوب تعلیمش در آغوش پرورده شجر طور بصفای ظاهرش کمند وحدت از هم چشمی هالهٔ ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهرهٔ ضمیر گنج شکان رشک چراغ آفتاب + صافی بادهٔ اعتقادش قبل از بنای دردکدهٔ انگور با خلوت نشینی شیشهٔ دلش بجان در یک قالب مشهور شور سخنش با شور اشک درد هم ترانه ست و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه **مثنوی**

ز حرفش عیان خوب زشت همه — کلامش بود سرنوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن — وزو بار لذت بدوش سخن
ز اوراق سنبل بود دفترش — رگ گل بود رشتهٔ مسطرش
دواتش ز نرگس گرفته لقب — بریحان ترلیقه اش هم نسب
مدادش چو از دوده کرده سراغ — شده لاله را صرف دوده چراغ
قط خامه بر ناخن گل زده — نی کلک رگ صوت بلبل زده
پی خوردهٔ گل قلم در تراش — بسوسن قلم پاک کن هم قماش
نی خامه اش طفل منصور مغز — ولی نیست در گفتنش پای لغز
پی سحنهاش ز اقسام رنگ — دوات گل آورده سرخی بجنگ
کند بلبل از بهر دفع خزان — غزلهای شاداب اوراد آن

چون کلام اسرار نژادش نه از مقولهٔ گفتگوی بشری ست بر اهل هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر درآورند تا بنظر نسب شناسان لآلی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض ندهند لهذا سهو القلم منشی قضا و غلط رقم مستی یعنی طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن سلطان ملک سخن ست در اصلاح بیتی که هم خود ارتکاب رفع مفسده اش نموده اند چه بخاطر فاتر آورده درین رساله مشتمل بر پنج مقاله

بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که درینباب بشرع اهل سخن
تفکر او واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نگاشته
بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند قطعه

چون شد مرتب درباب این بیت	معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را	شد صرف تحریر اوراق لاله

تمت

کنز المعانی طغرا خانهٔ گنج زری ست کاغذین دیوار و بابن در
مصر انشا قارون زیوری ست ابا حاتم کردار نفایس مخزن و ثامن
جواهر حمد مکرمی ست که خزائن رسوم شریعت به بشیر و انبیا اکرام نمود و تحف
گنجینهٔ زبان لاالی شکر منعمی ست که دفائن اسرار طریقت بسر در اولیا انعام
فرمود در بیابان جست و جوی خیالش دریا از گوهر آبله پائی در کوهسار
آرزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک بیپائی بارشاد نسیم
صومعه داران گلشن خرقه پوش و بالهام شمیم و فش خلوت گزینان شیان این خروش مثنوی

نموده بستان سرو و سمن	ره خلوت ذکر در انجمن
گذر روز و شب غنچه حبس نفس	چسانش نه پیچد نفس در قفس
بدمسازیش نغمهٔ عندلیب	گرفته وطن در مقام غریب
بیکجرعه طوطی تنگ ظرف شد	ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش	بود از سر جوش بالستیش
دل مرغ حق گو مگر خون شود	که از چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او سینهٔ روشن دلی	مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد هیچمدان علم انزوا الفقیر المعروف بالطغرا که در فن گوشه نشینی

قلمی سرفراز فرما سید در حلقهٔ رأس سرایان او بلقب کهرسا خوانی ممتاز فرد دفتر
انعامش را حساب اوراق درختان ست و سطر برات اکرامش را شمار قطرات
باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بجامه در او یخته و بتوصیف نیسان
لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته زال چرخ تا از مهر ایش تار و پود شعاع
نیافت لباس روشن ضمیری بدر را بماکوی هلال نیافت چنین که به
یکبار در دو سه جای این چار حد پنج نوبت زدن شش جهت گیری هفت
برآورده اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را بجاکری قبول
نخواهد کرد در جنبش سالگرهش رشتهٔ عمر آزادگان را طول امل گرفتار عقد
شدن و در هنگامهٔ وزنش گوهر حیات سبکروحان گرانی سنگ
میزان گشتن چون خواصانش بسرخی هولی در آویزند ماه و آفتاب
سودهٔ شفق را بر هم ریزند اگر دایرهٔ افق بساط خود را یک قلم بخط استوا
نمی داد بحلقه های همتش در باب حوصله شبیه نمی افتاد در ضراب خانهٔ
قسمت زر چشم براه که سکه بنامش کی زنند و در خطبه گاه نصیب منبر
گوش بر آواز که فاتحه دوامش کی خوانند بذوق ایوان جلوسش سوزنی
سفید صبح بطول و عرض پرتو دل بسته و بشوق مسند سلطنتش کاو تکیهٔ
سبز فلک بعلاقهٔ مهر و ماه پیوسته بپرستاری رخشش تخت سلیمانی
ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم

مثنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین ست — ز کشت طالع او خوشه چین ست
فلک را از ازل شد در حظیره — برای او جهانگیری ذخیره
قضا دارد درین صندوقخانه — ز بهر او بساط خسروانه
سکندر چون ندارد بخت او را — چسان یابد ز دوران تخت او را

بعهد او ز چرخ آبنوسی	جهان را میرسد روز عروسی
ز گشت مهر او فردوس کاهی	ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی	که دارد بر جبین نور الهی
اگر پیشانیش را گل ببیند	دکان بر انبساط خود نچیند
خرد گشته بسی در بر دیاری	بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با مسمی ثابت و آثار
شجاعت از جبهه خورشید سیمایش هویدا در عرصه جنگ که بساط شطرنج
مردانگی ست پیاده اش از فیل رخ نتافته و منصوبه نصرتش باسب
تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان ز بر دستیش بازوی
کهکشان زیر چاق بستن و دریای ایوان داد رسیش سرِ فرقدان
در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی نمود فیدا
اژه پشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبه زورین نیفتاد
که پیش او کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر بکاکل
ربائی تیر پرداخته از جمع اندازی هر مو از زلف پریشانی ساخته تا راسی را
انگشت نما نگردید هلال سپهر فتح را کسی ندید برسائی انداز کمندش
کنگره عرش را نشان خرابی دبکاد و کاو سم سمندش گاو زمین را
نالهٔ بیتابی بسر گردون اگر باد گرزش تخته مغز صبح از دماغش بردن
نجستی سپرش ابری ست ستاره نما و خنجرش قریب است ادا

مثنوی

چو تیغ جهانتابش آید بکف	نماید مه نو ز برج شرف
نگه چون نگردد به تیغش گرو	غم کهنه از دل برد ماه نو
ز بس غوطه در پرتوش ژرف زد	ازین مه توان سالها حرف زد

بجز تیغ آن اوج پیمای قدر
مه نو که دیده به پهلوی بدر

سنانش بعشر تکه ترک و تاز
فروزنده شمعی بود پر گداز

کفش ابر نیسانی غرب و شرق
سحاب کفش را تفنگ رعد و برق

چو تیری بدستش ز ترکش بود
کمان فلک در کشاکش بود

گذارد به تیر افکنی آن جناب
نشان از کدوی سه و آفتاب

جهان شد مرتب به ترتیب او
بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال پذیرفته که بسایهٔ التفاتش بی برگ دانش نهال نشود تا قاری عندلیب بهارش طوطی نطقش سری نکشید شان نزول آیات مصحف گل را خوب تفهیم ننماید ذاکر فاخته از مینای بیانش حق سرائی نیاموخته چراغ ناله خداجوئی را در خرگاه سرو نیفروخته باهتمام نسیم بر نگارش کسب می آلوده پاکدامنی یاسمن و باستشمام رائحه صلاحیتش سوسن کار بنا سفیدی نسترن سرزمین شفاعت را اگر آبروی خود سبز نمی نمود آتش جحیم لاله بربندی داغ سردی نمی بود بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاؤس یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاه کلف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مهرهٔ آفتاب نمی خورد شعلهٔ ادراکش از دود آن آتش طور است طبع پاکش از سلسلهٔ زر بخش منصور

مثنوی

زدانائی بلوح آفرینش
فلاطون را دهد تعلیم بینش

دود بر هر طرف چون موج بحرین
ز چشم او رموز حکمت العین

ز قاموس بلاغت بسکه در سفت
مطول را تواند مختصر گفت

که عبور زینت بخش هفت اورنگ بشوکت افروزی محلهٔ آوارگان نمود

از سر کوچهٔ خود تا در غسلخانهٔ مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار جویبار

سرخ روئی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از یک طرف اعتماد الدوله

عطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانید

و از یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج

و حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح بمنصب پنجهزاری

سرفراز گردید و قلیچ بیگ سماک رامح بخطاب نیزه دارخانی امتیاز یافت

پرنده قلی نسر طائر بهمین خدمت بازداری فارغبال شد و زرین قلم شعرای

یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت

بمحل خانهٔ افق تشریف اجلال برده با نورجهان بیگم زهره بستر افروز خواب

گردید مشعل دو شاخهٔ فرقدان بر در کریاس عرش اساس برافروخته بند

و منصبداران انجم در پای رواق زبرجد بداشتن پاس وقت قرار گرفتند

ناگاه نظر حبشیخان زحل بر انورخان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل

رسانیده کرم نیاز پاشی بر توست گفت ای زرد گوش ترا چه حد که بخواجه

ای سرکار مزاح میزده باشی ازین سخن موی بر تن انورخان ماه تیغ کشید

گفت ای سیاه غلام تو صاحب این جرأت شدی که بمن درشتی

توانی کرد گرز مطلائی که داشت زد بر پهلوی حبش خان زحل که از خویش

رفت هواداران از دور و نزدیک دست باسلحه کردند راجه چترسال سحا

خواست که انورخان ماه را تیرباران کند چون کار بند و واژگون ست

هر تیر که بالا انداخت بپائین آمده در باغستان زمین افتاد

حافظ بلبل در خسخانهٔ آشیان راگ هندی می خواند صدای تیر

٦٢

زحل که مراد ست از هم شکلان که یکی از آن ابر ست باعتبار سیاهی و دیگر ستارگان ۱۲ چترسال نام راجه از راجهای هند که صاحب

تیرباران که شنید مقام خود را فراموش کرده بخانهٔ داروغهٔ باغ گریخت
دید که روشن بیگ شمع چیرهٔ زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید
بافی در بر کرده با بچهٔ گل که از عشق او بر سیخ خار کباب ست از یک گریبان
سر برآورده ست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد و گفت ای زیاده سر کم
ذات ترا چه یاد اگر یارم را بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع
گفت ای لولی زادهٔ دلال زنا تو کتخدای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ
بلبل برآشفت خواست که دست بدشنهٔ شهپر کند روشن بیگ شمع
پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بر وی زد که از پای درافتاد خبر بهم آوازانش
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند
و حافظ بلبل را برداشته بکوچهٔ باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا و پائین دربار
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از هاله و تموج ضیا
بطوق و زنجیر درآورند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کنده
دو شاخه در پا کنند منصب داران انجم از حقهٔ ثریا روغن راحت بر تن
حبش خان زحل بالیدند که بحال آمد و دمسازان حافظ بلبل بسوزن
منقار و رشتهٔ آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزع
افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بیچاره گل
آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پرخون شد و لاله خاتون چندان
مشت بر سینهٔ خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون
آواز حافظ هدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد دایهٔ چرخ
نیلوفر دف خود را نیلی کرده نائی دراج نی خویش را دو پاره ساخت

٦٣

ملا سرودی مینا و ملا حضرانی طوطی شکر در فکر مرثیه بودند که صدای نامهٔ بال خروس عرش برآمد و سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر خیز حاضر خدمت شده آب پاشی و رفت و روب پائی در شین اشتغال نمودند مهاوت روزگار فیل گردون را بجهت نذر گذرانیدن آرایش کرد و چابک سوار زمانه ابلق ایام را برای معتاد دیدن مزین ساخت همین که جبههٔ نور افشان خسرو افق پرتو افکن چهرهٔ کهنهٔ مشرق شد کوتوال دوران حقیقت فساد شب بدرود بعرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت که انور خان ماه را در سیه چاه خسوف اندازند و روشن بیگ شمع را سر از تن جدا سازند زندانبان دهر و جلاد صرصر بموجب فرموده عمل نمودند و قصاص هر دو بوقوع پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شسته و از برگ غنچه کفن کرده در حظیرهٔ گلبن بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن بیگ شمع را بآب آتش غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن کردند ملا حربای درستی که تخت نشین خاور را ذره وار می پرستید زمین ادب بوسیده بار نمود که ظاهر ملا شپره از کور باطنی غیبت حضرت می نماید لهذا در شیان اخلاص بشلاق آن واجب القتل اتفاق نموده اند درین باب هر چه حکم شود فرمودند کلام شلاق باین میرسد که از دست چوبداران خطوط شعاعی بر در سیاه افتاده و در پای درشین التفات ما سفید گشته اند طلا خان بیگ بعرض رسانید که تا کوهسار قلی خان صاحب صوبهٔ اولکهٔ معادن گشته منصب داران تعیناتی آن سرزمین روز خوش ندیده اند و از دست تعدی و نقره سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی و فولاد آقا و آهن بیگ و قلعی بهادر کوباقی تربیت یافتگان حضرت بخاک

٦٤

سفید شدن نمودار شدن ۱۲ اسلاقه قلی غلام را گویند در زبان ترکی ۱۲ غ و غلام حبشی بودن کوهسار باعتبار سیاهی کوه ۱۲ ۲۰ صاحب صوبه دار

نجاک نشسته انداز استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم
برافروخت که با وجود بُعد مسافت از حدت حرارت چشمه چشمه عرق از
بیخ بغل کوهسار قلی خان روان شد و پیچ و تاب برکمرش افتاده بزلزله
و اهمه اعضایش از هم پاشید چون وقت فیض بخشی سکنهٔ دار السلطنت
گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بزرافشانی پرتو التفات شش جهت
مزین ساختند مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سیر
گرم و خشک ست و هوای پنجاب زیرزمین سرد و تر اگر سایهٔ سعادت
پایهٔ آن نزهتکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابدید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افگن آن حدود گشت
جاسوس زمانه بملک عنبر شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب بتحت
تحت الارض انتقال نمود فابو یافته با سپاه ظلمت از احمد نگر کنارهٔ سپهر بر
ملکا پورسان کردن تاخت خانخانان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد
بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان کف
الخضیب و سرمست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زیاد
جوزا و نجرو بهادر سرطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
و سرگردان آقای رأس و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
با جمعی از گرز برداران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیرانداز خان
قوس و نبرآوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیگ عقرب
و رسن بهادر دلو و دریا باز آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
بهادر هلال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النعش با جمعی
از تیراندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

65

بهادری هلال از لاغری جثهٔ هلال ظاهر ست ... جمعیت ... یعنی ثریا باعتبار تعدد ستارگان ثریا روشن ...

احدی و منصب دار انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل انگیخت هر چند با نواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم بد دلی نظرات در یک طرفة العین بدربار معلی خبر فرستاد که برین ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکل ست اگر عنان عزیمت گیتی پناه از لاهور الخطاط بسر منزل ارتفاع معطوف گردد ممکن که به پشت گرمی حضرت فتحی روی نماید برسیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند اوج پیمائی سوار شده ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بران سمت شتافت همین که پیل سپید صبح از روشنی دروازهٔ خاور برآمد با بیچه لوای جهانگیری بر زمان نور باختر زمین پرتو هیبت افکند ملک غنیم شب زرد رنگ در هراس افتاده بجانب دولت آباد تحت الافق منهزم گشت و خانخانان مریخ سرخ روی تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب تعاقب نمود کشاکشی لکھنو خالف دیلمان اخضر سیم داد و جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید

قطعه

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته
تیر افکنان ای تو صد ره فکنده اند
در کشوری که تیغ خیالت علم شود
با آنکه میشود زره پرتو افکنی
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده ست

کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب
پشت کمان بترکش پر تیر آفتاب
روید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
نظم تو دست مایهٔ تسخیر آفتاب
بر صفحهٔ وجود چو تصویر آفتاب

مجمع الغرائب

زین نسخه که پادشاه گلکنده شنید
چون گشت درین جمع خیالات غریب

طغرا به نشان خسرو هند رسید
موسوم بمجمع الغرائب گردید

چه نویسم از وسعت دریاچه کم که با محیطش اگر بسنجی نگوید کم قانون رو

صبا نقش جمعیت گل در آغوش پریشانی نشسته بتاثیر تربیت گلشن غنچه محجوب به کل برهنه گو در زبان درازی و باقتضای صفای چمن چشم نرگس بنظارهٔ سنبل و بنفشه در پاک بازی سحابی که بسیاپیانی کوهسارش علم نگشته خود رابی هوا شمارد و آبی که بر پای بوس اشجارش دست می نیافته خویش را بهیزهٔ انکار د نار گیل خشن پوش با ترک لذت از بیم محرو این چاشنی کده درون را باخته و انبه مخضر لباس بجهت این مکان شیرین اساس با ترش روئی روزگار ساخته کیلهٔ هلال صورت قد از بار غم احتمال جدائی خم و تار یل بد هیأت دلش از الم امکان دوری بگرفتگی علم مشهور

بصحن این چمن نرگس نهد گام | ز نقش پا بود پیوسته در دام
ز بس گل با نشاط افتاد دیگر رنگ | لبش در غنچگی خندد بآهنگ
کند پروانه از روی تو گل گل | گذر بر شعلهٔ آواز بلبل
بساط عیش هر جانب زمین گیر | ز موج باده پای دل بزنجیر
سواری گر کشد زین می پیاله | شود نعل سمندش برگ لاله
تذرو شیشه سیر آهنگ سازش | کل پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لاله رخسار | للکد کوب طرب شد دشت و کهسار
ز جوی می کدوها باز شد سبز | ز آب نغمه چوب ساز شد سبز
فغان مطرب و بلبل بآهنگ | شراب صوت شان پیوسته یکرنگ
بتان با نوبهار نغمه همساز | گل افشان سیر و دار شاخ آواز
شود چون دلکش آوازشان چنگ | برآرد سور صوتش دود از آهنگ
بصید نغمه در هر گوشه دام ست | ترنم خانزاد این مقام ست
شود چون طره بید از صبا خم | ز گیسوی کمانچه میزند دم

نسیم لرزه مطربان روی آبست	شتر غو در کف از موج و حبابست
درو دیوار مست از باده شوق	زمین تا آسمان پیمانه ذوق

طبع اگر کاهلی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش سست بنای سخن را اقامتی بخشد بجا نخواهد بود

عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تخته مشق تردد کرده و بشوق شمار کنگره اش دانه بی شمار کواکب را سر گردد بدامن در آورده در دائره فضائش وسعت فلک اطلس مرکز نشین و در جرگه هوایش نسیم انجابی سلسبیل نفس آتشین بقا مقامی زمینش سبزه آبدار ثابت قدم و به نایب منابی آسمانش ابر نوبهار همه جا علم بسازش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگره نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود لبریز نقاره نوبت باصول شادیانه دیدبان قلعه چشم پیمانه ارباب عشرت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می بی بردی کار آورده بازارها سر بسر دکان حسن حواله دکانها پیوسته دو جانب شیشه و پیاله سرگذرها هوائی شده پاکوبی رقاصان پای عزفها بدام افتاده سر زلف محبوبان کوچها که تا به نشاط سرگشته غیر عاشق بیچاره بروی نگذشته قصرها که تا بساط ثانی گردیده فرشی بغیر از گل می ندیده نظم

بهر سو نازنینان قدح کش	ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست	زمینا دل ز بلبل سینه مست
چشیده بوسه تا زان لعل خود کام	ز موج می لب خود می مکد جام

جرو کهنه بنیانی بر آورده بود بجزای شکست لشکر خزان عام و خاص نخچگاه
چمن را از تشریف خرمی سرافرازی نمود در یکجانب مهاوتان شمال
فیلان آب رفتار سحاب را می گذرانیدند و در یکطرف چابک سواران
صرصر اسپان آتش کردار شفق را می گردانیدند از احدیان سبزه
تا پنجهزاریان اشجار بمیر بزرگی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خرد تا
بزرگ طوبی نژادان دربار بهواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند
اعتماد الدوله تاک از نسبت نورمحل دخترش ریشه شگفتگی بهر سو
میدوانید و آصف خان سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی
در جوی طبیعت میدید مهابت خان نارون بجهت کشتی با
راجپوتان ریاحین میساخت و اعظم خان کرم بنا بر بیجا صیلے
بمغلان شقائق نمی پرداخت زبردست خان چنار از بسیاری
جوهرهای سرسبزی بر ساق عرش می نهاد و پردلخان صنوبر از تاب
آوری زخم پنجه به تیغ مریخ می کشاد و از نهایت ازدحام صالح خان
شمشاد هر چند شجره نجابت بر می آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم
تهورخان عرعر هر چند دعوی شجاعت می کرد احدی نمی شنید
مسیح الزمان صبا گوش بر امر جان تازه بقالب تر و خشک میدمید
و حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم عمر دوباره بر سخ بجرو برکشیدن جبان نخل
ابر در خدمت آبداری بسکه تر و تازه گردید از هواداریش بهال
دکان حضرت شیخ میر سید سیف الملوک برق در شمشیر برداری
از بس تند و تیز بود بچشم سیاه ینسانی سراپا تیغ می نمود و شمشاد
قلم نرگس که چشم بر چار حد چمن در بار داشت از دوات زرین بر اوراق

یاسمین واقعه می نگاشت که سبز اندازخان بید تیغ زمردین غلاف عنایت
فرمودند و بقدر آورخان سفیدار خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند که اندازان
شاخ گل چون از تیرباران لشکر خزان رو نتافتند هر یک صد لعل
پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسپ بمنصب صدی
ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافهٔ ماهیانهٔ نکهت سرسبز
گشتند یکه تازان یاسمین تا چپایان سبزه بدوستی منصب خی فرا گردیدند و بهادران
یاسمین تا قصباتیان سه برگه بچاریستی شگفتگی رسیدند شاه بوداغ
لالا از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخروئی بود و خواجه مشکین ریحان
از تحویل خوشبوی شمامهٔ عنبری نمود ملک صبیح نسترن بر طاقهای چینی
خانهٔ شاخسار کاسهای فغفوری میچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقچهٔ
بوته عرض مرصع آلات می دید عمالان قوای نباتی بجهت تصرف مواضع
رخص شدند و شقداران نشو و نما به نیم بندی اماکن شگفتگی مامور شدند
بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمان را از قفا آورند
و بناموس پروری تختگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان را بر دار منصوری
کشند اگرچه از شاخ عناب بر طرف صد دار خونی می افراشتند سوسن
ادایان نیشکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند در چوکیخانهٔ باغ خیرتخان
خیری اگر دعوت شگفتگی بر خوان زرین خود میدید تنک ظرفان غنچه
را بهم کاسگی میطلبید و در کشکخانهٔ کراغ جعفرخان جعفری اگر نعمت حرص
در ظروف طلائی کشید گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش میگزید
مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن بنا ما شرف گل کاغذی کرده
و سیاهه را درست بنا ورده امر شد سطاع سحر ارتفاع بنا ذات قوع کردند

گردید که از درِ دفترخانهٔ گلبنش در آویزند و به کرّهٔ خارِ ناخنش پرانند مروا

بیگم شبنم در محل خانهٔ خرمی عرض کرد که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام

خواص پورهای بوته بکوچهٔ باغ در بارنگاه می کنند از پیشگاه قهر نکهت

انگیز سر لیغ شد که جلاد گلچین سرِ شان را از شاخسار تن بخواری جدا

کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند سیدی مرجان ارغوان التماس کرد

که از گرمی هوای هند خون در رگ ریشهٔ این یکرنگ خشک شد امید

که نهال کردهٔ خود را بسرزمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی بیسر گردد

فرمانِ آب جریان موج خیز صدور شد که در ملکِ بندر پهن دشت

بسرسبزی بگذرانند تا در جنگ زردرویان لشکر خزان سرخرو توا

گشت ملا بلبل فریادی شد که خواجه سنبل ریشه تصرف بنواحی جنگانه

این دعاگو دوانیده مؤذن قمری و خطیب تذرو شاهد اند که درین

سرزمین او را دخلی نیست فرمودند که شهادت حجره نشینان شاخسار

بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل

قسم خورد خواجه سنبل بیدخل باشد در غسلخانهٔ باران واقعهٔ دکهن

دامن کوه رسید که راجهٔ خشکسال پرگنات خرمی را متصرف شد

و کروریان قوای نباتی را عمل نمیدهد قزلباش خان تاج خروس

و خنجرخان سوسن و آتشیخان گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او

فرستادند خواست که بگریزد که سهناچیان رعد و برق اندازان

سحاب و یکه تازان قطره و دلاوران حباب و زره پوشان موج

و تیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بندان آبشار از

هر طرف بر سرِ او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم یکسان کردند

۷۳

بجرای این فتح بریک را منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط
دربارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلاونتان طیور در سرود خوانی بتنک
زدن بال ارتکاب نمودند و لولیان ریاحین در رقص شادمانی با صول
گوناگون کف کشودند از مندل باد صرصر آواز روح افزائی برخیخت
واز تال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی درهم ریخت کمانچه شاخ گل
به تیر موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طرهٔ سنبل بمضراب جنبش
صبا از خموشی بر آمد تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید
و رنگینی برگ و نوا برنی کهکشان دوید الحاصل درچنین هنگامه که
از شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر نمیرسید تا به تعریفش چه رسد یکی از دو ستان
نسخهٔ فردوسیه برای تصحیح نزد این بی ثمر و برگ سخن فرستاد چون
عندلیب برحاشیهٔ مصحف گل نوشته داشت و غنچه برای حفظ کردن
پیش خود میگذاشت هر دو بمقابلهٔ آن پرداختند از بس غلط برآمد نتوانستند صحیح
داد معلوم شد که درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل ست رباعی

طغراز کاتب سخن خود چو شکوه کرد | عیبش مکن که دیده غلط در رقم ازو
نیسان اگر بشغل کتابت کشوده کف | خواهد کناره کرد چو بند قلم ازو

تاج المدائح

چو این نامه رشک لوائح شده | مخاطب بتاج المدائح شده
بآئین طغرا و راوراق زر | رقمها نهندش ببالای سر

سرخ روئی قلم بنگارش ثنای شهنشاهی ست که تاجداران
گلشن را به چتر سحاب سرفراز گردانیده و رنگینی رقم بآرایش حمد
جهان پناهی ست که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی دست

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایش وحش و طیر از خزانهٔ پرورش روزینه دارد و بمقتضای احسانش جن و انس از معمورهٔ تربیت وظیفه خوارند در دفترخانهٔ جبروتش عالم ایجاد اندازهٔ فرد محاسبانند و در اقلیم ملکوتش ملک حدوث نمونهٔ کار متصدیان

مثنوی

فضای لامکانی بارگاهش ❊ هجوم بی نیازی بها سپاهش

زده بر بام وحدت کوس شاهی ❊ مطیع اوست از مه تا بماهی

زمینداران باغ آفرینش ❊ خضرخان انداز تشریف بینش

شناسانش هست تا شیان این باغ ❊ بفرمان ست نافرمان این باغ

چراغ لاله بر ذاتش دلیل است ❊ پر پروانه بال جبرئیل است

بنام نامیش پیوسته بلبل ❊ خطابت میکند بر منبر گل

بوصفش قمری داد ذوقی ❊ ندارد گردنش پروای طوقی

دل هدهد رقم پیمای رازست ❊ ازان طومار منقارش درازست

دهد طاوس را چتر زر افشان ❊ که خواهد باج رعنائی ز مرغان

ندارد کوچه باغ از پاسبان غم ❊ شده تا حکم شب گردی بشبنم

بهارستان لطفش بیخزان است ❊ خس آن سبزی هفت آسمان است

بود رایج در اقلیم خدائی ❊ بنام او زر فرمان روائی

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد باریافتن مقربان دست بهم نداد و تا محرر اعجازش بتحریر دفتر فرقان نه نشست نسق دارالملک اعمال بظهور نه پیوست

رباعی

از میر عرب وزیر سلطان ازل ❊ شد مشکل مه بروق کردن حل

کز خامهٔ اخی رقم سر تصحیف		میدرست برات نور خورشید جلی

وصلوات انجم لمعات بر اعظم وکلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از
لشکر طبایع خبر نگیرد مهم نتایج و آثار صورت نپذیرد و تا کلید دار محفل
بر سر التفات نیاید در عشرت خانهٔ فردوس هیچ نگشاید رباعی

اثنا عشری گروز پاکان برده		صد خصل بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین شش و پنج ز ده نقش مراد		در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد اقم حق شعار اطفرا که باعتراف ندانستن تقریر تصنیف ست و
بانصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که بثبت عدد الفاظ
ومعانی میرسد بر صدق کلام خود محضری تواند داشت چه روی عرض
مدح بگردون رکابی ست که ناطقه سند خیالان از بلند پایگی مناقبش
در مقام نفس شماری ست وخامهٔ جلد نویسان از جلوه ریزی مد
با دوات در انداز سرگوشی دشواری یعنی شاهزادهٔ فلک سریر عطارد
تدبیر بدر لقا دریا عطا کیوان رایت دوران حمایت برق حسام ابر
بلا ال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر
آفتاب چهر سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت رباعی

دارای عرش کوکبه سلطان مرادبخش		حاجت روای بیت اورنگ شهان
در کشتی حمایتش از موج باک نیست		گر پرده حجاب شود صرف دعا
از بهر ساز عشرت او می نهد قضا		تار دوائر فلکی را بتار دان
بر مسندش اگر نفشاند گل مراد		گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید بروی دست دو بهر دفع خصم		گر زشت عیب نکته سبک بار گران
گوش مخالفش بطرب گاه عافیت		مغز فغان شنیده ز نیهای استخوان

همراه جذب با پارچه باد بان جذب کنندهٔ باد تا آن هم در آب غرق شود و نشینندهٔ آن کشتی را باک غرق شدن نباشد ۱۲ سا زمغز ماجد و تحقیقات

نصرت بشوق دیدن خسار زیر او		چسپیده همچو لی بدر خانهٔ کمان
تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام		رم کرده میل سرکشی از طبع آهوان

در جویبار معدلت اگر پای آب به سنگ در آید خاک را بزنجیر خانهٔ موج فرستد و در چشمه سار محافظت اگر سر حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب افکند از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب فلک را بر روز سیاه اندازد و از داد رسی در بیداد کردن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد و بر قامت دولتش لیل و نهار جامهٔ دارایی ست شب اندر روز و در جنگ شوکتش صبح و شام بازو باختهٔ ایست و ست آموز بتعریف ملاطفتش لب خشک را بیمایش تری آب حیوان و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را تراوش نرمی روغن بلسان در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی و در مکتب عطایش سحاب هزار باران ترد ماغ الفیه دانی سحاب همتش چون رقم امیران نماید سبکی کاغذ به پله گرانی در آید صیت سلطنتش بگوش مهر و ماه رسیده و از راه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردید رباعی

شاها سر چرخ سر پذیر تو بود		سر حلقهٔ ده عقل وزیر تو بود
لائق به نگاهبانی یونس فتح		در بحر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشور ستانی منصوبهٔ پیش نبرده که تو آتش پیش نشانید پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی که در اطاعتش سر بد غبار آورد و بازی بازی بفرای جبینش در آورد فرزین اخترش بطریقی مدد کار نیست که اگر بر فیل گردون اسپ اندازد و بازندهٔ روزگار را مات فسازد و آتش عزمش اگر با خنگ خورشید همپا

سیل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نمی گداخت بفتوای مصلحتش شاهد
گل تر دست گردانیدن ورق و بمقتضای تربیتش طفل غنچه
مستغنی از خواندن سبق مطرب بزم شکوهش اگر کف غیرت
کشودی موسیقارهٔ فلک بی صدای نغمه بودی در صرف
کردن زر و گوهر بمرتبهٔ دلیر افتاده که چشم عمان نترسد و دل کان
نلرزد روز و زرش جواهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو دل

بر صید این مضمون بسته رباعی		
زر گشت عزیز و آبرو یافت گهر		از دولت وزن شاه فرخنده سیر
خورشید نشست بر افق تا به کمر		در پلهٔ میزان چو در آید گوئی
		از آشنائی نسیم غورش

موج آب گهر ته نشین و از رهنمائی صیتِ وقارش دست
آتش یاقوت در آستین بهر طالعش بالانشینی تختهٔ امکان
دست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم بجهت افتاده
خمیر مایهٔ احسانش اگر بچنگ آدم آبی در آید نان خام طمعان
از تنور گرداب پخته بر آید در چمن رتبتش زمرد سبزه ایست خود
روی و در گلشن بکنشش الماس نستر نی ست بی بوی بد سیمائی
عشرتش عقیق انگشتری در مقام آتش بازی و بهوا داری
غیرتش نگین سوار در انداز یکه تازی خوان سالار حکمش اگر
دست خواهش بر آرد لقمهٔ بدر را در دهن هلال گذارد + از
افشاندن پنجهٔ اجلالش ساغر مینای فلک واژون و از باد
آستین اقبالش شمع کافوری صبح سرنگون + روزی که
تیغ فتح از نیام کشیده این رباعی را از هاتف غیب شنیده رباعی

لطافتیست که سیم را بگوهر بابو شنیده الحاصل هلال البته در دهن بدر در آید و در آمدن بدر در دهن هلال محال مگر در اینجا از نفوذ حکم ممدوح بیان می کند ۱۲

بر دو رخ خدنگت بنصرت عند نبشت	دندان اجل پیش سنانت کند ست
شمشیر تراز چوب کردند غلاف	چون ست زچوب هم وآتش تند ست

اگر دریای تیغش را بند نمی بست آب بساط خاک را بر می شکست در نیسان مکرمتش یاسمین کواکب را شاخ و برگ میسرست و در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدگر در باغی که نسیم انصافش وزیده با وام اغماض عین ندیده بهم چشمی کفش دریا خجالت می کشد و از موج پشت دست بدندان می گزد در بزمگاهش از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد و ترکیب بندی دیگری از عقدهٔ دل خبر نکند زرکوب دیار جاهش اگر کف صنعت کشاید در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید صفحهٔ تعریف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه و رقم توصیف حمایتش مومیائی شکن نامهٔ سپر از پهلونشینی او گل شگفته و عذر تیرگی آن را روشن بیان چنین گفته رباعی

آنی که ترا خیل کواکب سپه ست	خورشیدی و نیلی سپرت قرص مه ست
گر تیره نماید سپرت نیست عجب	مه پهلوی آفتاب دائم سیه ست

سپاهش اگر قصد شبخون اعدا نمیداشت بیرگردون علم صبح نمی افراشت سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش دریا کرده و نشتر سخایش از رگ کان خون امساک بر آورده در ایام سلطنتش بدان را غیر نیکی دست ندهد و کجان را جز راستی میسر نشود از امنیت دوران آفتاب را تیغ خونریزی

شفق در غلاف و از الیت آسمان بدر راد زرخشنه کاری
هلال سینه صاف هندوی زلف بتان از بیم شانه آویزی
تایب دزدی ایمان و ترک چشم خوبان از ترس نظربندی
تارک تعدی جان نخل مراد مخالفان بارهٔ پای ملخ بریده و خوشهٔ
امید معاندان بداس ناخن مور درویده بر سر زانوی قدرتش
کمان حلقهٔ افلاک چار خم و بضرب طپانچهٔ صولتش اضداد عناصر
در آغوش هم در صیدگاهی که دست به تیر اندازی کشود
لب سوفار این رباعی را گوش زد او نمود رباعی

چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان	از زور تو خم گرفت بازوی کمان
تا رنگ ظفر بروی میدان آید	چشمی منخواست چون تو ابروی کمان

در شاه راه تسخیرش نقش قدم زنجیر خانهٔ جادهٔ سرکش و در کارگاه
تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش شمع اگر باطاعت پروانه
اش تن نمیداد از شعله انگشت بر دیدهٔ خود نمی نهاد در چشمه سار
حشمتش نهنگ کهکشان ماهی و در مرغزار رفعتش کبوتر آسمان
چاهی صدف دستی تبه دریا می آرد دگر خود را ساقی حوصله
پندارد دوستان را ساغر عشرت خمخانهٔ فغفور و دشمنان را
پیمانهٔ قسمت کاسهٔ چشم مور کنگرهٔ عرش ارهٔ پیرایش نخل فطرت
برگ افلاک نمونهٔ آرایش نهال خلقت آینهٔ سکندر پس افتادهٔ
راه پیش بینی نگین سلیمان زیردست خاتم بالانشینی سایهٔ چتر
مشهور جابر سر آفتاب داشتن شیر علم معروف پنجه بر روی
ماه زدن فیل گردون سر بتن دزدیدهٔ کجک ستیز و ابلق

انیاد کار گذشتن ظاهر می سازد و بیش بیش یعنی ممدوح پس افتاده ست و تقدیم برای اوست ۱۲ ۲۱ یعنی نگین حضرت سلیمان

و ابلق ایام پہلو خراشیدهٔ خار مہمیز مثنوی

گرفته تاج دارائی ز دارا — بفرمان بردنش موم ست خارا
دمی کامد بدار الملک خلقت — مبارکباد هستی گفت رفعت
طرب را روز نوروز ست بزمش — ظفر را عید قربان ست رزمش
ترحم را دل او آفریده — خطابخشی چو او دوران ندیده
ز بیم تیغ او چرخ ستمگار — برآورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا گشاید — حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در خورد همت دولتش داد — بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر ترانهٔ صفت جمالش حسن صوتی رود بدر از مقام خارج نخواهد بود پیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زال دنیا بجهت عروس دولت دامادی بغیر از و نه پسندیده به تسخیر آفتاب جمالش بدر از هاله در سنڈل عزائم خوانی و بتصویر آب و تاب مثالش دوران از قلم ہلال کرم نور افشانی قماش از تجمل رعونت سرو را بنظر در نیارد زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد نسیم خرامش اگر به چمن گذرد بوی گل را سد راه خود شمرد ریحان نویس خطش چون بصاف کردن سیاهی پرداخته دردآن را در دوات شقائق انداخته گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش بیند از خنده روی اینقدر پایه بر خود نمی چیند شراب سخنش در خم آینه جوش خورده و سپاه نتیجه اش بصدای وداع پی برده مرغ نگاهی که در هوای رخش بال گشاید از پر افشانی صد گلستان طرح نماید و در باغ خلقش پیسته لب از تبسم پسته

ور پله سبکروحی پاسنگ میزان شبنم گل و در بزم کوچک دلی اندازهٔ سند برگ سنبل تر و تازگی رخسار چکیده خرمی بهار ابروی اشارت گستر فرد بشارت را مسطر نگاه کیمیا تاثیر طلای آفتاب را اکسیر تبسم روح افزا پرورده شیرینی ادا

ابیات

ملاحت خانزاد آن دهان ست | نزاکت سرگذشت آن زبانست
لبش تا دشمنی با قند کرده | شکر را نیشکر در بند کرده
گل رخسارش از نازک بآبی | ز برگ لاله دارد آفتابی
مه نو با هلال ابروش ساخت | شب مو را بنور حسن پرداخت
نگاهش در بهارستان رخسار | بود در نگین تذرو تند رفتار
نرگس در چمن برخورد با یش | عصا در کف روان شد از قفایش
غلامی کرده ماه و آفتابش | از آن شد صاحب عالم خطابش
بنا شد چون بآن شکل و شمائل | تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد و در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت بحرف درستی طبعش مومیائی شکستگی سخن در طبلهٔ دهان و بوصف تندی ادراکش دوای کندی گفتن در قبضهٔ تیغ زبان از چرب و نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن و از تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زمین سخن راه تلفظش در طول بر کوچه منقار بلبل ست و زینت تکلمش در مختصر از طلای خرده گل متن شمسیه را شگفتگی تعلیم می کند که بمنزلهٔ شرح نداند و حاشیهٔ قدیم را تازگی درس نمیگوید که بنام جدید نخوانند در حکمت العین

۸۲

وصفی حاصل ست که تقریر طول او مانند چهار درویش و هزار داستان مطبوع و مقبول خواص و عوام ست ۱۲ منه یعنی خوش بیانی کلام مختصر ممدوح باعتبار

العین باشارات ابرو بیان قواعد نموده و در شفا بقانون
دلخواه زبان بمقاصد کشوده بدستیاری دائرهٔ مجلسش اصول
علم دین میسر و بهواداری پائین محفلش فیض عالم بالا در نظر
روشنی بیان مجموعهٔ اقوالش تیرگی رقم نکشیده و از
قائمی ایمان جریدهٔ اعمالش سستی شیرازه ندیده ریشهٔ خیالش را
در پائین رفتن شاخ استعداد بالا دومی و نهال فکرش
در کهنه شدن برگ و بر کمال نوی مصحف گل تا پیش او نگذرد
بر روی رحل گلبن نگذارند و رسالهٔ غنچه تا به تصحیح او نرسد بسمع
مدرس بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان بی رابطهٔ تحسینش
بی نمک چو مصرع زلف خوبان بی شانهٔ تصدیقش قابل حک

ابیات

معما گر همه خال بتان است ... برای حل آن طبعش روان است
می گر کفتگو در جام ریزد ... ازان جز مستی وحدت نخیزد
بگلشن میدهد در هر نگاهی ... خبر از سرنوشت هر گیاهی
اگر بیند خطش را چشم سوسن ... سوادش میشود ناخوانده روشن
شکوفه چون کشد شکل مخمس ... به تعلیمش کند کار مسدس
بطفل غنچه گر یک حرف گفتی ... ز مشق گفتگو شبها نخفتی
زیبائی برات خون بلبل ... برآورده ز جیب شبنم گل
بپیش لاله دفتر می کشاید ... که وضع نقطهای شک نماید

مشق سخن هرچند بمرتبهٔ نرسیده که انشا را قطعه
توان خواند از آنجا که بنهایت نمک با خطش نسبت
آن نیست که اگر سطری چند بصفحهٔ تعریف او در آید

مبتدیان نظم مشق خود نساخته بر لوح زبان ننگارند
و منتهیان نثر نقلی بر نداشته در حرز و دان حافظه
نگذارند ملا میر علی اگر خط شکسته اش را می دید از دست تو
بیک قلم دست می کشید طفل خامه اش در نرگسدانهٔ قلم نرگس پرورده
و مخطط نامه اش با بنفشه خطان بسر زلف سخن کرده ببالا نشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما و بتقدم گزینی شاخ سنبل سر خط
تمام اجزا اندادش از دود مان خال لاله ست و کاغذش از کارخانهٔ
نقره کوبی ژاله از میکدهٔ دواتش قلم سیه مست پا بیرون نگذاشته
و تا انامل از دو طرف بد رنکرده یک قدم بر نداشته و چار سوی
شکستگی رقمش متاع درستی طراز بسکه چیده مومیائی صلاح
جای و کاندار نی بیده شیرینی خطش بمرتبه ایست که هر جا سیاهی
ریزهٔ قند سفید شود حرفها بالانشین کرسی خوش ادائی نقطها
کمربستهٔ انداز دلربائی از حسرت مدبازلف خوبان الف کشیده
و از رشک سر جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشم ها نزاکتی
نگشوده که انگشت اعتراض توان نهاد و دامن با لطافتی
نیفتاده که دست تصرف توان گشاد بسر کش کاف طرهٔ حور
خط یکرنگی داده و بدایرهٔ نون ابروی هلال یکجهت افتاده
روشنی خط بدرجه که اگر بورق آفتاب در آید خط شعاعی در پیش
آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی قسم سبزه گشته رباعی

آنها که سر کتابتش وا کردند	صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن با خط او دو سه ری	آن روز که سر نوشت کلها کردند

مراد از روز ازل ۱۲ خیالی و عشقی ۱۲

سپید بود از تازگی رقمش آن کاغذ سبز گردد ۱۲

ایضاً

شاخ قلمش بسنبله بهاری دارد	فرد رقمش بنفشه زاری دارد
طاوس دوات بهر گلگشت خطش	از خامه همیشه خار خاری دارد

ایضاً

خطش به نمک بیچو خط دلبران	دیبچش حرفش مژه چون موی بتان
در شیوهٔ انداز و ادا سطرش	انگشت نما گشت چو ابروی بتان

ایضاً

هر جا قلمش پای نهد خوب رود	خط ازلی او برنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق	بی سعی کبوتر بمطلوب رود

مقام شناسی اقتضا می کند که مطرب زبان را بر صدای تعریف برشش نوا رساند و قاعده دانی فتوی میدهد که ساقی خامه را باده پیمای توصیف عبیر لیقش همراه گرداند شراب خانهٔ دوات کوثر بدو و انگیزی آتش می بده و انجمن صفحه گودل بر سیه مستی کوچک و بزرگ حرف بسته

رباعی

جائیکه بساط بزم او می افتد	گردون بمیان رنگ و بو می افتد
تا دامن حشر اگر دود طفل نگاه	بر ساز و می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشهای شامی از میکدهٔ فیض صبوحی لبریز و رطلهای گران بزور بادهٔ منصوری سبک خیز در کار برپای خم فتن سرکدو را مغز خود رائی و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مزهٔ گیرائی از نهایت امانت داری مهر دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رگ

گردن صراحی ملائم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن و
بصدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن لب ساغر در
اندازآزمایش تندی شراب زبان رباب زن گرم نمک چش
لذت کباب نقل باده شادمانی خال حورست وظرف مائده کامرانی
طبقهای نور بهجوم کرشمه خوبان راه زهد بسته وبه تکلیف عشوه بتان
نقش رندی نشسته بط شراب بدام افتاده بساط عشرت تذرو
ایاغ بقفس درآمده بیخه رغبت

رباعی

افروخته شمع لاله از آتش گل
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
در بزم گهش فرش بود اطلس گل
استاده هزار سرو بر جای خواص

ایضاً

ساقی همه کس را می انگور دهد
مطرب همه را چاشنی سور دهد
بر کاسه چوبین گدایان درش
کر دست زنی صدای طنبور دهد

ساقیان خورشید لقا بسحر خیز
پیمایش نقل و می مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش
چنگ نی بباد دامن ساز آتش جلوه رقاص افروخته ونیش
سوزن مضراب تار و پرده بر یکدگر دوخته از شادابی نغمه موج رطوبت
درانداز باوج رسیدن واز سیرابی زخمه چوب ساز در مقام سبز گردید
بدلربائی سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق و بجا یابی ترانه
خسروی عبد القادر سرگشته آفاق قوالان چون نیهای موسیقار
پهلوی هم ایستاده و دربست و بلندی سرود یکدگر در نواخت افتاده
باواز زیر و بم نشاط رامی طلبند و باندازرسیدن غم دست برهم میزنند
بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ بسر و و به بحر اصول آشناتر از موج برود
نغمهای نیم رنگ تمام اجزای نازک ادائی صدای راگ در رنگ ساز

اساز و برگ روح افزائی دف در دائرهٔ اهل ساز از جلاجل گوش بر
آواز طنبوره بپیالش نغمه رنگ بست شب و روز کاسهٔ خرمی در
دست کمانچه بیک تیر راست اداشکار افکن هزار طایر صدا خشکی
استخوان سینهٔ عود بمغز داری نغمهٔ داود بربط را سر انگشتان عنابی
ساختن نشان برنگینی سرود پرداختن بآتش افروزی فغان باب
گوش ارباب هوش کباب فوارهٔ تر صدای نی کوک آبشار مینای می
چنگ را وجه با مطرب نشستن گیسو بمضراب شانه کردن بزرگ و کوچک
صف موسیقار لشکر شکن غم روزگار زخمهای رگ تار قانون از مقام
ترنم شفا بردن بلبلان رالب بریزه خوانی کشودن فرو صدا افشانی عیار
نمودن رنجگی نغمهٔ چارتار نواخت مرغوله ریزی چو بیار ارغنون از جوش
ارکاری زخمهٔ لبریز چندین هزار نغمهٔ تار جنتر را در هر مقام صدای موج رود
بادام گوش کر بصدای غلغل مندل علاج پذیر تر از دردسر بصندل
تال کف تاسف بر هم می ساید کر ساز نشاط ازین بیشتر باید مثنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز / درین بزم طرب گردیده دمساز
برقص افتاده بر سو شوخ و شنگی / نگاری دلربائی تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت نی کی / چو مینا از سرود قلقل می
اصول شاهدان رقص پرانند / دو صد دل میربایند یک اند
روست افشاندن قاص دلکش / رسیده از چراغ صبر آتش
زبیهوشی گذارد ساقی مست / کرگاه قدح را هر دم از دست
تذرو نغمه در هر سو پرواز / گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ ست / خموشی را مقام جلوه تنگ ست

شده هم رنگ همچون برگ لاله	اصول نغمه و در رقص و پیاله

فوج معنی آراسته و بمیدان صفحه شتافته و علم خامه افراشته یعنی
قابوی تعریف رزم شده وقت ترکتازی ناطقه ست کاش قبل
ازین از ارتکاب این فکر بدلیری گفتار برنخوردی و تیغ زبان را در
صف دری ثنا ترسیده ترسیده بکار نمی بردی هر دا زما یانی که بیله سجا

را دیده اند در پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند اگر شبرنگ خصوصیت
بر هفت خوان فلک میتاخت دیو سفید صبح را بروز سیاه شام می انداخت
بمصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آینه زدوده و به عقاب خدنگ صید
جسم عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشتن
و تیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش بر آر سینهٔ معاند
گویا و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا نماند که رمش
اگر ستم دست می برد از بسیاری خوردن زخم با مبتلای مرد خوردن
طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور و شکسته نویسان
در توصیف صلحش به درستی تحریر مشهور سایهٔ کمندش اگر بتار عنکبو
می افتاد دام غیرت بگرفتن هزبر می گشاد در پیش رمحش چلقد تیغ را
قائمی حریر یک لا و از سایهٔ گرزش سر گردون را هم نشینی نقش پا
زه کمانش در صف رزم بس نگردیده برای بیش و دیدن میدان
کشیده اگر چون آفتاب با دست برهنه تاخته سلاح پوشان را چون
سایه بخاک یکی ساخته به تبسم مهابتش گلوله مهر دهن تفنگ
و تبسم صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ گوهر شادی
فتح پرورش دیدهٔ ابر حمایت و یا قوت سرخ روی ظفر تربیت یافته

یافته خورشید رایت لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنه شیر برنه تر از خنجر سوسن زبانه زیر دست شیران زبردست روزگار شیا پیلان بد ساز سیاهی لشکر دوات فلک لبریز از برش سپاه قلم عطارد ستیز مثنوی

علمداری کند برجیس و کیوان | چو آید صاحب عالم بمیدان
زکوس فتح غلغل ساز گردد | نفیر و کرنا دمساز گردد
شود گرزش علم در جنگجویی | دهد تیغش نشان از سرخ رویی
براعدا خود بخود افتد کمندش | مقام تاختن داند سمندش
سنان ست در دل او ماری پیچان | که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش زساز جنگ اقف | سری دارد باهنگ مخالف
خدنگش بجهد از پشت آهن | چه غم از سخت روییهای دشمن

اگر بقدر بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آن ست که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد قطعه

تا بود پروانه خورشید در شش جهت | شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد
سر سیدان هستی از بلندیهای بخت | دست دوران از کاکلش کوتاه باد
بی تلاش سر گردون در میان خاص و عام | کمترین بندگانش را لقب جمجاه باد
در بهارستان عشرتخانه اش برگ خزان | روز خورشید سخنگو شب دلخواه باد
رو بهر جانب که آرد در گلستان رزم | صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

تعداد النوادر طغرا که عبارتی ست ازین مقالات رنگین بردگی

۶۹

طلب نشاپایست بخیالات دل نشین رباعی

در تیره زمین هند دلگیر شدم
وز غصهٔ این خاک سیه پیر شدم
شاید بکفم گل جوانی آید
در فصل بهار سوی کشمیر شدم

ایضاً

در منزل کوهسار این تازه سرشت
گشته گل و باده جانشین گل و خشت
باآنکه زهمش هزار طولی دارد
هشت ست منازلش چو باغات بهشت

اول چوکهٹی بجان افزائی هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وارسته و بنشاط پیمائی فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال ساخته تا پیر خرد اهل چهنیر را با مردم این مکان نسنجید بمعنی لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید چشمه بدهان حباب از بهر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد رباعی

سنگش نم وسبزه سیراب دهد
گلهای ترش سبق بگرداب دهد
بکشوده زچشمه کوه صد چشم هوس
تا چشم خود از سبزهٔ او آب دهد

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی زینت افتاده بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواهد و لم یخلق مثلها فی البلاد را در شان خود می داند دلربائی ست که از دروازه برنگ دیده چشمک میزند و خوش ادائی ست که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد از نهایت زیبائی برج بر دامنش چسپیده و از غایت رعنائی

کوکنار از آرایش عاری ست لاکن بیرونش از بس زینت و زیب مانند حصار لاله سراپا زیبائی ست ۱۲ انجا گل انجا در آب و تاب

وردی زمینش از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد بلندی
رواقش حرف پستی عرش را بر کرسی نشانیده و شمسه طاقش
روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده حوضش عروسی ست آینه
صفا بر زانو نهاده و بجهت شانه کردن از موج گیسوی خود کشاده
بقصد خرامش سنگ مرمر خاک راهش فرش گردیده و زمین
جلوه گاهش از آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده رباعی

هر قطرهٔ او گشته به از لؤلؤ تر	وز حسرت آن خشک شده آب گهر
فوارهٔ او بت سهی بالای ست	کز آب فکنده بر سر خود چادر

ششم بزم کله بزور سبزهٔ سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را
خاک مالی میدهد و بقوت لالهٔ شاداب هر پشته هزار کان یاقوت را
بر زمین میزند اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و تازگی
افتاده و جویبارش چون چشمهٔ طاوس بغوطه کاری گلهاتن
داده اگر با تشش لاله کان نقره در جوش نمی بود آبشار قله کوه
سیم گداخته نمی نمود هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده معنی و
انزلنا من السماء ماء را نفهمیده رباعی

وز موج فکنده پیچها در بر کوه	از قطره شده بوسه ربای در کوه
چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه	پایی از سر کوه بر ندارد هرگز

هفتم پوشانه بمشابهت
اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت میدارد و بمناسبت جویبارش چشمهٔ
کوثر نسب نامهٔ لطافت می آرد هر کوهی زنده پیل احمدی ست
خرقه پوش سبزه و هر پشته ابراهیم ادهمی ست جبه دار سه برگه هوش
گلهای شاداب ابر را دسته می بندد و فضایش لالهای سیراب

سیراب شفق را بدامن میکشد از کشت زارش مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیدا و از چشمه سارش معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا

رباعی

بی تخم زمین گشته بهار پیدا سبز | وز تازگی خاک شده خار سبز
در جوی نصیب اگر بود قحطی آب | بی آب شود چو گلشن دریا سبز

شبستم بیچال اگر سنبل شب در کوهش ریشه میداشت ریشه سبز فلک را معدوم می انگاشت و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدیدمنت آب از چشمه آفتاب نمی کشید و اشجار بزمزمه تجری من تحتها الانهار ترصید و کبک کوهسار بترنم فیها عین جاریة رنگین نوا سقای مرغان را از هوایش دستگاه آب بیشتر آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر غبار یکه ندارد اگر از زمین خیزد بغربال شگفتگی خاک فیروزه می بیزد

رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف | سرچشمه کوثر شده در آبش صرف
برچشم کبود چرخ گل می افتد | از بسکه سفید ست ز گلکاری برف

اگرچه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان حزمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته مفسر مصحف گل و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و قاری سیپاره سنبل فان الجنة هی الماوی را مخصوص کسی ندیده سرو موزونش از بلندی طبع سبحانی تخلص دارد و صنوبر معما گویش از سایی

۹۲

اوراک خود را اوجی بیشمار واز هر گل زمین صد بال تذرو طرح نقاش
می پذیرد واز هر قطعهٔ خاک هزار دم طاوس مشق گلکاری میگیرد رباعی

کشمیر بهشت بی در و دیوار است
گو صفحه بنال شو که در تعریفش
تا چشم کند کار گل و گلزار است
جوی قلم از آب سخن سرشار است

ایضاً

طغرا شده نیسانی تقریر سخن
تا پای خزان بباغ نطقش نرسید
سرسبزی از و یافته تحریر سخن
گردست بهار را زمین گیر سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر با سمان فصاحت ضیا مید از
درخاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتوی افتاد رباعی

ای جوش گل صراحی جام از تو
در میکده چون باز شود چشمهٔ خم
شور نشه نقل پخته و خام از تو
آبی که بهر سبو دهد کام از تو

شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی
حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته و سحر خیزان مقام
گفتن بسر و دشکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش دائرهٔ
چرخ را از پنجهٔ آفتاب کرم نواخته از پیمانهٔ سنگین انعامش
خار الباسان کوهسار در از افتادهٔ سیاه مستی نشاط و از
جعانطوفان اکرامش آبی قبایان دریا بار بموج در آمدهٔ تازگی
رقص انبساط بتاثیری شوقش عرق شبنم براندام گل قدح کش
دویده و بصفیری ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل نواسنج رسیده
لب پیاله باعلام او گویای انا اعطیناک الکوثر و کوش

و گوش طراحی بالهام و شنوای فصل از رنگ [illegible]

نظم

بدف گر نگردی ز وجد خروش ❊ ز چشتی بقانون حق پوست پوش

تن نی چو از بند او تازه شد ❊ نفس در گلویش پر آوازه شد

ز سوز فغان های مجلس فروز ❊ کند عود را دامنش عود سوز

بدر یوزهٔ آن نوا بخش دف ❊ نهد کاسه طنبور بر روی کف

بدست چمن داد از گل ایاغ ❊ که بلبل ز هر سو شود تر دماغ

خم ارغوان را چو سامان کند ❊ ز نخچیرش از عشق پیچان کند

اگر بخت بوتی ز مینای سرو ❊ که صد رنگ مستی دود بر تذرو

بفرمان او در کف می کسار ❊ بکل جام گلبن شده زین بهار

بهار است دوری بی غمی ❊ تر و خشک ساغر کش خرمی

از فتادهٔ خاک چمن سرخوشی رنگار رنگ دمیده و از مستی ابر گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روئیده نسیم گلنار در خمخانهٔ هوا شراب سرخ میپاشد و شمیم صد برگ در مشربهٔ فضا بادهٔ زرد می چکاند شاخ درختان گل ترابکاری بدست قوس قزح داده و پر طائران برگ سبز چشمی در پیش طرهٔ شمشاد نهاده گل سرخ اگر در کوچهٔ باغ سعادت جلوه نمی نمود الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر نمی بود از عکس لاله عذاران چمن پردهٔ سحاب در کلبندی و از پرتو آتشین رویان گلشن دائرهٔ آفتاب بندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده اند و مغنیان محفل باغ زمزمهٔ جنات عدن بموسیقار دنبال در آورده تاکوی نسیم در کارگاه اطلس گل جیب ودرا ست

۹۵

تاکوی نلل بافتن جولاهان یعنی نسیم در بافتن اطلس گل مشغول ست ۱۲

می دود و شانهٔ صبا در تار و پود دیبای سنبل پس و پیش می‌رود از خلعت کاری بهار تن صنوبر برهنگی ندیده از تشریف باری نیسان ساق چنار عریانی نکشیده تفسیر الیه المرجع والمآب از چهرهٔ گلزار معلوم و ترجمهٔ انزلنا من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم باران شانه بموی سنبل گذاشته و شبنم آیینه بروی گل داشته موسم تروتازگی نهال هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانهٔ ساقی لاله مقام سرخ رو گفتن ژاله گل کوزهٔ ساقی را میر آب شمارد که چون شقایق جامش را از خاک بردارد

ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی — که گردد لاله گون رنگ خزانی

بهار فیض دارد شیشهٔ تو — بود در ریشش چون نیسان بقیهٔ نور

درین موسم قدح میروید از خاک — صراحی میدمد از شاخ بر تاک

اگر دود بباغستان درآید — برنگ دستهٔ ریحان برآید

ازان نسرین سحر خیز امیدست — که از صبح سعادت روسفید است

بیا مطرب ببلبل شو بهم آواز — دف گل کوک کن با پرده ساز

زند گر غنچه حرفی از رخ گل — برآید از لبش آواز بلبل

زرود بوستان بشنو ترانه — که شد موج و حباب او چغانه

بنیش خار ازین فصل طرب خیز — کند گل زخمهای نغمه آمیز

بمن ده ساغر و برگ گفتگو فرض — که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عریض نگشته که سقای سحاب در آب بار دریای عمان را خالی نکند و آستان میخانه بدرجهٔ طویل نشده که فراش آفتاب از خاکروبی جاروب شعاع را در هم نشکند

٩٦

اشکند دغدغهٔ ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده
از حلقه اش صدای مَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا شنیده چون کتابهٔ ایوش
طلایی وصف رواق نشینان در دوات ریخت بتحریر وَسَقَاهُمْ
رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا کلک یاقوت انگیخت نقاش مانی رقمش را
زور قلمی دست نداد که اگر بنم شراب دیوار شست کند تصویر
نتواند استاد واعظ منحرف طبع که استقامت راه میکده را
از خلق نهفت مشار الیه هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ را بچه طریق تواند گفت
شراب دارویی نیست که اگر طبیب چرخ بآن پردازد استخوان
دوپارهٔ صبح را بیک جرعه درست نسازد چون عکس جامش
بخون گرمی برابر افسرده دل تافته جگر لخت لخت شفقش ساز
وصل خاطرخواه یافته قاری مصحف گل که رفعت سرو مینا را امید
اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ را دشان میخواند قم قم سبوها
نایب مناب الهام غیبی است و قلقل کدوها قائم مقام وحی
لاریبی زهادی که بدین مهبط فیض پی نبرده اند رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا
را حالی خود شمرده اند کاخی که دریاها را مکان تواند شد سبحانه
وظرفی که چشمه ها را محل تواند گشت پیمانه اگر درین مصطبه شکستی
بمینا رسیده درستی وَاِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ بوید اگر دیده چون
ارخمی بقرابه شراب زر در وان گشته وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا
بخاطر گذشته چشم صراحی بدست میفروش که بپای خمچه اش
می سایند و گوش پیاله بر آواز باده نوش که بسر مشربه اش میکشد
خواند عطسهٔ شیشه را انشاء صدای سلسبیل و صیحهٔ بطک را مژده ندای جبرئیل

خلاصه صیحه بالفتح و حای مهمله یعنی بانگ و آواز و فغان

۹۰

بیا ساقی امشب بمیخانه بین | چراغان مینا و پیمانه بین
سپهری ست این کاخ فرخنده | بروش مرتب زخمهای می
بود باده خورشید این آسمان | قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفابخش صحن چمن | لطافت فزو زایاغ سخن
فتد پردهٔ غیب در پای خم | که سازند از ولای بالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن | شراب سرودی به پیمانه کن
درو مجمری گر کند ساز دود | شود از ترنم فروزی چو عود
بود زین مقام پر از اهتزاز | چو کجکول غیچک قدح نغمه ساز
زبس خاکش از رود می گشت تر | گل صوت روئیده از بام و در
بگل چینی نغمه گردد دوتا | بر چاردیوار او پنجگاه
شد از فیض میخانه صحرا و شهر | مقام بساط طرب های دهر

محله نتوان دید که خامهٔ تعریفش صدای رود نگیرد و بکوچه نتوان رسید که نامهٔ توصیفش آواز دف نپذیرد بمقتضای اکل مقام مقال گوشهٔ نیست که از قوال پرکار خالی بماند و شعبهٔ خوان صوت و عمل پست را به بلند آوازگی نرساند روزی نرود که مطربان نیم شب ایقاعش نفرستند و شبی نیاید که مغنیان ترنمی با سقبالش روان نکنند از رشتهٔ آواز گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده و از پردهٔ ساز طرح زخمهٔ سیر آهنگ نمایش گردیده عود در ابرهای نغمه اگر به آب نمی انداخت باتش گرمی هنگامهٔ سرود می گداخت قانون در صفحهٔ طرب بسط سازی کف گشوده و از قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده طنبور اگر سر بهند خود بمطرب نمیداد ترانه

ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد سنتور هر چند بسر کشی مضراب زمام خود گسیخت از مقام حجاز نواز هیچ راه نتوانست گریخت دوتا کار بست و کشاد یکتار خبر ندارد قول ان مع العسر یسرا چون بزبان آرد موسیقار قطار چاه نی را بی نفع نگذاشته آب آن کاریز از کشت نغمه حاصل بر داشته چنگ کوز پشت اگرچه نهادمی بود به تعظیم زخمه مطرب قامت راست می نمود نای درپی مقام که لب بر لب مغنی گذارد و به انگشت خشک شده بوسه تر شمارد غیچک بزرگ کوچک فوج غم را قتل ساخت و از تیرافکنی کمانش دو خانه را یکبار باخت رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده و از بیمغزی استخوان مضراب بپوستش افتاده ارغنون که بصوت روح فلاطون تازه ست به تهی داشتن صندوق پر آوازه ست رود ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت و از آب خشک صدای تر و تازه انگیخت دف چنبر قد سفره چرمین در میان گسترد و برکنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده چنبر بسکه رغبت شراب سرود داشت پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت مندل تا بآتش ذوق غلغل جوشید و صدای خامش به پختگی رسید که تن بسرود پیمائی داده ست در مقام نشاط افزائی باده ست مثنوی

طغان شاه می بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه حسنش نخواند کسی	که دارد سیاه طراوت بسی
گلی گشته کرسی نشین ایاغ	که میسوزد از عشق او لاله داغ

موج نسوز و گل درین ایام حسن خود را برشته میداند و بلبل در ان مقام خود را سوختهٔ عشق میخواند بمقتضای فصل طفل شبنم قبای بنائی پوشیده و بفتوای نوسم نقره و طلا در یک بوته جوشید در کارخانهٔ چمن دارائی شب اندر روز می بافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس زربفت میسازند و زر و نسترن بشب رسیده و شام سوسن بصبح انجامیده سبزه با مژهٔ آفتاب سر همچشمی دارد و سیرگاه از ماه چارده خود را زیاده می شمارد برگ درختان شعلهٔ ایست تابان و گل بوستان اخگریست خشک آسمان از اشجار بوقلمون و زمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون شهر و ده رنگ بست طراوت افزود خشکی و کوه و صحرا سیه ست نشاهٔ سوختگی

مثنوی

ز شادابی نغمهٔ بلبلان ‏ ‏ در آب ست آغشته رنگ خزان

شرر سازی نالهٔ فاخته ‏ ‏ درین خشک و تر آتش انداخته

اگر لاله گردید بی آب و تاب ‏ ‏ چو غم ساغری شد تهی از شراب

خزان خون صالح ز سنبل کشید ‏ ‏ حلیمی باین بی وقوفی که دید

گل افشاند همیان خود بر زمین ‏ ‏ ندارد دگر رهزنی در کمین

ز دست خود افگند نرگس عصا ‏ ‏ درین فصل دارد سر باد پا

شقایق ز بند زمین رسته ‏ ‏ چو فواره از جای خود جسته

ز غربال اشجار زر بیخته ‏ ‏ بصحن چمن اشرفی ریخته

ازانجاکه دل نشینی این چمن ست که بهار رفته توطنی ندوانیده گر خزان یکبارگی تواندش بغربت افگند بلکه در عین زمستان در بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار بکلی بهارنگ

خزان ندیده ست و بوی برگریز نشنیده از جوش سبزه کوههای زمرد سر بآسمانها کشیده و از طغیان لاله پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده از بنفشه و یاسمین رنگ و بوی می چکد و از ریحان و نسرین تر و تازگی می ریزد

رباعی

دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر	بهار دیدنگاه دیار کشمیرست
ز شیم شبنم گویند کار کشمیرست	بهر دیار که گل کرد شال سبز چمن

آری چون تمام اجزای سال مشروطست بآنکه هر فصل چنانچه باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون می کند و زمستان بآب باران و صابون برف بدن شان راشست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه درآیند و مرغان چمن بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند و عشق بازان تخم خنده کاشته اند و خرمن شگفتگی برداشته باغبانان بنهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول در کوچه و بازار حسن ریخته و بر در و دیوار عشق بیخته زمینش تر بهای باران را نمی پذیرد و گل بر شبنم خوردگی در آب نمی گیرد و سیلاب هر چند سعی نماید خاکش از جا در نیاید

رباعی

هر چشمه بهی بود بدریای شراب	گل نیست درین شهر بجز لای شراب
فواره بود گردن مینای شراب	گشته خم باده آبشار چمنش

کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن درازست و عندلیب و قمری در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زور آزمائی نمی گشاد زرده بیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد رنگ

بسبب کوتاهی دستگاه سخن حالا خلاصه می گویم که دست تصرف خزان بدین گلشن درازی دارد ۱۲ یعنی زردی رنگ خزان.

تذرو از دست بر چرخ داند	که بر بال و پرش بس گل بماند
به تنهائی فتاده سرو آزاد	ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است	ز خوان فیض تا بخش است بخش است

بفتنه انگیزی باد عروسان گل بر روی هم میجهند و بشعبده بازی صبا طفلان غنچه بر یکدگر میدوند و سوسن هندو مذهب آتش پرست خزان گردیده و نسترن فرنگی مشرب بدو و آشامی لباس کوشیده لاله پری صفت در مقام غائب گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز تنوره زدن ارغوان سرخ روئی با اقران خود می زید و زعفران در پله جوانی بر امثال خویش میپیچد بدحسن گل چون زبان بقفا بنافرمانی سر بر آورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا بدو رنگی میل کرده وقت سماع بر سر شمشاد زر می پا وگاه رقص در پای سرو زمرد می ریزند

نظم

صنوبر برده دلها را بر ندی	برنگ سبزهٔ گلگون هندی
حنا بسته چنار سال خورده	بکردار جوانان دست بر ده
ز عکس رخت زرد تا سفیدار	رود آب طلا در جوی گلزار
نبید ارغوان از رنگ دیگر	ازان رو سرخ میپوشد مگر
کبود و زرد شد پیراهن تاک	برنگ کرتهٔ زرد وز افلاک
صنوبر بست بارش جسته جسته	مگر دل بقد خویش بسته
مده طغرا از کف ساز سخن را	چو بلبل مدح خوان شو بر چمن را
سرودی از مقام لار سر کن	فغان را زین ترنم تازه کن

از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی گریختن و از تعدی سپاه

سیاه مهرگان مرز بانان سهر که در فلک جلای وطن غنچه را افسر
پادشاهی گلشن از سر فتاده و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت
نهاده ریحان عنان شبرنگ را بسستی نگذاشت که نگاهش
تواند داشت گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند
جان برد زعفران هرچند براه گریز شتافته بجز دری طبلهٔ عطا
پناهی نیافته نیلوفر چون حباب پشتی در کلاه ندارد سری باب
فرو برده تا کجا برآرد بکمان سیاه بهمن دستار گل بنفشه ندا
و به تیر لشکر دی طرهٔ سنبل هدف موشکافی جمازهٔ نسیم
رم نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد و دست و پای لیلای
داغ نشکند از گل خیری شرارت می بارد و جعفری زر بر شوق
می آرد صنوبر که سر دلی علم بود درین جنگ زرگری بیدلی نمود مثنوی

چنار از دستگاه زور بازو ندارد سنگ جرات در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید برش از دشنه بید ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صد برگ از بس در گوش ست بخون ریز خزانی سبز پوش ست
فتاده هر طرف نسرین و سوسن تن بی سر ز مستان گلشن
کمند جلوهٔ شبنم گره شد کمان خنده اش از گریه زه شد
صنوبر بیخورد پیوسته این غم که بر زخمش که خواهد بست مرهم
کشیده صف بجای گل فواکه که صفرا شکند از وی که و مه

بدست یاری قوت نامیه در صحن باغ آتش بازی رو
نداده که چشم بادام تماشا تماشا نگشاید و لب پسته بتحسین باز

شاه آتش بازی مراد از بزور بر آمدن شکوفه هندی یعنی کچکچا کی ... ۱۲

نشود ومشعل ناشپاتی ازچپ راست فروزان وفانوس انار
ازپیش وپس آویزان سیب هرطرف صدچراغ روشن
کرده وانگور هرجانب هزار شمع برشته درآورده شاخ عناب
موشک هوائی انداخته ودرخت به بگرفتن گل ماهتابی پرداخته
گردگان اگرچه بدست وپائی بود درین کار آتش پاره می شود عز
موشک دوائی سرفرونمی آرد وچنار ازدور دست بآتش میدارد نظم

بآتش بلک شکر آب قندست
بدام لذتش نظاره بندست

حلاوت بسکه برهر سو دویده
زبار سرو شیرینی چکیده

انار خنده رو طفل ست گستاخ
فکنده دست خود درگردن شاخ

زده شفتالویش ازشاخ چوگان
ربوده گوی لذت ازمیدان

گره درکار انگورست پابست
بدندان بازکن گر میدهد دست

بنات ازشوق مردوش بصد شاخ
دل قند ازغمش سوراخ سوراخ

اگرچه میوۀ شیرین زده صف
ولی گلهای رنگین رفته ازکف

چه غم گربرگ ریز این چمن شد
خزان برهمزن سرو وسمن شد

بتاثیر دعائی اهل عرفان
بهار تازه می آید به بستان

خصوصاً رهنمای رستگاری
حسن طینت حسین سبزواری

چوبکشاید در فیض نفس را
بهارستان نماید خار وخس را

سالک منصور کیش نمونۀ ازروی حالش برداشته وعارف
حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته تیر دعایش در
راست روی چون حرف اول ایزد الف ست وتیغ باطلش
درتندی حرف آخر کردکار طاق ودست قدرش اگر صبح ازل

وطاق بمعنی مفرد ای مثل ندارد در تیزی ۱۲

ازل به تهلیل نمی گشود سبحهٔ افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود کلاه فقرش حبابی ست بسر چشمهٔ حقیقت دیده کشاده و جیب آستینش موجی ست برود خانهٔ وحدت دست داده شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و شجرهٔ طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان بخیهٔ خرقه اش چشمی ست از ماسوی حق پوشیده و بند جبه اش زبانی ست بحرف لی مع الله گرویده ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب و بوریای خلوتش از بیشهٔ شیرمردی مرتب گنبد وحدتش دائرهٔ افق تجرید ست و تکمهٔ کلاهش قطب فلک تفرید **مثنوی**

کمان غیرتش در چله خانه — تهی کرد دست ترکش بر نشانه
گرفته پیش او بهلول دانا — ز علم معرفت درس الف با
ازو جسته دوای شیخ عطار — چو گشته در ریاضت خانه بیمار
بزور باطنش منصور حلاج — نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ایزد از نیرنگیش عار — بود الله را تشدید در کار
ز قرب آستانش کوه پاران — زده صد طعنه بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند — ز هر جانب گل عشرت بچیند
بخدمت روز و شب آن پای تخت — ستاده آب ڈل دریای این تخت
ز هر جانب هزاران باغ دلکش — ز عکس میوه دیوارش منقش
بنا کرده خلائق بر لب ڈل — زرافشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار است و در هر جانب هزار عمارت زرنگار مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان

نیت سفر از دل بر آورده در موسم برف کافور صبح می بارد و زمین
خود را و سفید می شمارد و دلبستگی تیغ با این باغ مشهور ست و
قطع تعلقش از تیغ آفتاب و نزاکت میوه‌ها بمرتبهٔ نیست که
بی اعتدالی لشکر بهمن را تاب آرند و گریزان نشده علت
بطبیعت دهند آری تیغ هندوانه حوصلهٔ برداشت خنکی هوا دارد
و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد خربزه
از بسکه دل شکسته ست بسر بریدن خود کمر بسته

ابیات

هوا تا سرد دیشد میوه‌ها رفت — خزان هم زین گلستان جا بجا رفت
با این باغ طرب هر کس در آید — زمستان هم نمیخواهد بر آید
ای بیش و کم در سایهٔ تیغ — کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوا ایش بسکه طغیان دارد از نم — نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله — دمیده از کف میخواره لاله
درین گلشن چراغی کر کند گل — زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شد — بزعم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید — سمند طبع را مهمیز باید
سخنور با سخن دارد سروکار — زمین فکر چه گلخن چه گلزار

رباعی

خط عشق هوا این سخن می بازد — اوراق بلفظ روشنش می نازد
چون خامه جلا پذیر شد از رمش — آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی — رباعی — در وصف شهان سخن جلوه ریز کنی

آن به که بجای خفتگان دم صبح	توصیف دوازده سحرخیز کنی

اوّل پیر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی به نسیم قناعتش سرخ و زرد خانوادهٔ گل خار بست گزین و به شمیم ریاضتش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسار نشین زال چرخ هرچند رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته قابل بخیه دوزی خرقه‌اش نیافته چوب نعلینش صندل درد سر گراهی ست خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی

رباعی

از روز ازل گشت طلبگار خدا	نشناخت دری بغیر دربار خدا
از گوهر ذات او نخیزد هرگز	چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکته سنج مراتب عرفان مرزا تمر خان در دائرهٔ خدا طلبی بنقطهٔ ذات میتواند پی برد و در صفحهٔ اسرار جوی بحر فهای ملتوی میتواند برخورد در آسمان ابلیتش حضیض را پهلونشینی اوج میسر و در سپهر آدمیتش تخت را پایهٔ تمکین با فوق برابر جوی قلمش آب زندگی میرود و بر سبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود رباعی

شاداب همیشه خاطرش از ره دین	یک مو نشود ز کار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر عکس افتد	چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامه‌اش در مربع نشینی نقطهٔ امتحان زیبنده و بندر و مه پناهش در دانه چینی حرفهای آیات خوش آینده از همچشمی دواتش خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطر خواه میخوارهٔ تدقیق حکایات کهنه ملاقات زبانش تازه ست

قلم خوش آینده ست ۱۲ علا یعنی از نسبت باهم چشمی دوات ممدوح که لبالب بادهٔ تحقیق ست خم فلاطون مقام دلپسند بادهٔ تحقیق ست ۱۲

وابیات پست باشنائی بیانش بلند آوازه رباعی

بیناء نگلمش چو کبر قلقل	در نغمه دمد سامعه انشای گل
بر صفحه آواز نوید بلبل	از خامه منقار آب زر گل

چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در بیتی که عروس مضمون با پردگیان ایهام نشسته در دولت مصرعه بر روی شاید اد راکش نه بسته خامه فطرتش سر نوشتن طومار صبح فردمی آرد و نامه بینشش چشم بر خط شعاع آفتاب ندارد و ساز نگلمش کوک قانون شریعت است و صدای لحنش نواخت مقامات طریقت رباعی

حل میشود از کلام او مشکل فقر	آید بلبش سخن بکام دل فقر
نعلین تجردش در خلوت راز	نقش قدمش دریچه منزل فقر

پنجم قاطع ما سواه درویش عبد الله بمقراض لا ریشه نهال تعلق ازبریده و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمر می بست قطعه حسن جنابی نابیست بر کرسی می نشست که باغچه کاغذ نقش او مینت بدیده و گل از باغبان نکشیده

رباعی کاهی که دلش بخط بری پرداز	الفاظ بریده اش بخود می نازد
افتد چو هوای خرده کاری بسرش	از برگ گلی باغچه می سازد

ششم بجزئیات رسیده مراسم حضرت قاضی محمد قاسم از خوشه چینی کلک فصاحتش زال چرخ را سنبله در دامن و از اهتمام دهقان حشمتش پیر گردون را ثور در خرمن با آشنائی حرف ملایمتش زبان از درشت گوئی بیگانه و بمهر فزائی وصف الفتش

الفتش سخن با کلام وحشی همخانه در چمنی که نسیم غورش وزیده
سبزه از طرف ریشه قد کشیده رباعی

داغیست عطاردار سخندانی او	خورشید کباب از دل نورانی او
ابروی هلال تا قیامت ترسید	در باب گشادگی پیشانی او

هفتم مصداق سخن پناهی حضرت میر الهی قصاید قدسش آینه زدای
شاهدان معانی و غزلیاتش جویبار طغیان روانی بی خامه اش
بر نسب نامه قلم نرگس خط کشیده و لیقه دواتش از همرنگی ریحان
بر خود پیچیده مداد رقمش از سیاهی زلف سنبل است وشی
سخنش از سرخی رخسار گل رباعی

دیباچه نویس بوستان سخن است	هنگامه طراز بلبلان سخن است
آیای گفته اش روان سخن است	باریکی حرفش رگ جان سخن است

هشتم نغمه پرداز یکدلی خان
ترک علی ترانه معرفت را از مصنف بهتر میخواند و زمزمه حقیقت را
از مؤلف بیشتر می‌شنواند از نهایت موافقت در نغمه سازی
بسر و مخالف سری ندارد و از غایت متابعت در خواندن حجاز
پای آهنگ بعراق نمیگذارد و در دایره اتحاد همه طرز می گردد
و در مقام استعداد همه روش می رقصد رباعی

گه قوت دل از کاسه طنبور دهد	گه ظلمت دیده را از خط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نامربوط	مربوط کند بدست منصور دهد

نهم کلیم طور سخندانی ملا ابوطالب همدانی در میدان اعجاز تقریر
اژدهای قلمش با ادوات سحر بیانان در افتاده و در مصر بیضای
تحریر نیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر بتعریفش

آن حضرت مارهای ریسمانی سطرها را فرو برده بود همچنین اژدهای قلم ممدوح حروف و کلمات سحر بیانان را فرو می برد ۱۲

زبان کشایم کمر تفکر قصیده باید بست و اگر بتوصیف غزلش
برخیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعلهٔ طبعش
افروزد آستین گرد باد را بسوزد رباعی

گل دفتر خود ندید باب سخنش
بلبل نبرد نام جواب سخنش
هرگز نبود بصاف کردن محتاج
در میکدهٔ فکر شراب سخنش

دهم زبدهٔ اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیر می‌بود
نسیم به بخیه کاری او رجوع می‌نمود و اگر داغ لاله قابلیت مرهم
می‌داشت صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت میل
غفلت زدائی اگر درچشم حباب باده کرداند از سبکی دست
پردهٔ عنبیه‌اش آسیب نرساند حقهٔ جراحیش لبریز مرهم سازش
است و نشتر فصادیش سرشار آب نوازش رباعی

گر او بچمن در دکان بکشاید
صد عقده ز شاخ ارغوان بکشاید
چون غنچه کند تداوی الکنت خویش
آید برا و رگ زبان بکشاید

یازدهم عارف بی قال و قیل خدام ملا اسمعیل گلزار سخنش از
آب چار جوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش معنی
چون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل می‌پرداخت
در یک قطعهٔ زمین سخن صد بیت می‌ساخت شعر برکه بدو مصرع
یک بیتش اگر بر میخورد در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی‌برد رباعی

چون ساز دو بیت گفتن آورد بدست
صد نغمه بچار تار مصرع پیوست
استاده نشد صوت رباعی بدو پا
تا نقش تر نمش مربع ننشست

دوازدهم تانی برنائی بی پهلوان شیر علی در ورزش خانهٔ فقر

112

فقر دیو نفس را خاک مالیها داده و در میدان کشتی صبرا هیچ پهلوانی
بر زمین نیفتاده پشیمانان این فن تلاش پیش خیزی او میکنند
و نطع پوشان این علم لنگ کمراز و میخورند پشتیش با کشتی گیر قضا
و قدر ست و در دستش آسمان سرزیر و بازیر را باعی

گر سایهٔ دستش مدد خاک شود | از زور زمین شاخ نقم تاک شود
در هم شکند بقوت بازو پیش | زنجیر کباده کز افلاک شود

آشوب نامهٔ طغرا

ز نظم و نثر چو پر شور بود این انشا | خطاب یافت بآشوب نامهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی بداعتش صورت وجود
بسته و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعتش ترکیب
ورود پیوسته قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
اقافیه دایر بنهایت ظهور گردید و مثنوی اختران بی تامل احداث
در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
سازی قلم قدرت از لیش بحر سپهر در آویخت و قبل از
بحور نظم طرازی رقم حکمت ابدیش به تسطیر هشت بهشت
سبعهٔ سیارهٔ اش نقشی بنگری ست چون رباعی چهار حد
از نقص عیب مبرا و خمسهٔ متحیرهٔ اش پنج گنجی ست چون مسدس
شش جهت از شک ریب معرا مطلع آفتاب بروشنی
ساخت که مشرقی صبح بخیالش از تاریکی فکر برهد و مصرعهٔ هلال را
به بلندی پرداخت که مغربی شام بمقالش از پستی طبع بجهد
معمای سماش پیچ بدیعی ست که نکته سنجان توانند شکافت

بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما ۱۲

دیوان الهی که بود عالم گواهش	فرمان بر اهل سخنش اقلیم کشاست
اما مخفی نماند که بموجب الشعر تلامیذ	رنگینی آن ز خمسهٔ آل عباست

الرحمن در کارخانهٔ نطق و بیان اهل نظم شاگرد حضرت بیچون اند
و کلام شان بدولت استادی او قافیه شناس و موزون
هریک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین هنر بی نظیر پی برده
و بمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلیم باین کار بی عدیل
برخورده رودگی در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سخنوری
در چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین
الک شعر بر لب خوانند ها گذاشت عنصری که آتش تندی خیال
بکوره انگیزی تیغ سخن در آورد بباد دم تازگی مقال کرد کهنگی از خاطر
فکر بر آورد فردوسی در نو بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری با
جهت نهال شدن تهمتن بزمین رزم سازی شاهنامه شتافت
خاقانی بساز مدح همایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد و از
ترنم گفتار گوناگون تحفه بعراقین عرب و عجم فرستاد انوری بگرمی
گفتن چون شعلهٔ طبع را روز بروز افروخت در شبستان تحریر سخن
از معانی روشن بچراغان داغ سوخت فرخی تا در شطرنج بیان
با سب تازی نطق راه پیادهٔ حرف کشود منصوبه فرزندی زبان
بفیل گذاری سخن شهمات کلامش بود حکیم سنائی چون معنی سنائی
در تاریکی سحرگاه فکر روشنی دل پذیرفت بی منت رهبری صبا
بیافتن زمین حدیقه سازی نظم گل گل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاهی طاوسی بکار برد لهذا رقمش را چون تذرو

دو سہ رنگ میتوان شمرد عطار چون در دکان مقال طبلہ نکات بر بستہ چیدہ چندین ہزار سقیم خیال دارو ہای اسرار فہمی خریدہ خیام از رباعی چار طنابی میخ تفکر چنان قائم نساخت کہ باد حوادث خیمہ شہرتش را بزمین سخن تواند انداخت شیخ نظامی چون در مدینہ سخنوری گردید از خمسہ مثنویات پنجتن پاک رسیدہ چون در خانہ فکر بطلب مخزن نشست گرد نا صافی از نزدیک دامن کلامش در نشست قطعہ

مخزن او چنان رشتہ اسرار گرفت	کہ نگویند کلامش بنظر آیہ نماست
مصرعہ اول آن بسملہ را گشت دوم	سفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

عبد الرزاق تا آب گفتار گوناگون از ہوای ذہنش نچکید از رازق آفاق مائدہ این کار بو قلمون بر سفرہ خویش ندید رشید اگرچہ در باغ تقریر از حقارت وطواط لقب یافت در صید کردن ہمای تحریر بعظمت شاہبازی می شتافت سعدی بشرافت نثر گلستان از طوطی حرم چمن تحسین شنید و بسعادت نظم بوستان از بلبل ارم گلشن آفرین دید کمال را چون پایہ طبیعت از آسمان بلندی خیال گذشت در عالم زمین یابی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت ابو الفرج بعد از شدت سخن بسکہ بفرج رسید بفحوای اصح کل اسماء فرج جزو اسمش گردیدہ ملای روم در فن شعر محققان چون سہرہ اجتہاد بر آورد و مسائل ابیات عارفانہ از مصحف روی شمس استنباط کرد سلمان از ہدایت طالع مسعود بکعبہ فکر نظم شتافت و بدولت فیض معبود خویش را از جملہ اہل بیت یافت خسرو کہ از تاج فصاحت بر سر خود و کوکبہ شعری سید بد تخت

درتخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین مسلم گردید حافظ از
نغمهٔ قال چون نسبت ترنم بپردهٔ غیب رساند بزرگ مقام حال
دیوان غزلش را کلام کوچک خواند جامی را بصفت خم سبعه از
شراب دوساله معنی لبریز گشت در چارسوی سخن از میخانه کشای
طبعش چسان میگذشت بکشی اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان می
غوغای سبق خوانی زیرمشق شور عشق می بود آذری در بلدان سخن بعجایب
کاری پرداخته از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته اوحدی
جام جم را بسکه آسمان پیمائی سخن داد اسکندر آیینه ساز نطق پشت
دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم بتحریر نظم شاداب کمر بست و
بیک رشتهٔ رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست قطعه

مجمع البحرین او از بسکه موج نشاه بست	میتوان گفتن که چندین قلزم صهبا ست این
در زمین شعرسازی از رقم طغیان آب	خضر می بخشد بتحریر مضمونها ست این

معزی چون از دولت شوخی زبان عزت را بنهایت رسانید چمن
آرای زبردستی بیان زیر دست اندیشه نه نشانید ازرقی بنسبت
معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون انجمن
از رقش توان گفت ابوالعلا اگرچه در صورت گوگانداری ست عمان
بساط گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاری ست کان خزانه جوهر سهیلی
در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسید ازان بخاور زمین مقال
دو صبح انور بخشید سیفا اسفرنگ را در جوهر سخن کار ازان
گذشت که دلیران معرکهٔ نظم پیش او توانند تیغ گشت شاهی چون
در زمین غزل باز و باشهٔ فکر پرانید از معانی تر و تازه چندین مرغابی

صید گردانید؛ ہاتفی در ہر بحر زبان الہام شعر گفته ست و گوہر معنی را
بمثقب آواز غیب سفته ست؛ ہلالی اگر نظم خود را بمیزان فلک سنجیده
شعری را بجای پاسنگ در پلهٔ ترازو دیده؛ آصفی چون در ایوان
سحرخیزی دفتر نظم گشود برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر نمود
فغانی بسکه شور غزل در جهان انداخته ست گنبد فلک را کهکشان
چون قلم شق ساخته ست؛ محمد عصار در خراس چرب نرمی سخن گاو
نگردانده که فراست پیشه گوسالهٔ سامری را بچه اش نتواند خواند؛ اهلی
که از تار و پود صنائع شعری پرنیان آہنگ بافت بماکو
منقار بلبل درین کار فارغبالی یافت؛ نظام اگر وقت ایستادن
دست برقم چرخیات برارد فلک ایستاده را بپای فوق چون قلم
بچرخ در آرد؛ امیدی که عمرش در قلم و سخن بعزت گذشت به تیغ
دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت؛ قطعه

مقام خوش سرائی چون ازین آهنگ پیش آید	ترنم گو به بشنو نای خامهٔ طغرا
نخواندم زده سرخانهٔ تصنیف قولان	چو یک بیت بلند افتد بچنگ نامهٔ طغرا

وحشی در زمین خسرو شیرین به تندی بند و بند که سنگ نکته گیران بگرد
ش تواند رسید؛ عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود ست
بر بیتش مثل بیت الله قابل ہزار سجود ست؛ ضمیری اگر معدن
خیال به تیشهٔ دقت نکافتی خانه خانه مقال چگونه در بساط یافتی؛ غزالی
چون بصیدگاه سخنوری پی برده ست بچندین غزال پرخط و خال
غزل برخورده ست؛ سحابی در باغستان فکر تا باران معنی نبارد
تخم چهار برگهٔ رباعی یک قلم نهال نگردید؛ عرفی که در بحر نظم لنگر سخنوری

آبدار سے معانی شعر و سفینه خشک مراد از بیاض و اوراق کتاب و طوفانی ساخت ای موج خیز لطافت مضمون ساخت ۱۲

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی ساخت
شاه طاهر چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را در زمین قصیده
صف کشی فرمود نوعی سوز و گداز آتش‌اله داری طبع گرم کفت و
از آتش فروز کوره فکر تحسین ها شنفت سنجر در ملک سخنوری
بهیچکس باجی نداد بل خراجی بر کردن زمینداران شعر نهاد فیضی را
فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم از مرکز ادوار صاحب سجل این منقبتش
میدانم ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد که یک مخمور بزم
سخن را بی‌ستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
کبر در د سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قم تا دکن طالب را از
غنچگی فکر مطلوبی جز نوا سازی نبود از کل ایمنی زبان غزل سرائی
از بلبل عاریت نمود مشرقی در خاور خیال از دم خویش صبح بیخت
مغربی در باختر مقام از نفس خون شفق ریخت شانی بلبلی ست که
چون بباغ نظم شتافته آیات مصحف گل را در شان خود یافته مثنوی

بگلزار سخن زین عندلیبان — خس و خار انداز شورش نصیبان
یکی چون با ترنم آشنا شد — بصوت قطعه گوئی ترصدا شد
یکی از برگ آهنگ قصیده — دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزل خوانی ست کارش — بصوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ — بجز بسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد — ز روی نغمه بر شه ناز دارد
یکی چون در رباعی سر براه است — سرود گفت و گویش چارگاه است
یکی در وصف رستم گشت بلبل — مقام نغمه خود کرد زابل

یکی شد از بهاریات خوش صوت	نشد نور و زخارا از لبش فوت
یکی را کرد گل در چنگ نامه	مخالف نغمه ها از نای خامه
همه در صوت معنی سحر پرداز	ولی سحری نوازن بر صد اعجاز
زاوج منزلت ابیات ایشان	بروج آسمانی را ز خویشان

اگرچه این طایفه را در نظم سرائی توفیق دمساز گشته و آوازهٔ کتاب اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن ارسطوی علم لفظ سازیها و بوعلی فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم لقمان شریان فهمی رقم بلیناس نیرنجات تقریر افلاطون طلسمات تحریر خلاصهٔ بحر و الامثالی علامه طرز سخن حکیم زلالی کتاب قصائدی چون فصل بهار بعرصه آورد که از تازگی آن بهیچ باب شرح نتوان کرد اگر پایهٔ آن رشک مصحف گل را عندلیب می شناخت منقار بال و پر خود را رحل آن می ساخت بشانهٔ نطق یک قلم سند کتابها نظمش میدانند و بانتظام گیسوی رقم از دودهٔ ام الکتابش میخوانند چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده ست کف الخضیب سپهر مقال دست بگرفتن او گشوده ست اگر طوطی ارم حلهٔ زمردین خود را لایق میدید از برای غلافش بمقراض دو شهپر یکان می برید نظم پاکش چون بر مصلای کافوری ورق پا گذاشت جهت تهلیل سبحهٔ آبنوسی نقاط در دست داشت قلم در تحریر او بسکه شوق طهارت و تقوی رساند از آب چشمهٔ دوات تا حشر پیک وضو تواند ماند بحسد روشنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طپیدن و بر کرسی چرخ و فش دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن کتابدار پادشاه

پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانهٔ رعنائی بروی
کتاب خط و خالش گذاشتی بذوق وحشی خیالش ورق از سطور جوی
دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس پرداز سفید پوشی که
سیاههٔ نظم رنگینش در بغل گذارد از گریبان تا دامن قبای خود را
گلبدن شمارد و مشاطهٔ قلم چون وسمه برابروی سطرش گذاشته
از نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته هر خال افشان طلا که
بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی ناب مناب نقطهٔ انتخاب
گردیده بمناسبت سرلوحش چهرهٔ خورشید لبریز ضیا و بمشابهت
جدولش طرهٔ ناهید سرشار نقا جلدش بر مقوالذت چون نیارد
مغز تر و تازگی در پوست دارد

رباعی

صحاف چو زد بکار جلدش پنجه
شد غنچه ز دیدن ترنجش گل مهره
دوران کفتش مباد دستت رنجه
پیچید ز تبش چو دستهٔ اشکنجه

در میخانهٔ شور قیامت رسائی خون هفت آشوب محشر
چکانیده اند و ببام هشتمین فلک تر زبانی علم السبعهٔ
سیاره گردانیده اند تا بی اسرافیلی قلم درین سیاهی
سحرگاه سخن بی صور تعداد آن هفت آشوب توان
گذاشت تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید پوش کفن
چون صبح سر از لحد فکر توانند برداشت و منه التوفیق
و به الاستعانة حقیق آشوب اول مثنوی محمود و ایاز بیت
که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است در بیموضع نخانهٔ آه دل
کف داد و بهی رقم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

فریادرسی تحریر نمودہ کاغذ از چارسوی بیاض سازی صبح وصال میسر بیا

از کارخانۂ سوادطرازی شام فراق در نظر + کزلک از تیغ مژۂ خوبان در

جوہرگوی ربا مقط از کمان ابروی بتان در شاخ زیادہ نما رنگ اوراق

بسرخی عارض یوسف آیدۂ زیبائی رشتۂ مسطر بتار گیسوی زلیخا تابندہ

رعنائی لیقۂ دوات سرمشق پیچ وتاب طرۂ عنبرین لیلا قلم پاک کن سرخط

مرغولۂ زلف مشکین عذرا بجہت اہار کاغذ کف دہان مجنون در جوش

برای مہرۂ صفحہ اشک دیدۂ وامق در خروش + صریر قلم فغان خیزی سر

وادی غم + ظلمت رقم سیاہ روزی از پا افتادۂ دشت الم سرخی سخن

خون چکانی زخم فرہاد محروم + افشان کاغذ پراگندگی اشک یعقوب مغموم

جدول اوراق الفہای رنگارنگ سینۂ عاشقان + سرلوح کتاب داغہا

گوناگون دل اسیران + رباعی

شیرازہ بتار اشک حیرانی یافت

تیماج زگوسفند قربانی یافت

چون لیفہ بتیغ عشق پنہانی یافت

جلدش کہ زلخت خون مقوا خوش کرد

آشوب دوم مثنوی

گلوسوزست کہ چشم عشقبازان سخن را طراوت فزوست در نظم

رعنا خامۂ زمردین از شاخچۂ نرگس طلبیدہ + و درین شعر زیبا دوات یاقوت

از غنچۂ لالہ پسندیدہ + کاغذ بدستیاری نسیم چیدۂ اقسام ورق ارغوان

مداد بہواداری صبا گزیدۂ انواع سیاہی ریحان + کزلک از دشنہا

کارخانۂ سوسن ارم انتخاب + مقط از عاجہای دکان نسترن جنت

لب لباب بہاران اہار گلستان اوراق سیرگاہ شوخ قلم + ہڑالۂ مہرہ

بوستان افراد دل حسب رقم لیقۂ دوات در تازگی باج خواہ

دستار گل + قلم پاک کن در نازکی خراج طلب کردہ سنبل + رشتۂ مسطر

معشوقان حروف است کہ ہیچگاہ ازان بوستان بر نمی خیزند ۱۲ ای از دستار گلنار کل خراج می طلبد ۱۲ ای در باب اکت

۱۲۲

مسطر سرکلاوه تار و پود حله سترو الوانی کاغذ سبز پوش آب و رنگ بال تذرو و صریر قلم نوا بخش سرود خوانی مرغان چمن حروف رقم را نطق ده پرافشانی طائران گلشن سرسخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم آسا صفحات تخم ریزی کشت زار حرم سر لوح کتاب چهره گلریز نو عروس بهار جدول اوراق گریبان گیر خاتون مرغزار ربـــاعی

این نسخه که بود شعر نوروزی حسن
گردید گل آتشی صحافش
شیرازه شد از تار قبا دوزی حسن
تا رو دهدش جلد گلوسوزی حسن

آشوب سوم مثنوی شعله دیدار است که دودمان بیت روشن فروغ بابست در تحریر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افروخته در تسطیر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته بقائم مقامی کلک تیغ شرار انگیز کوه طور علم تجابات مثابی مقطع جای قطع امید کلیم ثابت قدم بعوض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مداد تیرگی دل دود خیز در تراوش رقمها از نقره تن شمع قدس بار دار فردها از عقیق چراغ انس مهره خواری لیقه دوات پشم جبه طالب انوار حق قلم پاک کن کهنه خرقه جویای پرتو مطلق لون کاغذ رنگ چهره تب دار محبت نزدا رشته مسطر تار نفس محرد دریر عشق رحمان صریر قلم آوازهای کعبه سوختگی ظلمت رقم سیاهی لیل حرم افروختگی شنجرف سرسخن مجمر سرخ گردیده انجمن آه افشان شرار جبین جسپیده بزم نگاه سرلوح کتاب تو چمن آتشی خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صیال ربـاعی

تا گشت غلاف اطلس تارش
از گوهر جلد اگر شود عرق درآب
افزود صفای جلد گوهر بارش
نقصان نکند بشعله دیدارش

۱۲۴

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه است که نوشتن کلمات آن سبب
علو خامه است درین دفتر برای چرخ پایگی ازرق نیسان قلم پذیرفته و درین
فهرست برای ابر پایگی مبیض ترشح رادوات گفته نسیم ارم از سحاب نگارنگ
کاغذ دوانیده شمال حرم از بهار گوناگون مداد رسانیده گزلک تیغ برق
امابفرمان بری تند و تیز مقط استخوان صبح لیکن باطاعتگری سحر خیز
لیقهٔ دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا قلم پاک کن زبدهٔ قماش نخوی
دامن صحرا رشتهٔ مسطر کمند دیوگیر خیالات روزین رنگ صفحه دام پری
فریب مقالات شیرین اهار کاغذ آبروی هیکل سلیمان خامه مهرهٔ
اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه صریر قلم رعد سحاب موسم نقط باری
نقاط رقم قطرات ابر فصل معنی کاری سخن ابیات سرخاب وطن
گرفته چمن انشا آفشان صفحات شبنم ساکن شده گلشن املا جدول اوراق
نالهٔ دشت انواع فصاحت سر لوح کتاب چشمهٔ کوه اقسام بلاغت رباعی

صحاف قضا چو شد بکارش تردست	ته بندی او بلیچهٔ در پیوست
شیرازه چو کردش بیک آشوب حریر	جلدش بدو طوفان طلاکاری بست

آشوب پنجم مثنوی آذر و سمندر است که زمین شعرش با فروختگی اخگر
است درین شعلهٔ زاغ شاخ عود سوخته قلمی بکار برده و درین شرار
خرمن مجمر افروخته دوانی لاله نشرده کاغذ کتابت پر پروانه در پای شمع
ریخته رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته ورقها از یاقوت اخگر
رنگ بست سرخی کرم رقمها از نیل انگشت براق سیاهی نرم
لیقهٔ دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی قلم پاک کن مطرح سیه روزان
ملک افروختگی گزلک تیغ باطن پیر دیر آتش پرستان مقط شاخ

باعتبار سیاه رنگی علم و هم باعتبار فیض رسانی قلم که دماغ جهان اهل سخن را معطر کند ۱۲ یعنی بسبب آتش باری مضامین کاغذ کتاب مشابه است بپر ...

سفینه گزین آب بازی موج را آتشبازی تواند گفت طرز شعر گو و کیست که
در خانهٔ قلمش تولد کرده روش نظم طفلی ست که از گهوارهٔ رقمش سر بر آورده
از چسپانی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی و از قائمی عبارات
گفتن مصرعش ممتنع نقلی زمین سخنش بچکیدن رنگ گلهای معنی بحری
ست گوناگون بحر نظمش به پریدن بطهای نقطه کوهی ست بوقلمون
رقاص بزمگاه تحریر چون کف باصول کشاید از آبنوس قسم رباعیش
چارپاره بازی نماید در حریربافی سخن کارگاه از پر و بال سمندر و ابریشم
تار و پود از کلاوهٔ موج آتش تر شوخ نظم چون از پس پردهٔ غیب روان
گردیده پیش از دویدن کوچه زبان بخانهٔ گوش رسیده بمناسبت زمین
شعرش صحرای قیامت شورانگیز و بمشابهت میزان نظمش ترازوی
محشر آشوب خیز طبع شوخش چون در بزم فکرت نشستن داده خادم
آسا شعر یکرا از مصرع بدو پا ایستاده بیت الصنمش قبلهٔ زائران کعبهٔ
فصاحت صنم البیتش دلیل حق جویان وادی بلاغت ریخته گر نطق
چون از دهانش دکان کشاده زبانش قالب ریختن الفاظ نموده برق
سجابی ست که چون بمجلس او در آمد از شرم تندی خیالش باریک شده بر آینه
لطفش بسکه بنور صفا پیوسته عکس معنی غائبانه در وی صورت
بسته تا در مقامات سخن مترنم نگردیده نغمهٔ تازه گوئی بمسامع خلق

نرسیده ابیات

نیامد عندلیبی چون زلالی
بشاخ گلبن نازک مقالی
بکام گوش میجوید لب گل
زشوق نغمهٔ آن تازه بلبل
شمارد چرخ اطلس نقش بندش
زگوناگونی صوت بلندش
اگر رنگین نوائی در غزل کرد

بقدر سنبل گردون را بدل کرد
چو لطفش پایه در معراج دیده
ندیده سُلّمی غیر از قصیده
بنقطش رنگ معنی تا بیامیخت
زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت
دو دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرعهٔ برجستهٔ برق
چو آتشباز تندیهای فکرست
بدستش موشک مضمون بکرست
ز دودی حلهٔ مصر سخن جوش
چو بیت الله هر بیتش سیه پوش
نی خامه باو گرد مکش افتد
ز سوز نغمه اش در آتش افتد
ولش دریای طوفان خیز معنی
لبش نیسانِ گوهر ریزِ معنی
ز شور مصرعش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت
ازانجا که هر چیز خوب از چشم بد

روز در محل زیان ست و در حیز نقصان کتاب مشکین رقم محمود و ایازش چون دو دهان دوات برهم خورده بود و ابیات آن یکقلم چون حروف مشق طفلان بیکدگر بی ربط می نمود بعضی را این گمان که ناظمش ازبیقدری تقریر مرتب نساخته و جمعی را این ظن که او ازبیفرصتی تحریر بترتیب نپرداخته درین ایام خیرانجام مشغول کوی درازی زبانِ سال و مختصردانِ کوتاهی آن سیاق مقاله یاب تحریر دوابر و سپهر حیله فهم شرح مطالع مهر بینات خوانِ افلاک جهانِ شریعت و رصد بند کواکب آسمان طریقت عین القضاة یافتگی نشاتین یعنی حضرت شیخ ابو الحسین بترتیب آن اجزای مغلوطه توجه فرمود و بکم وقتی بیش از اول تصحیحش نمود بسعی این شیخ الحرم فصاحت بیتش بصفا رسید که بانی بیت المقدس را مائل طوفش توان دید از برکت این تصحیح غلافش از جامهٔ کعبه می سزد و از میمنت این ترتیب حلتش از حجر

از حجر الاسود میزید اگر زلالی بگجو بادای حق السعی او می پرداخت و
زمزم شعر آبدار در ستایش او میساخت قطع نظر از حق السعی لائق
صد کوه صفا تعریف است و قابل هزار عرفات توصیف از جملهٔ علوم
کیا اصول و انی کلام الهی طبیعی او کردیده و نحو یکی که صیغه مبانیش را منطقی
صرف نتواند کرد و در زیده یکی علم فقه است بمهارت این فن شریعت
اساس مشهور آفاق گشته و آوازه اش در فضای فارس از محکمهٔ
چرخ گذشته اگر از عدل سیاست قاتل پروانه حکم نمود در
شبستان قصاص شعله بر سر دار شمع نمی بود سفید روی لفظ
و معنی بسیاهی محبره اش وابسته و سرخی نظم و نثر بشنجرف
دواتش پیوسته خامه اش از اصابع مداد گزین کربلائی پوش
نامه اش از مقاصد سواد قزوین عبابر دوش سواد رقمش حکیده
سیاهی کعبهٔ فصاحت جامهٔ قلمش بریده زمین حرم بلاغت
کرلکش را صالت تیغ قربانی عرفات کاغذش را نجابت زیارت

نامهٔ عتبات رباعی	والا سخنی ست حرف هنگامهٔ او
بی رتبه رقم نمی شود نامهٔ او	از بسکه بصحت قسم عادت کرد
وانسته غلط نیاید از خامهٔ او	با حیای دم او این شمردهٔ دل

نیز زندهٔ تحریف آشوب گردیده بر در کعبه شور انگیزی و هستی تا بحق
سبعه معلقات رسید اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور رکند
پیش از نزدیک بمقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته بشرع
فهمیدگی محافظت سخن خوب را واجب شمرده لهذا تصحیح اشعار ملا
بنهایت سعی بکار برده چون در آخر محمود و ایاز که اول سبعه سیاره

۱۲۹

از هفت کتاب زلالی داول سبع سیاره مراد از مثنوی محمود و ایاز که تصنیف زلالی همان است ۱۲

بود وگر عدد نظم بعبارت هفت خسرو منحصر نمود بوادی تمام یافتن این
نسخه زیاده شتافت و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت
بشوق خواندنش بی سوادان در بی روشنی سواد و بذوق نوشتنش
بیخطان در قفای کلک مداد اگر شاعری نقل ازین مثنوی بر داشته
بجای هیکل در بغل تعویذش گذاشته ابیات

در ایوان انشا بفرمان شاه	مدد تا بتحریر طغرا رسید
بترتیب مذکور باد این کتاب	که فیضش با علی و ادنی رسید

تمت

جلوسیه طغرا عبارتیست ازین رقم که چون
بدعوای آسمان پایگی بتحریر شتافت در سرزمین
نوشتن این یکقلم حرف خویش را انابت لوح بر
کرسی یافت رباعی

گردون ز تو سرفراز در پای سریر	ای کوکبت فروغ همای سریر
	از مسند لامکانیت اوج گرفت
نادیدن فرش عالم آرای سریر	سرزبان از حمد شهنشاهی تواند

باوج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست بتخت بینی
اقلیم چتر و تیش و پایه بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دیدیم
فکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست بتقرب گزینی کشور ملکوتش
زمیندار خاور که از جمله بندگان کرجیست فیل سفید صبح بانعام او
از نظرش گذشته و بومیه باختر که در جرگه غلامان حبشی است اسپ
سیاه شام باکرام او در دربارش گذشته در صبحات رفعت
بی همعنانی سربازانش تیغ بند خورشید رنگ ابلق ایام ندید

ندیدو در برکات حشمت بی همرکابی فید و پایش کماند از هلال نوی
نیله سپهر نشیند بهرام از بهر سپهداری طایفه اختر بتشریف اطلس فلک
سرافراز برجیس از جهت قاضی گری محکمه احضر بخلعت دیبای چرخ
ممتاز عطارد از نوشتن واقعه دربار فرو مانده قلم و سعادت نصاب
ناهید از چنگ دن پرده سرکار نقش سا زنقابا شرافت پامالی نظم

بملکستان خاکی هرکه شاه است ‏ ‏ رعیت زاده آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت ‏ ‏ از و یابند شاهان قوی بخت
بشاه نحل تختی داد شیرین ‏ ‏ که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج ملخ داز دفراغت ‏ ‏ که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران ننازد چون بدین بخت ‏ ‏ که از دست سلیمانش دهد تخت
شه شطرنج از و چون رخ بتابد ‏ ‏ کز و در خانه اسپ و فیل یابد
بتخت سلطنت چون تخته نرد ‏ ‏ از و نقش شهان چون مهره در گرد
چو از احسان تهی را تخت داد او ‏ ‏ برای زیب تختش رخت داده
بانکس میدهد دیهیم شاهی ‏ ‏ که بر عدلش دهد دوران گواهی
چو عادل بود خاقان جوان بخت ‏ ‏ باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری سکندر اقالیم کامگاری فیلقوس دانای
شریعت بطلیموس آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی ارسطوی
فن دین اساسی بو علی دانشمندی معدلت بقراط فهمیدگی مروت
مصنف قانون مردانگی مؤلف قواعد فرزانگی نیسان چمن سبزی
عطا بهار گلشن بیشه وادی سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زبده صولت
گردون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت بر جبین فلک

حشمت طلوع اختر صاحبقرانی مطلع کوکب کشورستانی شعاع نیر
سلطنت جهان فروغ درج پادشاهی کیهان لائق سریر فرمانروائی
قابل دیهیم حکم فرمائی قطعه

گر سوای تخت او گل کرد خوبیهای چتر
بی سر او بنا شد هیمت و بالای چتر
گر شود استاده گلزار ارم در جای چتر
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
لاله گون افتد بپائین سایه از بالای چتر
گر بنا شد آب الماس جهان آرای چتر
ارغوان زاری نشانده یکتن تنهای چتر
تا هوا از جواهر شدست غنای چتر
شد ز تشریفش منور قامت والای چتر
پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی
چتر اگر از سایه بال هما آید بدست
در نمی آید بجشنی آب و رنگ باغ او
تا چو دیهیم مرصع خواهدش تختگاه
بسکه از یاقوت رمانی با ورود او رنگ
گشت گردون که خواهد چون زمین سبز
طالع شه بین که از لعل بدخشان بر
گرد حساب معادن گشت عین آورد
تاج او از عکس خود میداد چون نقش نقود
تا از نگینش بربیابی نشسته نقش تاج
معنی گوناگون صورت داده

در وصف پادشاهی ازلی بخت که حق بر مرکز قرار گرفتن عبارتست از جلوس او بر تخت بمناسبت تاج مرصعش

مهر را سرمایه طلای رفعت بی زیان و بمشابهت چتر ملمعش سپهر را دستگاه زر حشمت بی نقصان ابراهیم ادهم که نشانه فقر و شاهی بایکدگر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید چون شیخ جام مریدش میبود و اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتابی باین درجه ندیده است و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه نشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر بهار بیشه حسن بگذشت

میگذشت قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ ارم آفرین بدل میگشت
چون بدفع سیاهی خصم دست توفیق به نیزهٔ خطی بردهٔ میدان
جنگ را یکقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در زد و دخانهٔ
سومنات بنای جلوه می نهاد قصر حباب را از دین پروری کار
بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
باری تعالی است مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور
انبیاست تا لاگوهر که جوهری فخرکنان بهارگاه می آرد بی اشتباه سبحه
صد دانه پیش او اعتبار ندارد تا بگناه زنار داری بتان را بی آبرو
ساخته خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته بدستیاری عدلش
بقانون شرع در هند بمقامی رسید که صدا ناقوس با آهنگ صوت
موذن نتوان شنید پیر گردون که از حال در صومعهٔ چرخ قرینه
نداشت نزد این مرشد از هلال پشت دست بر زمین گذاشت
بسکه شان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته اگر بر پوست
نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته

رباعی

چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت	خورشید بود مطلع اوج سر تخت
گر از طرفینش بقطاس اوج دهند	آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه گزین را میجوید
هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید
تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بجوش ورقی گل بهار دیده است
در کفرستان برهمن نسق کتاب بید به بد ورقی سنبل خزان
دیده است بعهد آن سررشته دار اسلام اگر تار سبحه از زنار تاب صحیح

گیرد چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن زنار بت نپذیرد بسکه
ازان سلیمان در راه صمد صنم بتخانه هند خرابست دیو زده هندوا
از سنگ تهها دو سینه کوبی خویش بیتابست تا از کشتن آتش
باب تیغ او در آتشکده ماتم نیفتاد بزرگ و کوچک انگشت چون
داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد بدولت آن مقوی ایمان کفر در
ملک هند بسکه ضعیف گشت بی مددکاری برهمنان در خاطر
هیچ راجه نتواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
طراحی خود کشید ازان حامی نقش دین صد رنگ چون قلم
نگونسار گردید برهمن دیر آسمان چون بزنار ساز تا شعاع دکا
کشاد از بیم طلسمحان در تاریک بازار شب به بتان کواکب داد
در پله عدل او بت سنگین از کشمکش سبکی نپذیرفت که
علاقه وار ترازو صد من سنگش را یکمثقال تواند گفت بدوران
شرع بنیانش بی زحمت بنا بتخانه هیأت مسجد گیرد و بی منت
سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد بازار بت پرستی نالان
شده قحطی نسق دکان زنار بندی غارت گشته طاعون
رونق تیشه صنم تراشان بیگانه آشنائی جوهر کوره ناقوس سازان
آشنای بیگانگی اگر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه دین
زبان نگشاید ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او بوقوع نیاید سکه
طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری خطبه اش منبر سپهر را بتکیل
گردون پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود بنظر
گذشت و این ابیات مدائح بنیان بر تختهٔ کاغذ قلمی گشت قطعه

پروانه‌اش صد خرمن تری شبنم گلنار می‌چکید عین الهر در این باغ زرین طلا
ریشه تعلق پذیرفت تا از آب سنگهای قیمت دار سبزش توان
گفت شبه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند از صبا حلقش
خویش را چگونه سفید بیند اگر آب گوهرش منبع آتش یاقوت نمی‌پرداخت
باد تختگیش سلیمان را بخاک برابر می‌ساخت جواهرتراشی که فیروزه رنگش
را تراشیده در سرزمین سبز زبرجد آسمان را زیر دست دیده به نسبت
آب یاقوتش خاک پیکو چار موجه کان صفا و بر بساط سنگ زمردش
کوه و تندیک طوفانی معدن لقا تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی نفروخت
پروانه فولادی تیشه پر و بال جوهرش نسوخت طاوس ارم که غیر از شبچراغ
در بساط ندارد طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد با

این تخت که آسمان کند پابوسش	زاختر شده گوهر شرف ما نوشش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید	مشکل که رسد زینت طاوسش

درین باغ ابتر از چون طاوسان بشاخ پا گذاشته اند بر سر یک
شاهباز از هم خود چندین چتر افراشته اند چنین که بر غم گهر فروش در این تخت
با آب و تابست روز برداشتن تخت پوش چه احتیاج بدری آفتاب
زرگری که از جواهر آبدار بطراحی مرصعش پرداخته نقاشانه از نازکی
کار برنگ تصویر حیران ساخته مهره سلیمانی چون بد قماری زنار کافر
چسان بکنار گذارد که در میان استیلامی تختهٔ او چون خطائی نقش
نشستن ندارد عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته
است همنشینی او بخاطر سیلانی پیاده اش تنگ گشته است منجمی که قبه این سریر
عرش پایه را مشاهده نمود چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک پیوند بود

۱۳۶

بود رنگ آمیزی سایه اش بمرتبهٔ زمین را گوناگون نساخت که خاک
کرده نگارستان را بآب خجلت نتواند انداخت طلای این تخت یاقوت کان
بسکه عیار شرافت دارد نسخهٔ اکسیرش را کتاب در بالای کیمیای سعادت
گزارد و زرگر باشی باهر که در مرصع سازی او دست سعی داشته
از پرکاری جواهر جای تصرف غیر خالی نگذاشته پرتو لالی جهان
فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید چراغ کواکب در شبستان فلک
چگونه بروشنی میرسید جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه
می پذیرفت واضع اسما چون فرهنگ کتابی درین باب تواند
گفت دریتیم چون از موج صفالب بپابوس تخت کشوده یاد صد
دریا در یا برکرد او تحسینش نموده اگر نقاش از سبزی زمردش
رنگی در صدف میدست سبزهٔ بهشت باغ جهان را در کاغذ یک قلم
می نگاشت دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته
از سواد کاری این سریر در بیاض چشم سورهٔ نور یافته اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دارائی سفید می بود آب
جواهر الوان چون شال کلبندی گوناگون می نمود دستی
که بپای این شبچراغ گوهر رسیده ید بیضا از انگشت نمائی
بیدست و پا گردیده اگرچه در ظاهر تختی است که بوسش بطلا
اند در حقیقت باغی است که در صحنش زعفران کاشته اند طلا
زرد که در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته عاشقی است که در حضور
معشوق خود شناخته قطعه

گردید بلطف حق صفایاب گهر ۞ شاها تخت تو داشت چون باب گهر
گر تخت سلیمان شده از باد روان

اگر شبنم گلستان گهر واریداد		تخت نیز روان میشود از آب گهر

شبیه نمی افتاد آفتاب درخشان بگنجینهٔ ارتفاعش جا نمی داد
حساب وزن طلایش را چون دبیر میزان رقم کشیده زور قلم
خود را در پلهٔ تحریر همسنگ سستی دیده اگر نور جمیع کواکب را چرخ
دوار فراهم میساخت بخوبی یک قبهٔ این تخت زرنگار پرتو نمی انداخت
در قمی که شرح الوانی عکس آبدارش بآن درآید حوضهٔ مسطر او
بتلون قالب ابری سازی برآید وصف نگار یاقوتش چون
پیرامون رقم گشته است نال قلم در آب ورنگ از رگ کان
لعل گذشته است هر که بسفرح زینهٔ پایهٔ این تخت دیده کشوده
دانسته که راه فلک ثوابت راه پلکانی بوده فوق و تحت بخنان
از جواهر او روشنی پذیرفت که زمین و آسمان راز خویش از هم نتوانند
نهفت هر واریداین گهرزار بسکه شاداب خوبی افتاده جوهری
تشنه لب دیدار از خیال او چشم آب افتاده سیلانیش از
موج خیزی صفای شحانی به انگیخت که چون لالی ثریا بر چرخ پیروزه
نتواند در تخت رقمی بشرح لعل پیکانی او قادر باشد که با تیغ آفتاب
قلم از تیر شهاب تراشد اگر طوطی از همرنگی شکر طلای او میگذشت از
یمن سرایت طلا بتجمل مرغ زرین میگشت مینای سیاه پر آب
یاقوتش بگشود و گره از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر می بود
مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است زاغی است که از عکس
طاوس ملمعش غرق نور است مفسری که معنی رتبهٔ این سریر معلی رسیده
فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده در باب نور افشانی

افشانی قرینهٔ شجر طور چرا نباشد از جبههٔ ظل سبحانی بر سر طرفش تجلی میباشد قطعه

زروی شهٔ نگیرد چون هوا نور	بود آن ظل حق سر تا بپا نور
جلوس او بدین تخت ضیائی	دلیل معنیٔ نور علی نور

جوهری قضا هر چند بساط لآلی قدسیه چیده است گوهر نگار این
تخت بی انتخاب چیزی نخریده است اگر لعل آفتاب از تابِ شعاعی
آبدار نمی بود دید بسازی چرخ جواهر تراش او لائق نمینمود چند صالی
که بکیمیاگری مس وجود خود شتافته غیر از بخاطر آوردن طلای
اکسیری نیافته بسکه از مشاهدهٔ لعل به پردهٔ چشمخانهٔ رنگ سپید
لباس عودی مردمک را ارغوانی میتوان دید فروغ گوهر شبچراغ
قائم مقام پرتو شمع طور شعاع مرجان آتشی نایب مناب ضیائی
مشعل نور قلم تعریف الماس بی منت کزلک شد دو تیز رقم
توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز بدین آب
زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته بشنیدن رنگ زبرجد خرمی
بهار بگوش آمیخته عین الهرا درین حدیقهٔ مرصع دیده گشوده
دائرهٔ حدقه اش بالوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه را
بزینت ساخته است هیچ خزانی بآرایش بهار نپرداخته است سرخی
مرجان اگر بدوات سیاهی درآید سیاهی از دوات برنگ
چکیدهٔ شفق برآید آب سیلانی که خشک بند جزیرهٔ سیلان است
در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روان است طلای نقش حسن
اگرچه در جهان خال خال بود عشقبازِ صحنش را با آن کمی بسیار
رو نموده یاقوت لب خوران چون از تراش رنگی نداشت گردش

چرخ فیروزه با مصالح این تختش نگذاشت گوهر گوش غلمان اگر پای خویش بسته نمیدید تا کارخانهٔ مرصع کاریش بسر رسید و دیده

قطعه

تخت شهی چو از دُر و یاقوت شد نگار — اقبال گفت کای ز تو گوهر نگار تخت
بنشین بتخت تا شود استاده خاص و عام — وز یمن این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت — آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه گاه او — از بالش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت تا انیس نگردید مسندش — دیهیم سان نچید گل اشتهار تخت
ق
در باغ تختگاه که از پایهٔ شکوه — بر چتر تخت شوکت ساق چنار تخت
تمکین شاه تخت نشین یافت زان نشد — رقصان بساز کوکبه طاوس وار تخت
چترش ز اوج تخت چو گردید نور پاش — چون تاج او بنور دگر شد دو چار تخت
باد و هوای تختگه شاه ضامنند — کز گرد حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد
تا داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند داد

زهی مجلسی که حرم کعبه اگر نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود و خهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند نمود و لبادل آسمانیست زرین در باب هوائی شدن این تازه بارگاه مشهور جهان و کتهرهٔ کهکشانیست سیمین در کار بگرد گشتن این نو آئین کریاس معروف گیهان اسپک را طلادوزی رفعتی که بزیر طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت و شامیانه را نقره بافی حشمتی که بروی جالیر صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت سرقالی گلشنیست بذوق نهال ریشهٔ زرین کاخ نیسان طراوت فرش کرده

گردیدهٔ و هر سوزنی چمنی است بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار

لطافت واکشیدهٔ کاو تکیه سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این

مجلس ندانند و گرد بالش مهر را با غایت زرنگاری لائق این محفل

نخوانند شعلهٔ چراغان از پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی ریخت

و موشک آتشبازان از رفعت و دو بر لعبتان کواکب شرار انگیخت بر

رابی میل نقرهٔ صبح در جنب مشعل و شاخه چه نمود و فرقدین را بی لگن طلا

ناله در سلک شمعدان دو سر جه وجود شمع کافوری از فتیلهٔ سبز رشته دار

فروغ شعلهٔ طور چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریائی نور قندیل

را جامهٔ زمردی مطرح قبای شاهد چمن فانوس را گرته لعلی منقش

پیرهن عروس گلشن پیه سوز از دیدهٔ خورشید پیه طلب شعاع فبا

مشعل از طرهٔ ناهید فتیله خواه ضیای اجلال و دو شمعی چون بسر برده

زرتار گذشته سیاهی آن سیاههٔ دفتر نوبهار گشته گل چراغ

اگر بقالی ابریشمی رسیده چربی آن چربهٔ نگارستان چین گردیده

بمشاهدهٔ کافور مردم دیده معطر نکهت سفید روئی و بنظارهٔ مشک

طفل نگاه معطر رائحه سیاه موئی شیشهٔ زعفران سحاب نیسانی

است از چشمهٔ آفتاب قطره فشان خوانچه بان ابر بهاری است از

گلشن افلاک برگ رسان کاسهٔ ارگجه در هیأت مشتری قیست لاما ل

تازگی صبح نشاط پیالهٔ چوبه در صورت مغربیست لبالب خرمی شام

انبساط را چو تا نرا از زعفران چون سیه بید رنگ سرسبز شدن

پیوست و بید مغلا نرا از صندل چون سفیدار بوی نهال گشتن بمغز

رسیده نسیم خرمی فضا سبحه دار دانه سپند از آتش جستهٔ شمیم

تازگی هوا حصول شمار عود قماری با خلخهٔ شمیمه از عطر فتانی مجمر قرابهٔ سپهر نکهت شیشهٔ گلاب برآز طیب سال عنبر پیالهٔ مهر رایحه طبلهٔ عنبر بیز + قطعه

بکف تا از حباب آورد چون صهبا درین محفل — برقص افتاد هر سو ساغر و مینا درین محفل
ز جام چرخ ساقی شیشه در پهلوی خود دارد — سزد گر جام خورشید آورد عیسی درین محفل
نگردد چون می از جام تجلی روزی مستان — ز نخل طور می آرد کرک موسی درین محفل
چو خضر شیشه از دمسازی ساقی بپیچد — نهد داود اگر از خوش صدائی پا درین محفل
مگر شد اطلس چرخ از سعادت فرش دربان — که پایین مینماید عالم بالا درین محفل
کسی کاختر شناس جام می شد ز بهره روزی — شمار و زلف ساقی شب یلدا درین محفل
بگلکاری درآمد چون ایاغ از پهلوی شیشه — سراپا گلبدن شد پردهٔ خارا درین محفل
ز موج صوت تر چون کشتی صهبا شود ایمن — که دارد رود مطرب شورش دریا درین محفل
توانم از مقامات طریقت با خبر خواند — به پیر جام اگر دمساز شد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و بتوصیف خواننده از عود رقم بوی رعنائی صدا

شنیدن مطربان هندی بصدای تال و مردنگ دیوانه ساز چینیان باربد نغمه و مغنیان سندی باداى راگ و رنگ جنون طراز رومیان نکیسا زمزمه کلاونتان خوش آواز دایرهٔ حسن خورشید قابل نوازش نداند و قوالان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لائق سازش نخوانند نغمات دهمبدسازان مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت و بحرکات پاتر بازان سحر اصول را زیاده از سفده نوا گفت بجوش دستک نی مطربان طایر غم از چمن حسن رمید و بخروش پای کوبی رقاصان مرغ بم از گلشن بزم پرید مطرب چون بخوانندگی

یعنی مطرب بزرگ و کوچک ترانه را به بلند آواز می سرایند که سکنهٔ عرب و عجم صورت هر راگ الخ بشنود مشاهده نمود خواهد ۱۲

بخوانندگی بزرگ و کوچک سرود پرداخت از حسن صوت نهش
هر یک را منظور عرب و عجم ساخت نقشی که رقاص بانگشت قلمی
پا بروی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی بر چنبر دف
ندید بخیه سوزنی بخرام رقاصان آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز
مطربان گوکش نتوان گفت جز دو کدوی شراب صوت بلند
برداشت و از تار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت کمانچه با آنکه
یک تیر خود را کشاد نداد و صید گاهش هزار طائر صدا افتاد موسیقار
چون بصف آرائی نهایت شتافت بی تاختن سپاهش فوج غم
شکست یافت شتر غو اگر وه سال یار زخمه کشیده چون اسپ
شطرنج یکجو ماندگی ندیده چنگ بصیادی تذرو نغمه چون پرداخت
بجهت راست کردن دام پشت خم ساخت نایی که از تر دل
تن بسکوت داده بود در هیچ مقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود
از موج تار بسکه طوفان سرود انگیخت بکشتی دریای باده آب
نغمه اش ریخت رباب چون از تجرد بپوست پوشی کف کشود بهوستی
که بنصف تنش را برسد اکتفا نمود ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت
و بآن تهی دستان دائره مجلس را نواخت طنبور هر چند به بند شکنجه روزگار
افتاد کاسه شراب سرود را از دست خواهش نداد قانون تا شوخ
نغمه را در سراپرده دیده هست از عشق او هزار الف تار بسینه کشیده
هست عود اینمقام چون دل سوختن نگذارد آتشی از فغان خویش
در مجمر سینه دارد دف از دمسازی مطرب بسکه رونق پذیرفت
جلاجلش را آفتاب دائره حسن توان گفت مندل بجمر شراب چرا

١٤٢

بزرگی نفروشد میخانهٔ سرو و از لب آن کوچلیل میچوشید تال که از موج ترصدالی سرچشمه تا الابست بحر خشک اصول باشنائی او لبریز آبست قوالی که باقتضای مقام سرود خوان گشته بر زبان صوتش این تازه آهنگ گذشته لطیسم

قطعه

پرویز میدهد بتو چون شهریار تخت
بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
هرگز ز بارگاه شرف بر ندار تخت
بالیدی از جلوس تو صد تا جوار تخت
مردانه پای چون نکند استوار تخت
در کشور عدوی تو یا قوتکار تخت
سازد نهان بتختهٔ خود چون انار تخت
خواهد ز راه باج ز صد تاجدار تخت
آرد ببارگاه شه از قندهار تخت

قطعه

شاها به تخت خسروی از بسکه لایقی
کس چون تو باب تخت جهانگیر شاه نیست
تخت تو زیب کشور صاحبقران
بر اوج تخت اگر نشدی چتر سنده
تخت ترا ز چوب شمشیر ساختند
گر تخت ساز و سر کند بهر امتحان
یاقوت دانه را همه از تختگاه او
سلطان غزنوی که به پهلوی تخت خود
از روی تخت جسته بدوش جلال خود

تحف پیشکش تحریر پس انداز طبع بر خامه نمودن و بشرح نثار تقریر ذخیره نطق در نامه نمودن امرای عظام چون بپای بوس تخت همایون فراغ یافتند بشادی تمام از خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند اگر از راه تحفگی خطا چینی رسیدی باین بارگاه رسیده بتوجه خاقان جهان کشا پای تختی فغفور پسند گردیده زربفت صفاهان تا بلک زخوت پیشکش در بنا بطرح نقش جهان نام آن پارچه مهین بر بنا بید مشجر قزوین چون بنظر خاطر اثر او گذشته است از تازگی ریشه تار و شجرش نهال گشته است اگر مخمل فرنگی سر ابستان بهشت در

بهشت در خواب نمیدید یعنی بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه می رسید
نقش دیبای شوشتر چون بمدعای خاطر نشست معنی بنظر گذشتن او
درین تختگاه صورت نبست اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باو
خواهد کشید در باب صفا از قماش حسن ختنی وام دار گردید دارائی فرخار
از دولت عبور در بار بغر تاج سکندر قطنی بلغار از شوکت مرور سرکار نشان
چتر سنجر خارای چین را درین مجلس بهارین موج رنگینی گل کمخائی روم
را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل نیپال نوشاد برای چمن جشن
صد میل خرمی طی کرده مطبق خلخ بهجت گلشن بزم صد طبق شگفتگی
آورد اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت آهوی
نافه دار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذاشت عنبر اشهب اگر بوی
قابلیت نذر این عتبه می شنید کاو بحری در رنگ فیل منگلوس
بر در کریاس میدوید گوهر خزینهٔ عمان قائم مقام پیشکش ادنای
دربار لعل ذخیرهٔ بدخشان نائب مناب هدیهٔ کم بهای سرکار از جوهر
بالادست بسبب زبردست شدن جوهری نام نتوان برد اگر
بزیردست نثار کنند کان در آید بالا دستش توان شمرد نظم

از بهر نثار شاه والا گوهر — کاستاده بپای تخت جاهش چرخ
بگشوده ز صبح آسمان بدرهٔ سیم — پاشیده ز خورشید قضا کیسهٔ زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند و نشاط کنان
به نثار آن زیبندهٔ تخت و دیهیم کف کشودند از کف وزرا سیمی که
حساب آن بدفتری در نیاید بهوا ریخت از دست و کلانتری که
آن مبلغ از کشوری بر نیاید بتقاضا آمیخت خوانین از جیب و راست

در نثار روپیه افشانی اقبال سلاطین از پس و پیش در انبساط اشرفی نثاری
اجلال از فوجداران صد قصبهٔ زر معدن به نثار صرف گردیدند
متصدیان هزار پرگنهٔ سیم کانی با نثار حضرت رسیده زر فشانی عاملان
هوای تخت چون گل جعفری طلاکار سیم پاشی کارکنان فضای تخت
چون گل داؤدی نقره دار گوهر نثار سحدی که چون قطره‌های نیسانی جمع
نتوان نمود زمرد ایثار بعدی که چون سبزهای بهاری فراهم نتواند
پیرگردون که روپیهٔ اختران بدامن رفعت کشیده است در نثار
تاج گزین هندوستان از پای تخت برچیده است اگر قارون
ازین دربار تودهای زر و سیم می برد کدام طلا و نقره بسیار خویش
را مالک گنج می شمرد خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه
گردیده باد دست زرافشانی یک جا ازین تختگاه باد وزیده درین
چمن دستی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد درین گلشن
کفی نیست که چون پنجهٔ گل زر بهوا نپاشد سیمی ملمع نفهمیده که در نثار
بادیش دخلی داشت و گرنه بجای ورق طلا زر سکه دار برکف خود میگذاشت
بارکش مرصع را از چه رهگذر پایهٔ سعادت تواند بود که در نثار حضرت
با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود خورشید کاری اشرفی شب محفل
چرخ مشاکل روز نما بصبح نگاری روپیهٔ شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما قطعه

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت	رشک خزانه گشت نثار سیم تا رتخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس	گشته ز موج سیم به از آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد	ز آب گهر چرا نبود چشمه‌سار تخت
بر تخت چون ز لعل دو صد لاله بشگفد	شد نوبهار جاه بود لاله زار تخت

از انجاکه وقت جلوس بر تخت هنگام شگفتن گل مراد شاه ست لهذا تخت را از کثرت تعبیهٔ گوهر آبدار مانند چشمه‌سار صاحب موج سازند ۱۲

گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه
مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج
زانسان که بهر تخت کشید انتظار ملک
شه یکدو تخت خواست در آرایش زمین
تخت روان چرخ خود آید بدرگهش

کو در تمام دهر باین اقتدار تخت
گر چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
او رد آسمان ز عناصر چهار تخت
کهار دهر را چو بگوید بیار تخت

بتحریر صرف انعام سیم خیال در همیان قلم داشتن و بتسطیر شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت و التفات بحال حضار انجمن جلوس آئین شهریاران سخا پیشه بود هر یک را از استادگان پای تخت میمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرافراز نمود بی سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت و بی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آمیخت دیوانیان بتشریف دیبائی سرفراز که صورتش دیو را معشوق پری ساز و بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از طبقش موبموی بهائی سلیمان پرداز و خانسامان را از انعام زری بیسر که برخانهای افلاک توان داشت بیوتات را از اکرام سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گذاشت خوانین بفیل پائی عنایت حوضه نشین مهاوت داری کیوان سلاطین باسپ پائی مرحمت عنان گزین جلودار سازی دوران بهتیراندازان خلعتی بنا رس لهٔ نشان قبا در خانهٔ کمان نه بینند بتفنگچیان زری بنا شید که صدای روپیه در خزانهٔ بندوق نشنوند زره پوشان را بدگله سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آئینه گشت تیغ بندان را بکمر زرین تن لاغر تیغ

در فرهی از سپر گذشت شاعری که جهت فیض بیان زرنجشی حضرت بنظم در آورده زمین سخنش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده واقعه نویسی که درین جشن سخا بنوشتن وقائع پرداخته فرد کاغذ سفید از رقم عطا یک قلم ورق نقره ساخته علمای شفادان چون از ایشان بانعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب فتری بر وی بند طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت بی زبان در ستایش فقرات بوقلمون توانند گفت صلحا بفاتحه دوام تخت نشینی سرافراز قصبهٔ انعام فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز پرگنهٔ اکرام خوانندگان این نواب بسکه زر بمقامات کشیدند حصار خالی نغمه را چون قلعهٔ اصفهان پر زر دیدند

قطعه

شاها بزینه پایهٔ تخت سپهر سید — پهلوی هم ز چرخ بود دگر از تخت
تخت ز آسمان نبود چون رفیع — گر عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش ز تخت چون بپذیرد کل فروع — گر طرح بسته شده خورشید زر تخت
دربارگاه تخت نشینی بغیر تو — نبود باین شاه طراوت شعار تخت
بر روی تخت چون تو دست مسند شکوه — از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس — آید بدون بالش اگر در شمار تخت
طغرا بتختگاه تو آرد زر دعا — زاند که شاه را نبود بی نثار تخت
تا از ادب بتختگه آسمان خدیو — افکند بپای کوکبه بی اختیار تخت
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر — چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

بیت

چشمهٔ فیض طغرا نام این تازه مقال است که از تری لفظ

لفظ خشکی نخواهد پذیرفت و تشنه راه انشا که جویای آب
خیال ست در معنی خیرات جاری او خواهش گفت نظم

ای ملک وجود بر درت ماوائی — اقلیم عدم ز کشورت صحرائی
گردون که علم بیک جهان خشکی — بر توسن کبریائیت تمغائی

حبذا اکبر بادشاهی که بلشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیداست
و شکر جهانگیر پناهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر بی نشانی
هویداست بگوئیش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار چرخ از بدر کف
بر جبین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه فلک از مهر
دست بر سر گذاشته پایه درسن لاهوتیش محل تشریف یابی شقداران
اماکن مبدا و معاد و ترجیر وکه ناسوتیش مقام خلعت پوشی عمالان موضع
کون و فساد بتحریک سخاوت دربارش فیل سیاه شب را از صبح دو دو
برکوه خاور بهمیز چابکسوار سرکارش اسپ سفید روز را از خورشید
یک سم رشته باختر در پیچانیدن جبروتیش قصبه سرهند مشهور باسمان
در بهارینه ملکوتیش رودخانه گنگ معروف بکهکشان نظم

کند در اکبرآباد زمانه — بعام و خاص لطف بیکرانه
ز دربارش گزان پیداست کوکب — بر در روزینه سفید برنگی شب
بسی خیل سحاب آن خوش ستاره — ز رعد خرمی بخشد نقاره
عظیم الشان گردون چو راتب — دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن تا ز ابر انگیخت شبرنگ — کمان رستمش داد از پی جنگ
با تشخان مهر عالم افروز — سراپای زری بخشنده هر روز
کند تا فخر سلطان عنبر شام — اطاقه از هلالش داده انعام

ببرق انداز ابر بر سکالی
چه غم خاک درش از سنان ست
جهان در فوج قدرش نیست قاصر
بحکم او سمند چرخ گردان

و دهد هر سال تک یالا لی
که چلقد دار فرش چلستان
بجار آئینه پوستی از عناصر
ز خورشید گرفته داغ بران

و صد لاهور صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار سخا
منصد از ان شریعت را سبزی همایون رسانید و شهر از ملتان
تحیات بر شهریاری که در نور دین قبه نجف از بیابان عطا جاگیردار

طریقت نهان برک حرمی کرد اظهر
شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان
در وقت سواری ز فلک تخت روان

در هند سواد اعظم کون و مکان
کاین هر دو خدیو را بود دهر شکوه
چون برانه مدح حسین و شام

و حلقه بقانون هند تا مقام زهره چنگی رسید قوال
زبان بتال نوازی دلب راگ خوان وصف معراج
میتواند کرد دید شبی که از آب و رنگ بطریق روز هولی هند
شش جهت را تر و تازه داشت و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان
سند مقام سرود را میگذاشت ماه بذوق دائره نوازی پوست آهوی
چرخ بر چنبر نا گشید عطارد بشوق موسیقار سازی قلمهای دبیری
فلک بپهلوی یکدگر چید زهره بجهت نغمه بسته نگار چینی نوازی کاسه
بدر شست خورشید برای صورت نمائی خطار شعاع بر کمانچه
هلال بست مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخجری قوالان گشود مشتری
طیلسان خویش را بر داشته بپرده چنگ آسمان کوک نمود زحل در
مقام از کهکشان خواهش نغمه سازی رود گشت قطب را درین هنگام

هنگام از فرقدان مدار بنوازش تال گذشت رقاص چرخ از ماه و مهر سررشته دار زنگبازی قوال زمانه از دایرهٔ سپهر اصول کش نغمه سازی سهیل از تیر شهاب بنواختن نی پرداخت شعری از سلخ ماه عود نغمه افروزی ساخت راس از تار مدار ابریشم نواز بود ذنب از نقطهٔ

نظم

اوج صداسنج می نمود | شبی دوران بساز هند پابست
زگردونش بکاوج در تره و سیت | شبی عیسی درین فیروزه ایوان
شده تنبک نواز از مهر تابان | شبی چون عندلیبان نسر طایر
زجوش نغمه کلریز دوایر | شبی کف الخضیب از نغمه خوانی
اصول افروز دستک در روانی | شبی یکجو بنات النعش را صوت
نگشته در طربگاه فلک فوت | شبی رعد از سحاب خود دهل زن
زباتر باز برقش دیده روشن | شبی هندوی چرخ از صوت منعم
زبنجاب حواسش طبع خرم | درچنین شبی جهانگیر اعراب جشم

در عشرتخانهٔ اسلام از قوالان حق گو راگ می شنید ناگاه از پیش اکرشاه ملایک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق داک چوکی شادمان رسید بعد از سجده و تسلیم بروجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داد بخشی بارگاه داده و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را در بار معلی با اسپ خاصهٔ خویش راه فرستاده در چراگاه قدس اگر زرده مهر با این اسپ همعنان میگشت در شاه راه انفس از نیلهٔ سپهر بگام اول میگذشت طاوس زین مرصع بسکه باین کوه پاره تعلق دارد پای رکاب بلمع از برا و هیچ وجهی نمیگذارد اگر بطویله درآید صوفی از جل خرقه پوش و گر از طویله برآید سالک است از زین خانه بدوش

بادپای جهان سیر برق اگر پای این رهوار نمی دوید طریق جستن از غرب تا بشرق بکجو نمیتوانست فهمید دریای تنش موج براق لآلی خوشاب چند طوفانی ست کشتی زینش بزور لنگر رکاب در مقام امانست این فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید از دست روانی آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید بسکه از تنگ خویش بار تکاب جلدی کمر بسته بیک تازیانه از چار جامهٔ عنصری بیرون جسته اگر سایهٔ این اسپ بر بساط شطرنج می افتاد فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض رخ میداد نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انگیخته چکیدهٔ برق تجلی

عوض تنگ زر صدف ریخته ــ آن شاه که اکبری ست نام کارش

زین به اسپی نداشت در سر کارش ــ شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی

آرم که شوی تاخته تا در بارش ــ بعد از استماع این خبر شهریار کیهان

بخشدی تمام مرتکب سواری گردید و شور سواری خسرو بحر و بر از جلاجل پیادگان قدسی مقام بدربار معلی رسید و بمقتضای امر عالی استقبال منصبدار واحدی سماوات بظهور پیوست و بموجب حکم متعالی بشنو از کارکن متصدی علویات صورت بست نکیطر دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدا و معاد بکورنش سرفراز یکجا بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد به تسلیم ممتاز در چپ و راست این مرحله شرافت چراغچیان ثوابت بسر خویش دوان در پس و پیش این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعله گرم فانوس دار کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم ثوالان را درین

مراد دست از درجات و دقائق مقام خواندن ای جای سرائیدن راگ و رنگ بود ۱۲

درین شاه راه منازل مهر مقابات خواندن راگ و رنگ مطربان را
درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مردنگ فیل گردون از
هجوم سواران مشهور بدست و پا کم کردن ابلق گیتی از غلوی پیادگا
معروف سراسیمه گشتن گرد تردد مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن
غبار تکاپوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن نظم

میسوخت ارم ز عشق این جلوه داغ
ره دست ز حسن داشت کردن را باغ
از بسکه متاع خرمی شد بدکان
بازار شگفته تر شد از کوچهٔ باغ

هندوی قلم اگرچه از سوی تعریف بازار شتابد از کثرت بتان لفظ و
معنی بیرون شدن نیابد لهذا پا بدکان تعداد صنایع بایدش گذاشت
بشرط آنکه سری بهنر اختصار تواند داشت قصاب چون از بهر
مشتری بذبح گوسفندان فربه کف کشود حمل از نهایت لاغری
باینهای شیر مست ذبح نمود و رونقگران گذرگاه چون ثور را در کارخانه
یافت بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشتی گنبد سها شتافت حناط
چون بدستیاری اختر آرمیدهٔ صبح بدکان رسانید بجهت علاج مشتری
زیاده سر خوشه را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت دو شاخه را از نزدیک
سرطان بهر دو رچیدن کفشها برداشت حداد چون از کورهٔ پرتاب
آهن زنجیر سازی بر آورد اسد را بجای شیر قلاب بزنجیر فیل سرکار در
علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان ریخت لیک
بخوشه تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروخت در بنا و تحت نقا
چون متاع لذت اساس با نواع و اقسام در دکان چید برهی

وزن کردن اجناس غیر میزان چرخ ترازو نی ندید عطارد وقتی که از
هر صوبه جهت این بازار دارو بر داشت حب الصفر و بدل ما رجع به
عقرب گردون بطبله خود گذاشت چاقو گر بزور باد و هوا تغار
اخگر شفق را تا پیش خود نکشید خنجر آفاق لشکر صبح نوا قوس را چله
تیرانداز ندید آتش پز این رفیع بازار گوشت بز را قابل دکان نیافت
وگرنه پیش چوپان سبز حصار بقصد خرید کردن جدی بشتافت گازر
چون برای شستن رخت تر دست آب کشیدن چاه گردید بزور رسن دلوی
بخت غیر دلو چرخ بارسن خویش ندید کبابی اگر بخون گرمی اخگر
حوت را بتابه نمی انداخت جوش فسردگی دریای اخضر در میان ب
کبابش نمیساخت ماست بند چون بجهت مشتریان شیر صبح را بروی
کار خود برده در میان پنیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را بی نمک شمرد
خباز درین بازار پر آب و تاب بسکه نان پزی را خوب آموخت
کلچه زعفران زده آفتاب بقدر خسی در تنور او نسوخت قناد چون
از خرمن نیشکر کهکشان شیره قند و نبات کشید از خوشه چینی ا
حلوائی بازار کهکشان گردید سیمکش از گرفتاری کلابتون
بسیم و طلای آفتاب نپرداخت وگرنه بضرب چکش گوناگون سندان
خود نقد ایش بیساخت شماع چون در شام این راه شمعی را بمشتری
می نمود از رشک چون چراغ ماه شمع کافوری صبح در گداز بود
صراف این خجسته بازار بسکه مدار بر زر سرخ آفتاب گذاشت سیاه
و سفید لیل و نهار پیش او یک دینار اعتبار نداشت شیشه ساز بسکه
از فراخی دست هر دم سنگ مینا بکوزه می افتاد اگر شیشه چرخ بسنگ

بسنگِ او بشکست از دکان خود عوضش میتوانست داد بسکر
بنشستن بنگنای دکان بفراخ کامی اعجاز برداخت باوجود کوچکی
تنگ سندان دیگ بزرگ فلک را چرخی ساخت جوهری تا در
دکانچهٔ زرنگار لالی ابدار در بساط بچید از عکس آن آئینه سپهر دوار
بیاسمین زارِ کواکب نرسید نقاش اگر بتصویر کشِ زمانه کاغذ مصوری
خود را ننمودی چل و هشت صورت این بالا خانه ازلی و قوفی او
معطل بودی سبزی فروش هرچند از باغ سپهر باوردن سبزیها
دکاندار گشت اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر مدارا و درین بازار تنگد
کو از درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو نمی چید ابکش محالات
قضا و قدر سبو فلک را از پیش که میخرید خیاط چون درزگری
قبا را در دل خود برنگ دیبا نقش سوزن رشتهٔ افروز سهار را
از سرعت بخیه دوزی آن شکست حلاج را اگر در کارخانهٔ پشته چرخ
شکوه یکمان نمیرسید کوه پنبهٔ صبح از پنبه دانه بضرب کدام
آلت پاک میگردید انو گیش در دکان فلک بساط باتش فروزی
نیارست پرداخت بجهت رخوت رسانی خیاط او نمی هلال باخگر
شفق گرم ساخت بزاز هرگاه بچوب گز محور قماش و حریر دکان خود
پیمود از پهنای ثوب اطلس و مشجر درازی چنان کزی بسیار کم
بود صباغ اگر هیزم کاه کشان بزیر دیگ قرمزی نمیگذشت گر
بت سبز آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت کحال اگر
از زبردستی حکمت شیاف ابیض صبح بکف در می آورد و بجرد
آن بی زحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد حکاک از گوهر فروش

١٥٥

زمانه درین بازار مهربانی نیافت وگرنه آن لعل تراش یگانه بالماس آشتی
صبح می شتافت د باغ از نهایت شعبه کاری اگر بپوست دایرهٔ
چرخ نمیدید در کف سازندهٔ روزکار خامش بمقام پختگی میرسید زرگر
بعدد کواکب خورشید ضواگر درین بازار دکان لساختی از برای
حلقهٔ گوش ماهِ نو بکداز نقرهٔ بدر خیسان پرداختی شعرباف چون
بر نور محور کار سیلک مطبق راوا کشید ماکوی هلال را ازکجی دمبر
قابل بدست گرفتن خویش ندید خرده فروش در خورد وسعت
دکان ازین بازار اسباب نپذیرفت وگرنه چرخ را با جمیع اختر
مشت سنگریزه بساط خود میکفت تنبولی وقت بستن برهٔ پان
تا کف بجدا کردن آهک صبح نکشود سپاری سلخ ماه را بجهت
آن بامقراض هلالی خود ریزه نمود کفش دوز را از پاکیزگی مصالح
آب ناکشنده بخاطر نگذشت والا بهر کفش مردم کهچهای سر افلا
صرف میگشت قلعیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را بدکان
کشید دیگ سیاه چرخ را چون طبق ماه بهر خویش سفید بتوانست دید
سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار ار دمی نشست
به جهت اسپ آن شاه بر زین هلال از تسمهٔ شهاب دوال کاب
می بست نگلتو دو کار خویش را احسان بر طاق بلند گردون
نگذاشتی که بهر دوختن نگلتو در دکان مصالحی غیر تهد صبح نداشتی
نعلبند برای اسپان چرخ نور دچون باوج جلش زدن لعل
دستش از راه کوفتن آهن سرد گرم ردیه چکنی اختران گرد
این مقام سواری سیاه ابلق ایام را بدعمل شناخت وگرنه بحکمت

بحکمت خوانیدن کیاه هم ترکیب فیل سهرش میساخت علاقه بند چون
از کار نمایان نام وآوازهٔ استادی برآورد آفتاب را در حلقهٔ شاگردان کشت
ابریشم تابی درآورد سرّه وزنار مدار آن انجم سپهر را چنان مستحکم بدوخت
که سایه اش را از قائمی بهر دم بقیمت سپر کرک نتواند فروخت تیغ ساز
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد بسکه بازار
هنر را گرم یافت تیغ را خنک نکرده بدست او داد تیرگر در کارخانهٔ خویش
بانواع واقسام تیر پرداخت تیر شهاب را از نا قابلی کیش چون تیر
خاک بصحرا انداخت کمانگر بجهت آن خسرو جهان اگر چون سریشم بکار
نمی چسپید کمان سه شاخ فلک را ته سومان کهکشان کی بید بذرره
باف از علم حضرت داود در صنعت مرتبهٔ اعلی پذیرفت زره

چرخ که تیره ترست از دود بزره روشن او که برابر می کف صیقلگر
آفزار خود را آراست که آینهٔ شب را روشن باید نمود اگر درین کار
خاکستر نمیخواست فلک را بدین خاکستر چکار بود نجار وقت تراش
در آسمان دستهٔ تیشهٔ هلال را شکسته یافت از بسیاری کار مردم
در دکان بساختن آن نتوانست شتافت موی تاب اگر بجهت
هر بلی پاو سر دست بشغل رسن تابی میکشود دلو چرخ بدوران دست
هنر در چاه حوادث بی رسن نمیبود سیاهی ساز بهر والای را
مداد از دودهٔ چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن قلم
وردش را در شیشهٔ فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار سوغد کاغذهای
الوان را میشمرد ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد برد
صحاف از بسیاری شغل دربار کمی در خانهٔ خود می نشست وگرنه بجهت جلد

نمائی کار جلدی بر مجموعهٔ فلک می بست طلاکوب را از کل کثرت مشتری
فرصت جزئیات کار خود نبود ازین جهت باقلم فولاد مسطری ورق طلائی

نظم

مهر اکتابی نمود

گردید قضا چو قصهٔ نقش و نگار — از دولت آب رنگ او بازار
زان تحفه که بود در کف منصبدار — صد برگه رونق بهوا می باشد
اوج خان هلال کمانی که چون سماک

تیر شهاب پروای آفتاب نداشت بجهت قربان آن ثابت اندر
قاب قوسین برکف نیاز گذاشت رفعتخان بدر سپهری که چون شمشیر
برق محتاج بندی نبود با آن زره گوش حلقهٔ چشم نظارگیان بشکیب
نمود همت خان ابرتا از شفق نگارش فیل سیه بهار به پیوست در
موضع پیشکش از باران نیسان زنجیر بر پایش نبست سرداخان
اکلیل چون تاج مروارید خود را لائق دید بقصد گذرانیدن از ایوان
فیروزه بر سر آن راه دوید پردلخان ثریا چون در باب پیشکشی
سمند غیرت انگیخت گوهر خزانهٔ خویش را بر طبق ارتفاع ریخت و
همچنین از باقی امرا مثل تهورخان سعد ذابح و بهادرخان سماک
رامح دکیخان زبانا و جنگیخان عوا پیشکشی بیش انداز خویش بنوع
پیوست و مجرای هریک در خدمت آن شهریار صورت بست
پرویز طالعی که طبق زر نثار آن خسرو نمود بکلید انعامش در گنجی بر روی
بخت خود کشود و سهیل یمن قسمتی که بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت
بچمن اکرامش خود را نهال ریشهٔ امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر
حق نشان از آن آباد کعبه باله آباد عرش رسید و بعنایات اکبر
بادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرافراز گردید از انجاکه جدائی

دام ربیع اقباله عرض می نماید که گلدستهٔ فرمان لقب به بهترین فصول بشقایق کاری زمین درود پرداخت هزاربوم دکن را از خرمی بنفشه خط اقدس رشک فرمای گلستان ارم ساخت نسیم یاسمنی کاغذ حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد و شمیم ریحانی خط فرمان زار این محروم کورنش را بحال آورد رونق چمن الا رقم سلامت کذا و کذا فقره

لیکن خط کلک بی باک ست	نسبت این سخن پوشاک ست

جویای ابریشم الطاف خاصه بیک شعرباف در لباس خدمتگاری بهر خلعت یافتگان کرباس نوروز اساس لایق جامهٔ اطلس سپهر و قابل چیرهٔ زرتار مهر ابدالله تو ابت جلاله میرساند که فرمان مطبق خریطه و شال ارای کیسه درحین تهیه میلک بافی بنده را لحجابی اتیار بخشید ورشتهٔ تفاخر از دیبای ورود تا کارخانهٔ زربفت گردون رسید از نقاشی حبت فرش طریق ساختن گلبدن یافت از طراحی قلمکاری خطش بر امتحیر سازی شنافت تشریف در قسم پروری سلا کذا و کذا فقره

که سرود از قلم بگوش آید	نسبت اینجا نغمه می باید

دعا سرای جوینی عبدالحافظ حسینی از مقام بندگی در خراسان شعبه کزنشان عتبهٔ حجاز مرتبه فیض بیان عرب و عجم آفاق و نوا بخش بزرگ و کوچک عراق لازال سرو را یا مه ترنم عرض می نماید که قانون بهجت انگیز یعنی فرمان مسرت آمیز در حصار نیشاپور بساعت نوروز ساز نشاط آور عشاق دولت گشت و آوازهٔ نشاط نجات آمدن آن مقام خط همایون از دایرهٔ چرخ گذشت کاغذ بسته بکار رنگش در صد اسوق افزا تر از دف نوروزی بود و سطور سه تارش از آهنگش در نوا ذوق

ذوق بپا تر از نقارهٔ عیدی نمود صوت آزمائی نی کلک حکم وی سلامت کذا و کذا فرد

شمع گفتار ما سواپف کن	سخن از نسبت تصوف کن

مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی فرائض بندگی عارف پسندی ادا نموده بعرض خدمتهٔ سریر عرش نظیر قبلهٔ برایا و کعبهٔ حق ضاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی شیم بباعث خوبی حال فیض ورود بخشید و از یمن دستخط الهام پایه در سرای شیخ فرید این مرید بمقام حقائق دانی کارها رسید بهدایت الفاظ ناصحانه اش طریق سرانجام اولیایی دولت یافت و بدلالت معانی واعظانه اش نهج اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت غوث الثقلین دیار و الارحم سلامت کذا و کذا فرد

دل ز منسوب انحطاط گند	نسبت ارتفاع لازم گشت

رتبه جوی مدحت علا بیاب رفعت از حضیض نسبت مقالی باوج داران بلند خیالی سدهٔ علیه خاقان افلاک خیم و فغفور کواکب خدم لا زال سمو قدره عرض می نماید که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتی سرای معالی را همرونق بیوت انجم گردانید و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر فکر باوج گاه شعری رسانید چون از علو دستخط والا نمط حروفش بر کرسی چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیع تراز کهکشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا فرد

لب بفکر شگفتگی افتاد	نسبت اینجا بخوشی رو داد

طربناک یکدلی شادمان قلی سنعشانه بعرض سرور پیمایان درگاه تفریح پناه داور تمام ذوق و خدیو سراپا شوق دامت بهجة اقباله

١٦٣

میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد ساز و برگ افزونی انبساط گشت و شب ورود آن حکم خوشحالی چون روز عید بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش درآورد حنای شرافت وست داد و تا در بغل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد خلعت

ده رقم بکرنگی سلامت کذا کذا فرد
چاشنی زین حرف قند بود
نسبت حلو دلپسند بود
تلخی کش قند بار مصری شیرین کار

نوشیاب دعای دولت شده بلذت یافتگان سجده حضور کامیاب عسل کدوی آسمان بهره مند شیره ٔ کهکشان عرض مینماید که از شهد ورود فرمان بشان این بحلاوت بعد آستان بحلاوت قریب رسید و از التذاذ خریطه نباتی آن کاربیمزگی غربت دکن بمزه وطن هند کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد و از چاشنی نوشته همایون سطر را چون شکر سیاه بدهن میتوان برد شربت

قلم حکم روانی سلامت کذا کذا فرد
یکه تازد قلم چو رستم زال
نسبت اینجا بود خنک جدال
کینه ترکش بندان خنجر بیک شیخ

کمان جرات نمای تسلیم گردیده بعرض دلاوران عتبه ٔ فلک مرتبه جمشید تسلط نشان دارای کشورستان شرف الله اقصی العالم بتسخیر میرساند که فرمان اعانت تاثیر و مثال امداد تقریر کیری لشکر ستاره معاون پر نور و انداخت و راه تاریک را بطالع این فدوی از کوچه مشرق روشنتر ساخت چون از دستخط خاص ظفر خواص منور گشته بود آفتاب لوای نصرت بمنزله سایه او بود فتوحات بخش قلم و گیتی سلامت کذا و کذا فرد

زینت آید بجنگ قسمت حرف	بجواهر دهم چو نسبت حرف

خذف بحر لؤلؤی ابو لؤلؤ جوهری عقیق جبین سجدهٔ عبودیت گشته بزور بینان تخت فیروزه رخت زیبندهٔ تاج زرین و برازندهٔ چتر سیمین لا زال جوهر بساط عرض می نماید که فرمان لعل سایهٔ حکم یاقوت پایه بساعت لآلی بنا در منزل نگینهٔ فیض ورود تاره و آفاق زبرجد بخشید و این کهربا رنگ از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس سفید گردید بلکه از کلک مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت نسبت حروف خط مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع میتواند نشست سیلانی ردائی فیروز حکم سلامت کذا و کذا فرد

نتوان یافت ظلمت رقمی	نسبت نور اگر شود قلمی

شمع طلب استانهٔ شوختهٔ قلمی پروانه بعرض چراغیان انجمن مهتابی نشیمن شعاع مصباح اجلال فروغ مشکات اقبال اید الله انوار دولته میرساند که از فرمان سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب نوروز این بندهٔ قدیمی بتشریف پرتو ورود رسید و از روشنی کاغذ و حروفش در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دید به تسلیمات این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود ساخت و بسجدات این کرامت عظمی بنورانی کردن خط پیشانی پرداخت شعشعه طراز کلک فرمانده سلامت کذا و کذا فرد

مور خط دم زند ز شوکت خویش	بسلیمان چو نسبت آید پیش

سرگرم تسلیمات داود قلمی بیات بوی سوزانه در خدمت محرمان بارگاه جن و انس پناه خدیو بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دام اقتداره عرض مینماید که فرمان عزایم پایه و مثال پری سایه
در بلقیس آباد چون موکل اسم تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست و این
ملح حقیر چون ساکن مندل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت
اگر دیو ترکیب سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنبش نمیخواند و اگر مور کل
حرفش تن نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند بد شناس قلم
حلم الٰهی سلامت کذا وکذا فرد

تا کند خامه سیر عالم آب	نسبت اینجا ضرور رشد نسیرا
	سرخوش غلام در بار مستی بیگ

افتاد مینا دستور سجدات کرده بعرض نشئه آوران بادهٔ عنایت
حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب
تعیشه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلکشی انگیز باین خمارکش محرومی
حضور در جام بادهٔ ورود بخشید و تر دماغی نشئه درک مضمون تا سبوی
خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی
تحریر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیرگیر معنی
که میساخت کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذا وکذا فرد

گلشن صفحه را خزان مباد	نسبت نونهال کهنه مباد

جوابی برگ دربانی نهال بیگ ریحانی بعد از زمین بوس ادب
در خدمت سرسبز شدهای سریر گلستان نظر دارای بحر و بر و داور
خشک و تر لا زال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید که فرمان برف
نشان که بهوا داری دستخط والاقطعه ایست از ابر بهار سیرابیش از فیض
ورود خرمی انگیخت و بر منزل چار باغ که سه برگه اش از دو طرف
بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و اکردن سر بلوه از در

از درگشائی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان
شنیده افتاد و فریاد رسی برگان سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ایجاد لش شد بسنبل | بهر شاعر نماند جای گریز

کمترین عسکر قلیچ تیره فور خان سپارانه بموقف عرض شجاعان خدا
گیهان تسخیر و خداوندا آفاق گیر خلد الله رفعت لوائه میرساند که از دیباچه
نصرت یعنی فرمان تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهره این
نصیری با متیاز ورود درسیده و بسر اندازی مطالعه آن دستور العمل
جنگ قانون صف آرائی فهمید چون کاغذش بخط خاص فسیح
اختصاص مزین بود سطرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود
سعادت سپاه یکرنگی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ایزد و کلیم است این | طور سینا ز روی صفحه ببین

بعبودیت ضوئی موسیای علوی نور جبین سجده گشته بفروغ بنان
کرایش ضیا اساس لمعه ذات حق و اشعه وجود مطلق زیدت تجلیاته
دولته عرض مینماید که فرمان ید بیضا عنوید و حکم معجزات تعبیر این وادی
کرد هم کوه پایه را به سیاری گل ورود و سر فراز گردانید خارای
موجبا مه اش راه سخت تکاپو ملامت سنگ طور بر آورد کاغذ خط همایون در شگفته
انوار غیبی از اوراق نخل ایمن گذشت و چوب نلوه میمون در آثار
لاریبی از عصای کلیم افزون گشت تجلی بایش کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بسبزه و گل شد | فرد نسرین خامه سنبل شد

ریشه جوی حضور شمشاد میاب بو زبی برگانه بعرض نهال شد مانی محفل
چمن انبساط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی ریاض

پیرای سلطنت کبری دام شجر اقباله میرساند که دیباچهٔ بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصول خرمی بنسیم ورود برگ رسان سرسبزی بنده گردید و از بهار افشانی مضمون بر پیشه داری گل امتیاز رسید تازگی کاغذ مطراحوب نلوه را از پایهٔ خشکی بر آورده و رنگینی دستخطِ والا زاغ سیاهی را بجلوهٔ طاؤسی در آورده گلدستهٔ نمای

قلمِ حکم طرازی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حسن را تماشا کن	چون قلمِ عشق فرو سیدا کن

بخدمتِ افتاب خواصانِ دربارِ فلک نثارِ خدیو بهرِ دوران لایق و داور قابل محبت خلائق زیدت محسنات زمانه عرض می نماید که فرمان بر جبیس کمال و حکم ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماهِ چارده بجلوهٔ شعاع ورود بر داخت و منزل بیگم آباد را چون خانهٔ زهره بفروغ مو مجامه روشن ساخت چون از رتبهٔ دستخطِ اشرف حسن قسم را بمعراج رسانیده بود سواد خانِ لوح محفوظ را بکلم عاشق بیاضِ کاغذ خویش ممنود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علم بر تو واضح باد	گر توانی ز فضل یافت مراد

مستفید سلیم عبد الحلیم بشرف عرض دانایانِ خطیب یابی یعنی در بارگاه عالم فن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حفظ احکامه عن التعطیل میرساند که فرمانِ مطالع سمات بدستخطِ شمسة اللمعات در فاصلهٔ بین وقتی افاده ورود بخشید و این دولتخواه بتعلیم سرِ راه مسئله دانِ علم منسق کتابخانه گردید بمطالعهٔ هر حرفش ده ورق قواعد تاکید بحافظهٔ خویش سپرده بخواندن هر سطرش صد جزو مقاصد اهتمام یادداشت خود

خود شمرده مظهر علوم کیهان خدیوی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعذر کم وصفی	وصف بسیار خط شد حد نیست

کمترین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت نکته
سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش و قیصر جمشید
بینش زیدت کمالاته عرض مینماید که قانون رتبه قلم فرمان معلی
رقم در ساعت مسعود بنور سخن ورود منزل سعادت آباد رابیت
الشرف آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهر آن
مشتری ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطا
طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف دستخط خاص حضرت
نمود حکم فرمائی قلم را ایجاد سلامت کذا و کذا فرد

نسبت بوی خوش کلکم ظهار	که شود حرف طبله عطار

عطر جوی دربانی زیاد بیک آیائی جبین عبودیت از سجده خوشبو
ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمن معطر ساز لباس
خلافت و معنبر نمای اساس تخت رافت زاد الله طیب اخلاقه
میرساند که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون
نافه سربسته در صندل آباد غالیه بخش ورود گردید و شمیم نکهت
عودیش ازین جنگل درخت لبان بمشام سکنه آبنوس زار فلک
رسید کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت عنا
نمیفرمود ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بینان عارض شد
بعلاج نزدیک نمی نمود شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علو ملتمس تحریر	سفل معنی مجو ازین تقریر

ممتاز غلامی ابد علاء الدین احمد بخدمت درجات گزینان یعنی حضار
عتبهٔ گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داور کیوانی رخت لازال
ارتفاع کوکبه عرض مینماید که فرمان والاشان مثال رفیع بنیان از
علو رتبه رقم نزد ارباب پائین کات نایب کتاب عالم بالاگشت
و از سمو درجه قلم بیش اهالی بالا کات از پائین بودن کتابه عرش کند
از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاهی سفیدی سر خط کلک
اقبال وارد و از حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود را
یکرنگ فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا فرد

زین سخن آفتاب شد رخ فرد		نسبت نور دفع ظلمت کرد

جلاداریکدلی درخشنده قلی بشرف عرض ناصیه فرو زان سجدهٔ درگاه
قبلهٔ اشتباه نوربخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چتر دین پناهی دام
نیر اقباله میرساند که فرمان ضیا رقم و حکم سنا قلم در شب آخر جمادی
الاولی بساط پرتو ورود تا دریچه مشرق چید و از روشنی تختهٔ کاغذش
این سواد خوان شام بیاض فهم صبح گردید چون از شعشعه خط عالم
فروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر
نمود امضانمای کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

قلم از باغ حرف گلچین ست		نسبت فصل خرمی این ست

نهال تسلیم رنیق شمیم از زمین بی برگی بخدمت سرسبز شدهای فردوس
دربار نزاهت پیرای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن حسن ایالت
لازال گلبوته شجر طالعه عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعبیر
از نکهت ورود این خزان دیدهٔ بی عنایتی را خرم گردانید و از آنکه

وازانکه نوای این پژمرده بی التفاتی بتازگی رسانید بریحان الفاظش از تماشای نازبوی گلستان مستغنی گشت و بشقایق معانیش از تفرج لالهٔ بوستان یکقلم گذشت نهال کن خوش طرزی رقم سلاکذافرمود

نسبت مصحف از لوازم بود | گفتن این حدیث فرض نمود

بندهٔ ازلی مصطفی قلی شرائط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه خوانان پایهٔ سریر عرش تفسیر مروج احکام شریعت و مربی امور دین وملت اعزالله انصار خلافته میرساند که فرمان وحی مانند وحکم تنزیل پیوند بدستخط آیات پایه درحافظ آباد فیض آسمانی قرأت بخشید واین سحرخیز دعای دولت را از قرآن نژادی ورد صبح وشام گردید از ربطهٔ حسن خط سورهٔ حضرت یوسفش می تواند خواند واز منزلت آئین قسم برکرسی رحلش میتواند نشاند آمد قلم وسیاهی سفید سلاکذافرمود

نسبت طایران وصیادیست | قید این حرف دام آزادیست

دانه چین سجود پرنده نمود عندلیبانه بخدمت بازداران و قوشچیان درگاه سیمرغ پناه وخسرو شاهین آفتاب دار و پرویز نسر طائر شکار زیدت طیور حدائق جلاله عرض مینماید که فرمان هماسایه بدستخط تدرو پایه در عین مشتی دامن کوه باشه گیر بور ودخود چشمه سار شرافت ساخت واین گنجشک مرغ یکرنگی از سیاهی طاوسیش کبوتروار به بلند پرواز پرداخت چون نوشتهٔ زاغ قامش دام سواد در دشت بیاض صفحه کشیده بود طوطی نظر خط شناس را چون قمری کلک بدانه نقط گرفتار نمود فرمانده عقاب جهانگیری سلامت کذا افرمود

نسبت اینجا بعلم تحریرست | زود اگرمی نویسمش دیرست

ورود خط نورآباد درا قطعه از بهشت ساخت واین قدردان خوبی
رقم بمشق تعلیق خط وخال او پرداخت اگر بخامهٔ اشرف روی کاغذش
مخطط بنگرد بیاض چهره اش را سواد خوان حسن چگونه می پسندید
مقبول نمای قلم وتحریر سلامت کذا وکذا فرد

نسبت بزم اگر شود مذکور	نتوان شد زفوج معنی دور

فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ مرتبه
وبهادران عتبهٔ گردون کوکبهٔ دارای انجم لشکر جمشید افلاک عسکر
لازالت رفعت لوائه میرساند که فرمان ظفرنشان بدستخط فتوح نمط دراول
یراق گیری لشکر این آخر تیغ بندان راقاپوی گشاکشتی اعدا بخشید
چون عنوانش بهور آموز نیست بجرأت مطالعهٔ آن از صلح غنیم عنان
عزیمت پیچید از صف آرائی سطورش فهمید که ترتیب سپاه چگونه
باید داد واز ثابت قدمی حروفش دانست که درمیدان حرب چطور
باید استاد دلیر نمای یکه تاز خامه سلامت کذا وکذا فرد

نسبت فقر وعلم ودرویشی	این سخن رابمعرفت خویشی

مرید اخلاص اجاره پیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدمه
درگاه وحدت پناه مرشد دین پرور وهادی ملت گستر ضاعف الله
خلافته عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده
راحالت امتیاز میسر گشت وبفیض مطالعهٔ خط خاص حقائق خواص از
مجموعهٔ طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت از هر حرفش صد دیباچه
علم سلوک بر صفحهٔ بیان میتوان دید واز هر نقطه اش هزار خانهٔ رفع معاش
بورق گفتار میتوان کشید پیر قلم وحق بینی سلامت کذا وکذا فرد

تراشانِ عتبۀ علیۀ خسروِ اقلیمِ ظلّ اللهی و پرویزِ ملکِ خلائق پناهی
دام جبالُ عظمته میرساند که فرمانِ شیرین رقم بدستخطِ والا شیم در پای
کوه بیستون این بندۀ سنگ نشین را سرفرازیِ قلۀ قاف داد و
از یمنِ فیضِ ورودش نخچیرِ این موضع بگیاه عزلت لب بچریدن
کشاد بنسیمِ کاغذِ سیمینش آبِ چشمه سارِ حلاوتِ جوی شیر پذیرفت
و بشمیمِ خطِ ریحانیش ورقِ اشجار بطراوت کار گوی کن شگفت
قهقهۀ شوخیِ کبکِ خامه سلامت کذا و کذا **فرد**

نسبت روشنی بیان سازم	تیرگی از سخن بر اندازم

تحدیاتِ ضوی منور صفوی مهر نخجه تسلیم عبودیت شده بناصیه
فروزانِ سجدۀ حضورِ ضیا بخش گیهان و فروغ ده جهان ابد الله
تیر دولته عرض مینماید که فرمانِ قمر اشعه و مثالِ ناهید لمعه بساعتِ
غرّۀ ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبۀ شعاع ورود ارزانی
داشت و فروغِ کاغذش دلِ تاریکِ این محرومِ عتبۀ فلک پناه
را از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایۀ دستِ عالی خطش
آفاق را البریز شعشعۀ بیاض خطِ شعاعیِ آفتاب را از وجگاه اعتبار
برای چه بیند از درخشان نما قلم فرمایند سلامت کذا و کذا **فرد**

نسبت جنگ لفظ قابو یافت	رخ نخواهد ز فوج معنی تافت

نزدیک بقلعۀ دور سفید بیگ سپه منصور بموقف عرض ثابت
قدمانِ خدمتِ بارگاه فتوحات پناه خاقانِ گیهان گیر و فغفور
جهان تسخیر لازالت رایاتِ جلاله میرساند که دستور العملِ ظفر فرمان
نصرت اثر در میدانِ حرب از سایۀ ورود لوای شکلین پرچم اعانت

۱۷۵

رسانید و این فدوی را از یافتن دلیری قمش جرأت نمای صف شکنی
گردانید از شعاع لفظ فتح اسلحهٔ غنیم را خاکستر میتواند ساخت و از
پرتو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا میتواند انداخت حکمران کلک

قضا سلامت کذا و کذا فرد	بعمارت چو نسبت انگیزش
رونق کاخ گفتگو شد بیش	گل آب گرفته شاخ از قلمش

معمار بخدام آستان بیت المقدس نشان و حضار عتبهٔ مسجد اقصی
مرتبه بانی منازل خیرات و مصدر مواضع مبرات زاد قصر خلافته عمر
بنیاد یکه شمسهٔ طاق سعادت و کتابهٔ رواق شرافت یعنی فرمان
والا بنیان در وقت رنگ ریختن عمارت باغ هزار جریب صد خانه
طرح عطیه ورود بخشید و از روز یافت چوب نلوه اش این مقید سنگ
وخشت کلکاری چون گچ روسفید گردید تا بر در کاغذین صفحه اش
چو آبنوسی حروف آویخته برق طلاکاری قصر معنیش بر طاق لاجوردی
فلک ریخته زینت بخش خانهٔ قلم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بشطرنج است	می برد خامه کرد و صد گنج

نصیری جانباز فرح یکه تاز بیدق بساط تسلیم نمای گشته بعرض
منصوبه یافتهای کورنش پادشاه فیل سوار سپهر خسرو پیاده دار
ماه و مهر اقوی الله آلات فتوحاته میرساند که فرمان شطرنج بازی
وغا و حکم پیش بینی رزم اعدا انجامیت ورود در عرصهٔ جنگ تو نفاذ
دست برد بنده گشت و از طرح نلوه اش نقش مهره شکنی بهرام
چوبین در دل گذشت منصوبهٔ ظفری اندید که اسب فجرح بر رخ فیل
غنیم نبید از دو فرزین بند نصرتی نکند که شاه عدو را بپیاده مات

بات نسازد بشطر نجدان تسخیر جهان سلامت کذا وکذا فرد

مضطرب گشت کلک ظلمت بار		نسبت اینجا بنور یافت قرار

بضوء خدمات علم انور بیک مقدم درخشان زمین بوسی شده بفروغ بنیان برجیس پیر اساس شعاع اختر شهنشاهی وضیای کوکب جهان پناهی دام شهابه منور گاه عرض بینا باید که در ساعت نور آگین فرمان سنا کرین پرتو ورود فرمان لمعات رقم از کنار عرش بالائی پذیرفت و بشعشعه خط انجلا نمط کاغذ سفیدش ورق زرد آفتاب را نهفت و بمطالعهٔ آن منبع ضیا چشم خود را نورانی تر دید و از شناسندگان رقم والا چشم معنی روشنی بگوش دل شنید فروغ بخش کلک خضری سلامت کذا وکذا فرد

خط ز توریت موسوی رخ تافت		این رقم نسبتی بقرآن یافت

معراج طلب دربار عبد الرسول بخاری فرائض بندگی ادا نموده بعرض موفق شدهای سجدهٔ عنایت کامل سبحانی و کرامت شامل رحمانی نعمت فیوضات جلاله میرساند که فرمان مصحف نشان و مثال فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد سید محمد خان از عالم سورهٔ نور پرتو نزول انداخت و الفاظ دستخط آیات پایهٔ معنی کرسی نشینی حروف سماوی را روشن ساخت بصاحب این گونه رقم خامه از شهپر جبرئیل میزیبد و بمالک این طرز قلم دوات از حقهٔ نور جلیل میسزد وحی بیای کاغذ احکام سلامت کذا وکذا فرد

شب مهتاب شد ز فرش داغ		نسبت اینجا بود ز شمع چراغ

نوریاب خدمات سراج قلی بیات بعد از سرگرمی ضیای سجدهٔ بچراغچیان انجمن بساط روشن خدا و موشک اندازه پسند

داور آتشباز خرسند ضاعف الله شکوه دولته عرض می نماید که

مصباح سراپا ضو یعنی فرمان تمام پرتو شب تاریک اول ربیع الثانی

را از لمعات مهتابی نمایش بمثابهٔ روز روشن کرد و این منزل نشین

سعدآباد را بمین شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد و از روشنی

دستخط میمون چون فتیلهٔ مشعل کاغذ از تلوه خود را نمایان ساخت و از نور

باشی رقم همایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بیرون کاغذ انداخت

حکم فروز قلم و کامرانی سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت بوی خوش رقم نشده ‌‌ ‌ جای عطاری قلم نشده

معطر بنده وشتی صندلی دار حبشی لب زمین بوسی را گلاب پاشان

نموده بعرض خوشبوی ریاپان شامه گزین طرهٔ ناهید و لخلخه پسند

کاکل خورشید لازال بخور محفل اقبالهم میرساند که فرمان عنبر سایه و حکم

زیاد مایه در اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور نافهٔ امتیاز بخشید

و منزل عنبربو را از شمیم تلوهٔ زعفرانیش چون طبلهٔ مشک بوپا کردید

کاغذ سفیدش کافور از صفحهٔ خاطر محو گشت و به نکهت رقوم سیاهش

از عود در قلم وشتی گذشت عطر بهای فرمادی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حسن عاشقی دارد ‌‌ ‌ بی تعلق حیانت بگذارد

لیلی خواه کورنش مجنون بیگ نالش نیازمندانه بخدمت بی نیازان

یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک جمشید خصالی و نزاهت شهر

سکندر فعالی دامت احسنته ایامه عرض مینماید که فرمان مهر صورت

و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه از نمک ورود منزل صبح آباد را

ملیحستان گردانید و از حسن رقم این عشقباز دستخط مرشد راه عشق نثار گوهر جان

جان نشاید از مشاکلت سطر مشکینش زلف حور خلائق را شید میتواند
و از مشابهت نقطهٔ عنبرینش خال غلمان مردم را واله تواند بر آورد جمال فروز صورت
حلم سلامت کذا و کذا فرد

این قسم نسبتی با نجم یافت		خامه بهر بیان فرد شتافت
باوج خدمت قوی خورشید		

نظر علوی کیوان پایه تسلیم شده بعرض رصد بندان فلک حضور
خاقان سهیل نگین فغفور قطب تمکین لازال صعود کوکبه میرساند که فرمان
برجیس نشان و حکم ناهید توامان بساعت سعد نمای و زبان تیر
پیمای در منزل قمر جان زیچ نویس چون طلای جدول تقویم تجلای
ورود پرداخت و از رشک کاغذ عطارد ضیااش طومار آفاق فلک
برنگ سلخ ماه گداخت چون شجاع دستخط عرش پایه با و جگاه بهرام
رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود
اسطرلاب وان جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

النقش معنی چو شیخ بقعه		نسبت اینجا بفقر صورت

مرید قبلهٔ حقیقی پیر حلیهٔ صدیقی از روی سکنت بمعرفت کریمان پایه
تخت ملکی رحمت لطف اعظم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاد الله
اولیاء دولته عرض مینماید که فرمان اسرار رقم و مثال رموز شیم چون
الهام غیبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید بعطیهٔ ورودش در منزل
با حسن بساط تفاخر چید بزرگ و کوچک آن تکیه بطوف دستخط
حضرت سر فراز گشتند و سیاه و سفید آن مقام از طریق بد سلوکی
یکقلم گذشتند ارشاد نویس عالم پناهی سلامت کذا و کذا فرد

ناطقه سستم زمان کرده		نسبت رزم چون بیان کرده

نشان اندازیکرنگی ترکمانان سرهنگی جرأت نمای زمین بوس گشته بعرض
تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم و داور خورشید علم دامت
رایات تسخیره میرساند که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آیین ورود
روبرو شدن بمخالفان پشت بکوه داده علم فتح در روز بخشید و چون
دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب زیادتی غیرت گردید از
قطار نمودن سطورش طرز صف بندی لشکر آموخت و از ریختهٔ
حروفش رسم جلوریزی سپاه اندوخت حکمران اقلیم فیروزی سلامت
کذا و کذا فرد

خامه دارد سری بکلباشی	نسبت اینجا بود به نقاشی

یکرنگ بنقش مانی شیشه کش
بهزادانه در خدمت نقش پای فهمهای پاسبانی درگاه تصویر سیاه
کل شناس دهیم طلاکار خلافت و طرح پایهٔ چتر نقره کار سلطنت
واجب العرض انچنین صورت تحریر میدهد که چهرهٔ کارنامهٔ قضا
و کردهٔ طومار عمل کبریا یعنی فرمان طمع نشان بساعت رنگ آمیز
شرف در منزل سرنج آبرو بخش این خاکه نقش غلامی گشت و یمن
لعلی ورودش فروغ لاجورد افتخار از کارخانهٔ زنگار سازی چرخ زدود
گذشت از سمو کلاک یون سفیدآب کاغذش را قابل سرلوح شمس میداند
و از علو دستخط میمون نیلاب رقومش را لائق جدول کهکشان میخواند
فرمان دهٔ مصوران پردهٔ غیب سلامت کذا و کذا فرد

که صدای قلم شود مرغوب	سخن اینجا بنغمه شد منسوب

آهنگ گزین سجدات حافظ قلی بیات بعد از شعبهٔ دعای
گوشه گیرانه در خدمت مقام پای فهمهای آستان سرور بینان سازنده

چهره اش از کسی لت نمی خورد و اگر خال لعنتین باندام نقطه حرف نقش نمی نمود
نقش قلب پی نمی برد لیلاج شمار خامهٔ فرمان نگارین سلامت کذا و کذا فرد

سبزه حرف کار بیشه کند		نسبت خرمی چو ریشه کند

بهار جوی رضامندی نیسان بیک پیوندی بعرض نهال شدهای
برگ خدمت آستان ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی گلشن آرای
جهان پناهی لازال ربیع دولته میرساند که گلدستهٔ باغ انشا یعنی
فرمان خرمی املای شگفته ترین ساعتی و منزل دور اسپه یک نکهت ستان
ورود بخشید و این خشک شدهٔ دوری لاله زار حضور تازگی سبزهٔ
نزدیک رسید ریحان خط اشرف بلکه رایحهٔ اقلیم ستانی انگیخت
گل طراحی کاغذ بعطر جهانگیری در آویخت بنفشه ریز کلک جلو نگاری
سلامت کذا و کذا فرد

عرصه فوج گفت و گو تنگ است		نسبت اینجا بجرءٔ جنگ است

بخدمت توپ ممتاز فولاد برق انداز
جوهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندان عتبهٔ قوس مرتبه خسرو شمشیر بند
و خدیو نیزه خسرو سند رفع الله رمح نصرته ابداً عرض مینماید که فرمان
حسام توامان در اول تیر ماه این آخر کمانداران را نشان و سعادت
ورود گردید و از ترکش بندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای شلک
تفنگ مبارکباد شنید چون از زمین دستخط اشرف بازو بند سنان فتحش
میداند لاجرم از جهت مقهوری اعدا بجای دعای سیفیش میخواند
کاغذ سپرسار حمایت نامه سلامت کذا و کذا فرد

ظلمت چشم خامه کم نشود		نسبت نور تا رقم نشود

ضوی شده سجدات تنویر قلبی با
ذره وار بعرض فروغ پایگان پایهٔ سریر مهر تنویر خدیو ضیای تخت

تحفة

تخت و داورِ شعاعی رخت زینت انوار کوکبه میرساند که قران آفتاب سایه و حکم
قمر پیرایه بساعت لمعات بنا در سرای نور الدین اشعه ورود گسترانیده و
روشنی تحریرش از کرسی حروفش بکرسیٔ فلک پروین معنی رسانید گویا
سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم حور ست زیراکه در عین
ظلمت و تیرگی شامل ضیا و نور ست منیر ساز فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعلم گنجفه نیست | قلم از کثرت ورق خفه است

غلام بسر بازی علم شمشیر بیک بمقدم تسلیمات وزیر پسند نموده بخدمت
شاه گنجفه دان شهریاری اصناف نشان جهانداری لازال تاج خلافته
عرض مینماید که فرمان خوش قماش لفافه در وقت بردن فیل چیر سال حصول
ورود بخشید و چون از دستخط همایون برات تقدس داشت نام سرخ و
سفید بر حروفش نثار گردید بلقای کاغذش ورق گل آفتاب در باختن
خود معذور و بصفای بلور اش تخته چنگ زهره در سوختن خویش مجبور

فرحه نمای کلک حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد | این نگارش بر خت منسوب است
فرد را حلیه رقم خوب است | بندهٔ طرح پسند کلبیک نقشبند

بعرض مسجع لباسان محفل چرخ اطلس شاکل زیبندهٔ قبای دارایی جهان
و برازندهٔ جامهٔ صاحبی گیهان ابد الله دیبای ثنا آدقه میرساند که تو لیچ
دیار اقبال یعنی فرمان والاقبال بخاصه قی در صحن کارخانهٔ شعرباقی
تار و پود دریس اقبال بنده گشت و بتشریف کمخای ورود بیش سرو رفعت
از پردهٔ مسطق سپهر گذشت از طلاکاری بلوه اش فهمید که بحیه کو به زر
را طرح باید کرد و از نقره داری کیسه اش دانست که بچه رنگ سیمابی نقش باید
مخترع قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا فرد

۱۸۲

قلم از حرف دنیوی رخ تافت		سخن اینجا بفقر نسبت یافت

مرید حضرت اعلی پیر قاسم لاالافر الفض تسلیمات ادا نموده بحضار پایهٔ سریر مقدس تعبیر مرشد فدوی آگاه و هادی نصیری پناه زیدت مراتب خلافته عرض مینماید که فرمان حقائق مثال و حکم معارف خصال در حالت دعای زیادتی جبروت فیض رسید و درویش پندار زانی داشت و اولیای دولت را در منزل شیخ نور از عطیهٔ سرفرازی خالی نگذاشت چون بنظر مکاشفهٔ حضرت برات خواهان درست عقیده شکسته دل بوده اند مومیائی رقم بدست دفتر گزین اسرار در کاغذ عنایت معموره ترکیب ساز خانهٔ ارشاد سلامت کذا و کذا فرد

عشق را ساز داین سخن رقمی		نسبت حسن خط بود قلمی

نازکش محاسب در بار نیاز قلمی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین ادب بعرض منشیان کریاس مطبوع اساس بر آرندهٔ ارتکاب تحریر زیبندهٔ استنغال تقریر دامت مقبولیتهٔ رقمیه میرساند که فرمان بصفا نوشته و حکم بلقا سرشته در زمان خاطر پسند برخ نمائی صفحهٔ سر خط و خال پرداخت و این مائل قطعهٔ حضرت را یکقلم بفکر مشق نظر بازی انداخت اگر بدستخط والا روی کاغذش مزلف نمی گردید زلف سطرش بی نهایت قربانی اهل هوش چگونه میرسید چین فرو زر رقم جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

قلم از چشمهٔ دوات جو جست		نسبت اینجا بحر و تابع اوست

بکشتی خدمت فد النگر بیک ناخدا طوفانی لجهٔ تسلیم شده بهنگان قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت لولوی محیط سلطنت ابد الله صدف اجلاله تر زبان عرض میشود که گرداب گریا بار نور یعنی فرمان

184

فرمان موجدار سطور بساحل جستجوی این غرقهٔ شطّ گمنامی را حباب وار بیدائی امتیاز بخشید و از موج فیض گرد وش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر شادابی افتخار گردید از صافی خط همایون فرد ابر بیش باران طراوت انگیخت و از روانی کلک میمون سطر ما و بیش سیل رونق بر هم ریخت

حکم فرمای دم ابی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بکعبه می باید | تا دل از رتبه اش بپا ساید
قبله شناس حقیقی حاجی عرب

صدیقی بعد از یک قبیلهٔ دعای دولت بعرض طائفان عتبهٔ حاتم طائی بادیهٔ ظل الهی و سعید بیگی وادی جهان پناهی زیدت احشامه و دولته میرساند که فرمان قریشی پسند و حکم عامری خرسند در بر عرب از راه ورود این محمل نشین غلامی را بدرقه گشت و سر مباهات و امتیاز چون گرد قافلهٔ حاج از قلهٔ کوه صفا گذشت بیک نگی خروش سیاه خانهٔ عربان معنی کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جای صورت مکه بر آورد زمزم حکان قلم حکم ابی سلامت کذا و کذا فرد

این سخن شد بعلم طب منسوب | بشنو از شنیدنش منکوب

کمترین بندهای ضعیف حکیم عبد اللطیف بخیفانه بخدمت حکمای دربار یونان اعتبار جمشید بو علی دانش و سکندر افلاطون بینش ادام الله کمال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمانی تقویت پیمای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن قائمی انشا و املایش بمعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر شیرینی دستخط مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت عتبهٔ اقدس را چگونه علاج مینمود بهبود شناس کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

۱۸۵

سخن اینجا بود در نسبت ذوق — که دهد طبع مسجع را شوق

ذوقناک صفت غلامی خوشحال بیگ سلامی بذروهٔ عرض شادی یافتهای کورنش داو رخندهٔ رو خدیو شکفته گو لازال طرب آیا میرساند که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت شعف بنا در سرای بهجت بطرب پیمائی ورود پیوست و نقش دلخوشی این خانه زاد بخدمت برخاسته چنانچه باید نشست از زر افشانی سفیدی کاغذش زینت صبح عید تواند دید و از طاؤس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نور ز تواند حکم وای قلمرو انتعاش سلامت کذا و کذا

فرد

قصر این حرف باب آینه است — کاینه در ضیا چو روزنه است

تاریک دل برگنه روشن بیک زنگنه صفاپذیر سجدهٔ عبودیت به مرآت ضمیر ارادت درگاه خلائق پناه سکندر آینه بین جهانداری و دارای صیقل گرین شهریاری عرض مینماید که آینهٔ در بهم پیچیده یعنی فرمان لفافه دیده در وقت اهتمام صیقل کاری اسلحهٔ زنگ خورده بعکس ورود پرداخت و قلعهٔ فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار بردنق تختهٔ بلور گردید و از صفای نلواش برج و کنگره بطراوت صندوق نقشیم رسید موجه ساز حکم نگاری سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت اینجا بمصر و کنعان است — وقت خوشگری عزیزان است

محروم فیض دربار یعقوب انصاری شرائط سجده و تسلیم ادا نموده بعرض راه یافتگان عتبهٔ علیهٔ دارای مصر ظل الهی داور کنعان جهان پناهی ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و مثال ولایت توامان در وقت شمار گوسفند از راه ورود سعادت بخش منزل کاربرگشت

وبتأثیر محافظتِ بلوه اش قطاع الطریق از کی مردم قافله گذشت بنابت سطرش چاه این مکان چون جبِ یوسف عبیر انگیز گردید و بمشابهت فردش دشت این موضع چون دامن زلیخا بمشک بوی رسید عزیزا

کاغذ حکم دهی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت روشنی چو پیدا شد | چشمِ تاریکِ خامه بینا شد

منور غلامی ابد شهاب الدین احمد

ذره وار بخدمت مهر جبینان سجود آستان شعاع بنیان لمعات سراج ایزدی انوار مصباح سرمدی لا زال نیر دولته عرض مینماید که فرمان درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعت نور یاب سرای ماه بی بی را از پرتو ورود درشک خانه زهره کرد و از روشنی خط اقدس ایوان فلک را چون کرسی حروفش از تیرکی برآورد اگر فدوی را دغدغه طول سخن مانع عرض نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابی رقم می نمود شعاعی ساز کلک فرمان دهی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت این سخن بود بشعاع | ضو بخشیش میرسد بقاع

منور شده سجود بدر الدین مسعود ذره وار بخدمت خورشید ضمیران کریاس درخشنده اساس پرتو ذات حق و عکس وجود مطلق ابد الله لمعات قدره عرض مینماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در ساعت ضیا طلب سرای تاریک بهمنی را بشعاع ورود روشن گردانید و از درخشان خطِ معجز ترکیب دستِ محافظت را بپایه فروغ ید بیضا رسانید و از روشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بجاست و از پرتو معانی اگر آیهٔ والشمس داند رواست حکم فرد قرآن خسروی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت بجا بدفتر آمدنش | کار مستوفی خرد شد بیش

۱۸۷

فرد نویس کچهری طومار بیگ خدمتی قلم وار بعرض محرران درگاه فیض پناه
سکندر مقابله بینش دارای محاسبه گزین لازال دفاتر اقباله میرساند که فرمان
دستور العمل نشان در منزل زیر آباد بساعت تحویل آفتاب بمیزان صد
فیض ورود بخشید و از قانون دستخط اشرف این بوقوف حساب در
خورشید صاحب دخل گردید چنین که از رقوم آن برات عنایت راه
بنسق تحریر یافت از جهت تقریر عطارد بدفترخانهٔ فلک فرستاده
قلم گیر استیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بصید منسوب است	معنی و جشیانه هم خوب است

شکار طلب جان پاشی چقان قراولباشی دانه دام سلیم گشته بهر پر
عتبه جمشید ملنک شکار و دارای شیر نخلک ابدا لله غضنفر صولته
عرض مینماید که فرمان اسد احتشام و حکم ثور مقام در وقت رسیدن و جو
این جویای صید را بدام فیض ورود ممتاز ساخت و چون غزاله بخط
اشرف از راه برجستگی شبیه بود بکمین گاه او پرداخت از بسیاری
آهوی حروفش دانست که بصید نخچیر کم التفات باید نمود و از همواری صحرای
کاغذش فهمید که در زمین درشت ذلی شکار نباید بود بدست آورده
خامه سلامت کذا و کذا فرد

نرسد چون بخامه قصد عروج	نسبت این دعا بود برج
	تا بروج آسمانی مسخر فوج ثوابت

و سیاره تواند بود لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند
تا بجوپایی قضا حمل در سبزه زار فلک میتواند چرید گله نشاط را در سرزمین
طالع سکندری توان دید تا در کشت گردون ثور بخوق دوران گردن
تواند نهاد حاصل مزرع اقبال بدهقانی بخت تا آسمان خرمن باد

این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه
و ثانی صاحبقران ...

تا در قلمرو سپهر جو زاید و سرمایهٔ عزت میدارد دیگر بنگ حضرت گردن کشان
مخالف را بدست خواری سپارد تا در جوی مدار فلکی سرطان
بکجروی تواند پا نهاد در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط
براستی باد تا در بیشهٔ چرخ اسد بشکار نخچیر حوادث تواند شتافت آهوی
مهر را صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت چندانکه در مزرع سبز فلک
سنبله تر و تازه میتواند بود خوشهٔ کشت زار بخت سکندری نشو و نمای
رفعت تواند نمود تا از دکان دار چرخ میزان را پلهٔ کشمکش تواند رو داد
پاسنگ ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد تا یکی
از بروج فلک را بحسب هیأت عقرب توان قرار داد دشمنان
اولیای دولت را از مار غم دوران خلاصی مباد تا در آماجگاه چرخ قوس
را تیر افگنی تواند دست داد کمانداز طالع بهرامی را خدنگ ظفر بر هدف
مقصود باد تا کله بان زمانه جوی کهکشان را آبشخور جدی میداند چوپان
ایام رمهٔ شادی را بسرکار صاحبقران رساند تا گردون دلو را بر رسن
مدارات در چاه غروب انداز د گردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع
حضرت روان سازد تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید
غواص بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید فرد

نسبت اینجا بود بسیاره	شد قلم اوج دار نظاره

تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد کوتوال فر بخت
سرخ روئی هر روز بسحر خیز اطاعت باد تا عطارد را محاسبان ایام
دبیر سپهر توانند شمرد محرر دفتر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک
تواند برد تا زهره در حسن اختری چنگ نشاط را میتواند نواخت مطرب

بزم سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت چندانکه آفتاب صاحب
تیغ جهانگیری توان قرار داد لوای خورشید لمعات را اوجگاه ظفر
میسر باد تا بهرام در میدان سپهر بکه تازی علم میتواند بود بهادران
فوج صاحبقران بسر غنیم تاخت تواند نمود تا مشتری در بازار فلک
نقد ضو بمتاع شرف تواند داد دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بسرکار
عالی برپا باد تا زحل در تفوق از باقی سیاره زیاده میتواند بود اختر
طالع ارتمه کواکب صعود بیشتر تواند نمود

فرد

نسبت اینجا بحر بسیارست		بر قلم ذکر جمله دشوارست

تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا میتواند داد ابلق ایام
بفرمان پذیری رکاب سعادت مشهور باد چندانکه خورشید بغیرت
لعل بدخشان میتواند پی برد آفتاب لوا از مرتبی یاقوت رو سرخی ظفر
تواند ثمر داد تا خط استوا از درازی بمطول نسبت تواند داد نامه
حیات مخالفان از کوتاهی بمختصر منسوب باد تا جعفری مهر بانشر صبح
همنوخت تواند افتاد گلزار شفق باریحان شام عشرت جمشیدی و
باد تا سراپرده فلک بثوابت و سیاره گلدوز تواند نمود خیمه جاه و
جلال بنقش ارتفاع مزین تواند بود تا خط استوا در هر فصل استقامت
تواند داشت ساکن قلمرو هستی در باب انحراف پا نتواند گذاشت
تا خوشه پروین در مزرع چرخ داد جمعیت تواند داد حاصل کشت جاه
چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد تا در فصل بهار نسیم باغ
و بوستان تواند گذشت دلبا دل نوروزی بر نگینی گلشن استاده
تواند گشت تا لوح ارض بقلم بخط استوا مربوط تواند افتاد سرنوشت

سرنوشت زمیداران آفاق برقم اطاعت منوط باد تا هلال از نسبت خورشید
بلندی درجه میتواند یافت خدمهٔ افلاک ترتیب جشن عیدی بسر توانند
شتافت تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد سرکش
شش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از
گلهای ابر گوناگون تواند افتاد سراپرده های جشن نوروزی رنگارنگ
برافراشته باد تا خط استوا را بنقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته توان یافت
سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتواند سر تافت تا در ایوان فلک
کرسی عرش داد رفعت میتواند داد سریر گردون پایه خلافت در درجهٔ
اعلی مرتفع باد تا آفتاب در منزل چرخ برین بساط شرف تواند چید
اطلس فلک را در مجلس همسنگ قرین فرش رفعت توان دید زیب بارگاه
سپهر پناه بمرتبهٔ وقوع پذیر باد که شمع کافوری صبح لایق شبستانش
نتواند افتاد زینت دربار آسمان اعتبار بمثابه جلوه گر باد که خاک فیروزه
رابگرد آستانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی با آن بسیاری باد
که لب دریا کمی تواند تن بموج تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی
برنگ نسبت فراوانی باد که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارایش جا داد
قبهٔ چتر سنجری بحدی شعاع خیز رفعت باد که آفتاب را افلاک نتواند بسایه
نسبت داد

فرد

مستجابش توان نمود قسم	این دعا شد قرین بهای قسم
	آب و رنگ لوای جهانگیریم

باد خسرو مے بخش علم افراخته سرو شمشاد کوی تسخیر بلاد سطیع چوگان بلند
عزیمت کناد بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزهٔ فیروزی بنجام
حکم رانی ارزانی باد بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد چتر آفتاب

۱۹۱

بار رنگ جبایهٔ دولت عالم باد پیور آسایش ده سکنهٔ قلاع و بلاد
پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد بچون قوت طراوت فروز آبرو باد عجب

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد		در قول من حدیث ز افواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک		در نغمه زا طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم		بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در خرمن سخن ز گل افشان خرمی		چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
صوت تری ز ساز رقم کرد بر چرخ		در چنگ زهره نغمهٔ دلخواه تازه شد
از آب رنگ صبح بدر بار خسروی		تا گنبد رواق خیمه و خرگاه تازه شد
طغرا بدین رساله نگرد چسان ورق		کز کلک و ثنای خط شاه تازه شد

تمت

الحمد لله والمنة که این رسائل فوائد انتما از افادات طبع ملا طغرا بعد تصحیح و تحشیه
مرکز دائرهٔ تحقیق مهر سپهر تدقیق اختر برج بیمثالی کیوان اوج بلند خیالی مدرس کامل فن
در تحقیقات فارسی یکتای زمن اعنی جناب فلک رفعت سید رفعت علی رفعت
رفعه الله شانه بکمال اهتمام و سعی تمام در مطبع بندهٔ امیدوار مغفرت
ایزد منان محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان
اسکنه الله فی الجنان واقع شهر کانپور
محله پتکاپور بست و چهارم شهر ذی الحجه
سنه ۱۲۶۶ هجری بار اول حلهٔ طبع
پوشیده همراه بخش
خاطر مشتاقان
گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

چو خامه گشت بتحریر در دمن ستیز | خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز

تا این حاوی تلفظ گوناگون شارح جنس کلم بوقلمون خاصیت دان گیاه
رنگین اشعار و ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار نبض شناس خیالات
باریک و علاج فرمای افکار تاریک ادویه بیان عبارت سقیم حکمت بنای
مصدر کریم بیاقوتی لطف حکیم ازل سرخ رو بوده از شکسته رنگی بلیات
محفوظ باشند بعد از اظهار صید دار الشفای آرزومندی بدریافت
نوشداروی ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماران هجران را از آن
بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که رنجور فراق را دو ستمن
عارض گشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان
از پوست شق شده ام چون قلم کرخت شده دهان از سودا سیاه گشته ام
چون دوات باز مانده سرم که طلاکار یرقان بود چون سر لوح کتاب فر

بالین کاغذین گشت و گوشت متقوایم که از چرم کیمخت می نمود رنگ
تیماج جلد خشک گردید شاید پی جویم چون خیاط شیرازه از بر طرف
زنگارنگ بهم پیچید و اعصاب پی جو کیم چون رشته ته بندی از
میان اجزای تن چشم برکنار و دوخت استخوانهای سوخته ام
چون مسطور مطوی بار نوشته شده خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده ام
چون کتاب بشکنجه در آمده خویش را در تابوت میداند درین حالت
شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک بآن رسیده که این
مجموعه ور در اوراق صحاف خانه وجود بیرون برند مانند شیرازه دندانه
طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سریش شلاین گشته چون جلد
بدو دست بران چسپید که بمن بسپارید که بعد از شما مرتب سازم
باین معنی راضی نشده بیکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهر کس تواند رسید
روز دیگر کاتب را ترسانید که بیت المالچی بعد از این بیتها بتو مثلی قسمه
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق پس آورده چون من
سعاجین در پیش بالینم ریخت و یکدو کس که جزو لاینفک بودند و
اتحاد در تصنیف خود میشمردند ایشان نیز ازین حرف چون حواشی
کناره گزین شدند بیکسی بمرتبه رسید که شرح توان کرد واضع چار
کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت
فرمود الحال که این کهنه جریده دیباچه حیات نو یافت و آن اوراق
از معرض تلف بر آمد ظلم میدانند که چون صفحات مرقع بیش از پیش
بنظر آشنای سخن نگذرد و رنگین خیال عرب و عجم پسند چون نسخه
گوش زد بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه تازه را که بکار

و بزرگ ارباب فهم نرسد ۱۲

بچنگ خسرو نکته سرا نیفتاده و در پردهٔ غیب برای این بینوای سخن مانده بنام برآوازهٔ خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز نشئهٔ ریز تزئین گردانید امید که بهمین گوش گزاری زمزمه شناسان بزم فردوس قرین سیر آهنگ اعتبار تواند گشت

قطعه

چو نغمه سنج ثنای خامهٔ طغرا ... صدای بربط ناهید خارج آهنگست

ورق ببزم ثنائی شه مقام شناس ... ز کوک گشتن تحریر او به ارغنگیست

ایضاً

حمزه خان خواست چو اسماء علوم ... معذرت نامه چنین گشت بسوش قلمی

تا صفحهٔ امکان بسفیرای رقم منشی قضا مزین ست لوح ضمیر آن هنگامه آرای بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پردازی معیار نقود نثر و نظم دستور العمل نویس بزم و رزم از فیضان انوار الهی لمعان اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که درباب تکلیف شری متضمن بعضی از اسامی علوم بخامهٔ لآلی رقوم نگارش یافته بود سبب وفور اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیانه طبع این مهجور شاهدان مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب و روز در گرفتن جام وصال ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک بینان دقائق طبیعیات را هم آغوش هیولی و صورت خود داشتی و حقیقت دانان نکات الهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی و در آشنائی بیگانه نژادان امور عامه بتحسین خواص بودی و در تحقیقات الهام مبادی تحقیقات اشراقی طریق مشائی نمودی و بسازش هدایت پیشگان وجوه کلام اعتقاد را موجه ساختی و بآمیزش پردگیان رموز تصوف بصفت تجرد پرداختی زهرهٔ جبینان اشکال هیئت را مرکز نشین دائره

١٩٥

خیال شمردی و نازک ادایانِ رقوم هندسه را بموجب قسمت بشکلِ
دل سپردی بی تصور دلربایانِ قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نکردی و بی تذکر عرب زادکانِ معانی و بیان نام فصاحت بلاغت
ناطقه نبردی گاهی از جلوهٔ غزالانِ بادیه گرد قواعد نحو محو شدی و
بجهت تصرف وحشی صفتانِ رسوم صرف تن بفکرِ شگرف دادی
بدستیاری وقت آغوش خاطر بر آشنارویان مسائل فقه کشودی و
ساعتی بمددگاری شوق هوش بدلنشینانِ مطالب اصول وصل نمودی
لحظهٔ با لشکر فکر بر سر خیلِ ضوابط نجوم هجوم آوردی و لمحه بجمعیت آلات
در ملک عدم علم مساحت افلاک فتراک افگندی اگر در تکسیر
صید و رصید یدی مربع نشستی و اگر در جفر از انعکاس حروف مقصد
درست نیافتی بآرام نه پیوستی دغدغهٔ آن بیشتر که بدستیاری توفیق از
اطبای تجوی انشاد آورد اکنون که این پای شکست سرزمین رزم را
بسم الله خرطوم فیل ست و ماهی هوی عرصهٔ نبرد نائب مناب قال و قیل
صفحهٔ شفا میدان رنگ از دل بر سر بازی ست و تسطیرِ اشارات تیغ پرچکاک
هنگام یکه تازی سپر تیر کشیدن دائره بر سمت الراس فرض کردن سبب
وا از خانهٔ کمان بیرون آمدن تیر از قوس برآوردن کشاد تیر حل ما لا ینحل
و نیزهٔ بلند قامت سعی مطول در جستن از مجسطی دل را ثابت قدم چو
و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گویند از بیگانگی اشکال اربعه را شکل مربع
شناسد و بدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را نیاضی خواند
و حاشیهٔ قدیم را جدید نامد تفسیر بالتقیر انکار و مقابلهٔ حدیث را تقابل پندارد
چگونه بار تکاب این امر جرأت نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش

جرأت کردن ۱۲

حاصل شود و نظریات بالعکس آن ۱۲ ... یعنی از بسکه بیگانهٔ علم ریاضی گشته ام کتاب علم ریاضی بیاضی میخوانم یعنی می گویم که شکلی ست از شانزده

دانش سازد امید که این بیگانهٔ وقوف را برسوائی آشنا نساخته

قطعه

درین باب معاف دارند
تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی ست
نامش چو یکه تاز در اقلیم شاهی ست
طغراچیان دوات و قلم آورد به پیش
باید که مشق جنگ کند از دو سوی خویش

ایضاً

بکاغذ فلکی رنگ کلک بدر شعاع
چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

عرضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بذروهٔ عرض اوج پیمایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک اشتباه وایستادهای آستان عرش بنیان صاحب عالم و عالمیان میرساند که برهنمونی توفیق مدتی شد در صوفیخانهٔ کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و دعای مزید جاه و منزلت روزافزون را که ورد سحرخیزان صومعهٔ اخلاص غیر آن نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده ست لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی ازو راضی نشود صاحب حقیقی راضی نخواهد شد لهذا امیدوارست که درآن عتبهٔ علیه تقصیرات او بخشند تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نماند چون درینولا دیده شد که متصدیان صوبهٔ کشمیر در ساخت اسباب گوهرین نهایت جد و جهدی ورزند این بنده که متصدی صوبهٔ ثناپروری ست لازم دانست که درباب جواهرسازی مدائح سعی نموده بتازگی مقصر خدمت نگردد لاجرم در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر شناگف اضطراب کشود و در نگارش سخن لعل بدست شرعت یاقوت ساز مدح گردید تا پیش جواهرشناسان پایهٔ سریر عرش نظیر باعث آبرو و سرخ رویی گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تختگاه بنگاله بزم دکا

بهار پذیرائی خوشنمائی ست تاج سلطنت بسبزی فیروزهٔ فیروزی شاداب

ایضاً

نمایش باد بالنون الصاد	
طبع زلغوگویان از بس نبود راضی	این قصه را نوشتیم و طعن شان بقاضی

محقق اشارات درست ادائی تقریر و مدقق مجاکمات تمام اجزای تحریر یا تذکرهٔ خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه مفتی سخنهای پیریا حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس داشته مخلص نواز باشند بر آن شفادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را افلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین مکه بخاطر نمیگذرد تا باطوار خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سر از گفتار چین میکشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما سیکفت به بینید طغرای قانع با آب هوا راکه بار رکاب ریاضت و سعی ریاکنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده ست برای این بی برگ نوا خوش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه ایام خزان ست هر حرفی که ازان چمن ساز ملامت نهال شده بود بمقتضای آب هوای کشمیر از شاخ و برگ بر آورده اگر دزین انزوا دل بگفتن هجو راضی میشد مگر در کشمیر زنده قابل هجو فقط بود که مرده دکن را هجو کند عجب ست از شما که با کمال زود فهمی دیر خبر دار شده اید نوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده رنگ زنده بود و شما حسب الحکم خاندوران حیدر آبادیان را بعذاب الهون گرفتار داشتید آن هجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ مرید میدانستیم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خواهید داشت که بدولت پوست کندن از گناه پاک شدیم حقیقت گریزانیدن حاجب قطب شاه از بندیو بیغید

سفید یعنی مهابتخان و شش لک روپیه از مفتوحات هند بحیدرآباد برگردانید و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن و بجهت قیمت اسپ بوالجی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دو سال از عقب زر دویدن و یک دینار نیافتن آز الحاد اویس باز نبدرانی مشهورتر

درین باب چه نویسد

ایضاً	
زدرد خویش نوشتم چنین بمیر نظام	دران محل که شدی صبحدم ز آه شام

عرفان پناها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور اخگر زار اگره بنزدیک فرستان پیرپنجال رسید سواری که ازان عرصه خنک رو یافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ گذاشته پیاده آن بساط شد باآنکه از فرزین بند هیچ و فیل سفید برف صد کس مات مانده بود بهمین رهبری بازنده حقیقی ازان شطرنج برآمد بشادی مرگ رسید و بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را برداشت آنقدر نشاط نبود چند قسم بیماری دست داد در خرقه بوی آب عرق حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای می لرزد و پرهیز بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می دزدد در دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و طبله گلقند حیات لبریز شکستگی گشته از ستاره کمی روشنی بدل رسید و از تخم حنظل غیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت اطبا سر راه نگیرد برای درگذشتن قانونی عجیبی ست بحکیمی که چهل سال اورا باسم یا قهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خویش نزده ام که اگر غدغه بخاطر میرسد از رهگذر طول امل ست نه از امر عدم محول حال بهر

رقعات

آنچه لائق ست بسی کنا د **بیت**	
من همان خلقت همان طالع همان خالق همان	تیره بختم جای من خواه این جهان خواه آن جهان
	ایضاً
بسیار ستایشم درین نامه کم ست	زیراکه سخن ز خطِ روشن قلم ست

تا بدستیاری کاتبِ صنع ورقِ آفتاب از خطِ شعاعی منور نشسته قلم آن سحر رقم روی تاریکی ندیده روشن باد مهر شعار را قطعهٔ مشتمل بر دو بیت که بدست یکی از ملازمان فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی گشت پیران مجلس را از تازگی سیه بهارِ کلماتش گل شباب تازه گردید و جوانان را اندازهای خوشِ حروفش بدام عشقبازی کشید نسبت تحریر آن کلک را روسفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآورده الف درین حسن کده صرفه در استادن دیده با از روی نزاکت پشت خوابیده جیم کهف به تیغ افگنی حسن کشاده دال خدنگ دلربائی بر کمان نهاده جز بنوازش تارنگاه ناخن کشوده سین بعقده کشائی مردمک دندان تیز نموده شین راخوی خوبی برجبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته طا لغار هوش دست برآورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر به تفکر فرو برده اند که دستهٔ کاف را که بیرون میکند لام بقصد گل چینی دامن خالی بدست گرفته میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی برلب نهاده لام الف بجهت بقای حسن خط دو دست بدعا برآورده یا سر از سجده بر نمی دارد تا دعای او بدرجهٔ قبول رسد

قطعه	
دست رد بر پیام او نزنی	شرطِ طغرا اگر بدیهه بود
ناخنی بر کلام او نزنی	تا بخوانند خوبی سخنت
	ایضاً
بوقت رفتن دربار شاه گردون فر	نوشته شد ز تجرد بمیرزا سنجر

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان مرو عرفان نظام یعنی میرزا سنجر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر دعوات یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و پشمین قناعت بحلهٔ سیمین خاقان خراجی نمیفرستد پوست تخت درویشان تخت سکندری ست منزه از پایه و کشکول درویشان قدح جمشید است مبرا از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی در عالم نامی گذاشته در پیش کاسهٔ زانوی گوشه نشینان مقامی نداشته عصای تجرد لوای ظفری خوابیده در وادی تفرد شقهٔ نصرتی ست پیچیده بی کمند وحدت آهوی اقبال صید نتوان کرد و بی دانهٔ سبحهٔ اجلال بدام نتوان آورد بمقتضای الفقر فخری کسوت درویشی عزیز است و شخصی که درین لباس از اغنیا خواری کشد بی تمیز لهذا باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق گذارم تا در کورنشگاه عالم پناهی توانم سری فرود آرم اگر بادشاهان از جایزهٔ سخن تا خیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی بمدح ایشان لب گشایند چون این معنی خاطر نشان خدیو جهان بود فقیر را به ثناگستری خویش راغب نمود تا تشریف زربفت بسراپای شال عوض نگشت تن بخلعت شاهی دادن در خیال فقیر نگذشت اگر کرم دنیا نگیرد تجویز منصب بسیار است و اگر شیوهٔ گرفتاری پذیرد جای ونک دام بیشمار

غزل

دل نمی چسپد بدنیا از جهان دل کنده را ‏ ‏ صافی احوال بودن خوش نیاید بنده را

همچو گل بر دوش خود زر ریز دارد ژنده را ‏ ‏ قدردان جیب درویشی بدیگر تن محال

شکر طالع فرض باشد خسرو بخشنده را ‏ ‏ گر به پیش همتش فرود آید سر ارباب فقر

پیش حلاج ار نشد رازت نهان عیبش مکن

پنبه کی گنجینه گردد آتش سوزنده را	جرخ کم فرصت ز من بسیار خواهد یاد کرد
در جهان بیند چو بی مونس غم آینده را	چون بنا دشت سعی عاریت گویان کند
بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را	بی کفن طغرا درین باغ الم میشد بخاک
چون نهال تاک اگر می یافت گورکنده را	**ایضا**
شمع کلکم لشب سطر چو افروخته شد	دل پروانه قلمی رقعه صفت سوخته شد

چراغ بزم عشرت بپرتو مهتابی یاد باد بران دلسوز طلبه ایمعنی روشن تاریک نماند که بنا شراره مدرسه نشینان آتشی درین ایام بتهای مشعل افتاده ست واز دود خیال الکه سرهمه برنگ فانوس خیال میگردد داغ دوغگان سابق یعنی اخگر یک و خاکستر قلبی اگر دار الشفا دار النار ساخته اند از ایشان بعید نیست از خدام بعید ست که شعله افروزی بدعت را دستگاه رشد خود شمرده مدرسه را لته خانه مشعل نماید امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیده اند رحم نموده بفرمایند که این سرمایه آتش سوزنده و اسباب دود کشنده را مشعلچیان در موضع دیگر قرار دهند **قطعه**

طغرا نشسته بر سر سنگی درین مقام	چقماق وار چشم بران سنگ دوخته
ترسم ز سنگ فرش کزین دود گرم شد	افتد شرر بخرقه او هیچ سوخته

ایضا

شمامه چو علم از ره نازک رقمی شد	این نامه بتعریف خط او قلمی شد

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن تقویم مزین ست فرد وجود سرآمد اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم ملک روشنی بی انتظام دوست طغرا شمس الانام رنگ بست نشاط بوده کامروای ظلم وستمی باشند بعد ما مخفی نماند که از ان فصل که در باب فرستادن کتاب عده کرده اند بر سر جگونگی آن کارنامه ارژنگ

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلو تفنگ رعد را آتش داد و
ابر شیشه سوار کف به تیرباران کشاد قطره تا فلک یکه تازی تیلک و تگرگ
چندین هزار سر آورد برف از سمند سیمی چنان افتاد که بر زمین نقش بست
و باد بنوعی بصف نهر زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطریقی
تاخت که هوا بمقاومت نماید و خنکی بازوی آب را بقایمی بست
که بعد از شکستن بگشاید زه روان را بسکه گرفتاری سرما زوی نمود
گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ نسیم اسپ میراند
و پیاده از فیل سفید برفات می ماند هر که کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت
از بدنشینی نقش پای خود را باخت و کسی که خصل قمار تردد شمرد
دستش را تا مهره کردن سر نابرد بد بسیاری لغزش پا زمین یخ
بسته اصولی نگرفت که گرانجانان سبک برقصند آواز دک دک
دلکش قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن رهروان کوک ساز کرده
شکستن دست و پا از چرخ زدن آسیان در لغزشگاه گردنای چند
بعرصه در آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید سوهان درشتی
راه بمرتبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا
اگر همه پالکی بود پایش تا کمر سود بسر درآمدن چیزی بود پیش پا افتاده
نرم روی که هرگز نمید و از تندی کوه پرید قلم بحرف قحطی کاه و جو جوا
زبان کشاید در دوات رزقش بسته شد اگر درین باب شکوه
سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهید داشت قطعه

در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد	طرز سخنی در صفت سردی این راه
افسردگی از برف و یخ راه مبیناد	این حرف که از گرمی او کام و زبان سوخت

چه نیل غوطه خورده لباس خود را سوسنی الف بلبل صحبت او را در لباس محبوبیت نه پسندد ۱۲

بیت

بخواجه لاله که زیب حدیقه انشاست | | ز بهر نیل چنین رقعه شد روان بجناب

رنگ دان سوره مصحف گل آبیار گوی آیات سی پاره سنبل روشن فهم خط سیاهی ریحان طرز شناس شقی سرخی ارغوان دیباچه نویس بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعه یاسمین زردیف پرداز مصرعه سرو قافیه سنج بدیهه تدرو مضمون یاب معمای ژاله یعنی بندگان خواجه لاله چون بدما گلستان سرخ رو بوده در هر فصل بوستان در سر آبرو باشند بر آن زیب نگارستان مروت و مردمی مخفی نماند که این خاک نشین را بنفشه وار یک مشت نیل سرمایهٔ اعتبار ست و دستگاه شاخ و برگ افتخار هر چه بر خوش رنگ نیفتاده که متن و صفش در حاشیه خاطر بوی شرح گلکش نه دهد دهقان زمینش از صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشتن و مزارع شانه لقا در رو دنش ریشه سنبل زلف داشته اگر غمزه بنا گم برآبی آن از چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنائی آب بر گشت نیاز او نمی نشست بداس ابروی سبزینه بنارس درو گردیده و بدامن حسن گندم گون سر بلند بخرمن رسیده تیزان وزنش پاسنگ سبزی نپذیرفته که پله از برگ نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن خراج نطلبد در ابتیاع عشش خرده زنبق بی سعی در معرض شمار بوده و در انتقالش بی حکم نافرمان باربرداری نموده صباغ الارض اگر ازین نیل بخم گردون می انداخت معصفر شفق و نیل آب کا چهره خود نمیساخت تا قبای گل باین سوسنی نگردد و بلبل صحبتش را در لباس نه پسندد و تا پیرهن نسترن ازین نیلوفرین نشود دختری با کرته اش

در اینجا مراد صفت اضافی و صفت اضافی آنرا گویند که ذاتی نباشد بلکه از دیگری بدو منسوب شده باشد یعنی ترازوی وزن آن نیل بسبب افتادن

بکرنه اش در برنگشد عکس قطره اش جوی را دریابار نیل می گرداند و سایهٔ ذره
زمین را نیلگون آسمان میرساند شقایق تا یک قرص ازین نیل در چچهٔ خود
ندید در چارسوی چمن دکان گلبدن سازی نچید اگر بقرمز گلنارش معاوضه
کنند ظلم صریح و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح بدستیاری
نیمش دست چنار در نگار و بسر کاری نیمش پای صنوبر حنا دار صبا
وسمهٔ ابروی سبزهٔ مطرا و دردش سرمهٔ چشم نرگس شهلا با اینهمه لطافت از
قدر شکنی رنگ رزان چون برگ خزانی کسی مفت هم نمیگیرد امید که بر اثر
توجه خدام چون گل بهاری قسمت پذیر تواند گشت

قطعه

طاوسی که ازین نیل تازه طرا دید	کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند
دلی ز بخت سیاهش ندید مشتری	مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

ایضاً

در باب سرنگون شدن شیشهٔ دوا	این نامه شد نوشته ز کلک الم فزا

تا بندر سورت از آب مجاورت دریا دخوش هوائی تواند داد سفینهٔ طالع
میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد رسیده باد بحر شناس حقایق سلا
نگونی بخت این خس فر جلهٔ عوارض شیشهٔ تیل چون حباب سرزیر شده بو
دو در روی چیزی بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بلجهٔ نومیدی افتادم
و چون لنگر بقلاب محرومی تن دادم چون بادبان پردهٔ دلم با آه سر
بپوست و چون زورق تختهٔ خاطرم بموج غم شکست چون صدف پشت
سینه کوبی گره ساختم و چون گوهر باشک باری اندوه پرداختم دستم چو
کف دریا رنگ نیل ندید و انگشتم چون پنجهٔ مرجان بوی پیه نشنید سرم
چون تابهٔ گرداب بروغن برنخورد و پایم چون ماهی در آب بچربی بی بر

ازین رہگذر طوفانی تاسف شدم کہ قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشتہ و چون غواص ہمت بر خبرداری شیشہ نگماشتہ اگر شیشہ از پنبہ و موم بکلاہی سرفراز می گشت در نگونساری قضیہ نقصان مال بر سرش نمی گذشت ہرچند رسیدن تیل بفقیر چون نان صدف محال ست و بکف آوردنش چون آب گہر در عین اشکال چون از کل احتیاج بطرز ماہی خار خار آن دست داد ظرف را بامید چند قطرہ مثل کشتی

فقیران بخدمت فرستاد قطعہ	طغرا کجا و طالع آن دلخوشی کجا
کز بہر درد خویش دوا آورد بچنگ	نالد چو رو بدامن کہسار آورد
زان کوہہا عجب کہ صدا آورد بہ چنگ	**ایضاً**
در باب وضع مردم دربار بادشاہ	زینگونہ گشت خامہ بتحریر بر سر راہ

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صائبی صاحب صوبۂ ملک راحت تو برمسند فراغت متمکن باشند مخفی نماند کہ یاران دربار را از متاع آسودگی چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی نمیتوان یافت کہ بجہت گوی دولت چوگان قامت کورنش نما نشد لشکر حرص بر سمند گرفتن جاگیر سوار ست و مرغ آرزو بدانہ حیثیتی لک دام گرفتار آرزوی گوشہا منتظر سنجیدن صدای فرمان و صدف دیدہا تشنہ لب دیدار گوہر احسان بذوق داشتن پیل تن بدار الفیل میدہند و بشوق منصب داری بنصب شدن دار گردن می نہند بمشابہت پالکی زندہ بتابوت چرا نروند و بمناسبت بہل جل بر گاو چرا نبندند فرصت و فراغت نصیب اعداست از بیم غیر حاضر شدن طعام را پا در رکاب کردہ میخورند و لباس را اسپ تاختہ میپوشند در آشوبگاہ درشتی از رہگذر

اذرنکند ز خوف جاگری تا نصف النهار بودن و بر سر پا استادن و بآفتاب سوختن و گرد و خاک خوردن و بآب عرق درآمدن منصبدار سپاهی باجی میدید مجرای طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شدت در جانب وش اگر درخون بر سر پا ریختن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص تلافی میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که جبارة الملکی از ناحق سک بزور بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بهلیان بیذل کاو چرا فرستند حکیم بی سواد معروض داشت که نا فهمیده بیک در عمالی نهایت وقوف دارد امر شد که بجای زبان قلی در نقصان آباد شقداری سرافراز باشد کهاران فریادی شدند که داروغه پاچون بانس پالکی ناراست افتاده و از دست این کج ادا در جفائیم فرمان شد که نعش را چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفعف خان نوله بهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان باشد بیدست و پا قلی در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد برای روسفیدی چون دندان بدهن آن بلای سیاه درآمد اما نتوانست برآمد سفت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی خاص و عام بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بهل و عالم را قابل گاو تکیه تعلق نمیشمرند با دشاه حقیقی ما را نیز از بند هوس اجلال و شمار زقید پرسش احوال رستگار دنیا و دین بالنون والصاد

	ایضا	
این رقعه گشت بهر تمرخان نوشتنی		فارغ شدم چو از سیه نخل افگنی

تاهوای نزهتکده چمن از دود انشگاه بوته گل سبز است مطبخ عشرتخانه

۲۰۹

گوش زد بزرگ و کوچک می تواند شد که هر کس بدایرهٔ اسلام در آمده دم از
شعبگی آن پیشرو ساز ایجاد میزند و ترصدایان جویبار حدوث را شعبهٔ آن
چشمهٔ آفرینش می خوانند این زمزمه منحصر در امامیه نیست و حال آنکه درین
مقام انحصار مراد نیست اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام
خبر دارد انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان
بزم نظم سرائی تا چه نغمه سرایند

قطعه

نیست عیبی گر ز آهنگ ترنم گوش پر	سطرهای نامه چون نیهای موسیقار شد
می نهفت این صوت ساز لب طراز	نای کلک حق سرائی باعث اظهار شد

ایضاً

در مجلسی بود علم دست دزه زن	این رقعه گشت نامزد شاه ابوالحسن

تا در بازی خانهٔ گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی آن عاشق
پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طرز اسلامت انتسابا آن
مقتضای کوچکدلی ببازی میز و وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند
اسباب سیاست انواع و اقسام در هر جانب پهناست اکجا
اجل رسیده که بشتاب دزدی دوستش بگیرند اگر منصور را بشکل دزد
این تهدید کرده نقش نشست در پایی دار ایمان از کلاهش می جست
واگر عیسی اسپ ابستی درین بن گاه می تاخت جای خر بستن خود را
می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب
دِرّهٔ عاقلش نمایند و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند
تلخی فرهادش نشانند الحاصل هنگامهٔ شلاق گرم ست و بازی بازی
بخدا نتوان رسید اگر در سلک طالبانید خوش باشید الصلا

زکلک نرگس گلزار کشمیر	سبز می اینچنین شد نامه تحریر
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز	آتش این سبز زمین از بس بهار آلوده است
باز از نوشند کدوی باده در میخانه سبز	از هوای شعله میگردد سپر پروانه سبز

وعده گاه جوش ریحان است اینجا دوست گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز

بتازگی سخن قسم که با اینهمه خرمی بی نوبهار گلشن مردمی میرزا زمی نشاط گل رنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوئی از تر دماغی شنود چشم نرگس بی خرام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه پندارد سبزه را آب برده و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ مسدس گیتی سپهر گرا مثلث حرابی خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشست و برخاست آن شفق آموز عیش سطر موج را روان ندارد و مینای می بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان نگشاید ساقی بزم در میان رندان خود را انگاشته و صدای مطرب چون عزائم خوان پای از دائره بیرون نگذاشته مثنوی

ندارد بی تو این گلشن صفائی	بسیر این چمن بردار پائی
جدا از آن می پرست لاله بالی	ز باده جام نرگس ماند خالی
ز هجرت سرو قمری بی دماغند	گل و بلبل انیس درد و داغند
بنفشه از غم آن رشک گلشن	کشیده دشنه بر خود چون سوسن
رساند زنبق از رخسار کاهی	شکست رنگ را تا گاو و ماهی
گل خیری چنان خالش سیاه است	که لاله از غمش سرخ و سیاه است
اگر باشد یاسمین را تاب دوری	بود سیرت باین گلشن ضروری
زمین را تازه رو تر ساز از گل	بده موج نگاه را جوش سنبل

بطغرا هم گل ذوقی بر افشان	نشاط آور بصحن این گلستان

ایضاً

جواب کاغذ نوشته شد نوشته چنین	بکاغذی که نشد خامه اش سیه نگین

صباحت سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده بودند چون
تازه تختی از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و دست بیاض رقعه
که قابلیت پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب شبستان
دل مهر جو نقاب صفا کشید ساختی گوهر فکر چنین سفتی که این سحاب
مکتوب بسفیداب نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی که لآلی رقوم این صدف
آئین از سرعت قاصد در راه ریخته است و بیان کلمات محبت آمیز که
در کتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده گفت
جای شما خالیست و بیگانه نژادان فقرات گله انگیز که در پردهٔ غیب اند
از عالم ورق نانوشته خواندن بدیدهٔ مقصود شناس مشاهده کرده
بر آشفت با آنکه طبع لاابالی سست کمیت خامهٔ شیرین خرام را که مطلق العنان
عرصهٔ پیام بود نعل وارژگون زدن از طریق یکجهتی دور است و شیوهٔ قدم
راکه مرد دانا نام بود با طبع تازه پسند جدید وا نمودن خلاف جمهور است چند
این ساده پرست را شاهد رقعهٔ بی خط و خال خوش نمود اما در انبساط
طلب را چین جبین این سادهٔ پرکار موجب تشویش بود میدان
خالی عذرخواه از تیز جلوی یکه تاز خامه سست وار ارسال مبلغ بی نوشته جواب این
تازه چه سازد که موجب وقت بعکس روی نمود در مقصود بر روی طرفین کشود قطعه

سطر چندی نکند دست نوشت	کلک طغرا با قتضای مقام
کاغذت باب انچه هست نوشت	چین بر ابرو مزن ز تحریرش

ایضاً

روزی که شکست خاطرم گشت پدید | این رقعه بمیرزا ابو الفتح رسید

نسق بند بکدهٔ معنی پروری سلامت از بدبختی مردم این مرز بوم چه نویسد یک فتی شاه زادهٔ مراد بخش در عوض کشت زار مدایح چند خروار شالی فرستاد و برنگ چوب میان خوشه از دست رابیندگان یکدانه بفقیر نماند داس طبعان درینولا کاه کهنه را باد داده گاو در خرمن این زمین داری بیماری کردند و هرکس را برای خورانیدن دم آبی نگهداشت بطریق جانور بمزیع درآمده باین سرآوازه اش رسانیدند که بیت المالچی مثل چوب دنک بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی گندم نمایان جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد در پس و پیش این بی برگ صحت کسی برای محافظت نماند ریشهٔ حرف شالی خشک باد که یکدانه اش را ندیدم و کلبه ام از کل آن انبار غم بیکسی شد

قطعه

طغرانه چنان بیکس و کو گشت بکلبه‌ام	کز باغچه چند پیش بو بیرانه درآید
روید کل شادی اگر از بام بصد رنگ	کی بوی نشاطیش بغمخانه درآید

ایضاً

دران شبی که قلم را نبود ذوق سخن | چنین رسید بعبد الرحیم رقعهٔ من

امید که بدوستان رحم کرده مائل آمدن شهر باشند حقا که سیل کدورت مهجوران کم از دریای صفاپور نیست فراق زدگان را که چون سنکارهٔ خار خار شوق در پوست دارند کارد باستخوان رسیده و بنهایت بیمزگی دست داده زنهار که برهنمونی ملاحان بطریق کشتی دران دریا بار لنگر نخواهند انداخت که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی

بیست که ماهیان کباب بندند تا باندازِ شکار مرغابی و غیره تفنگ را بانجا نطلبیده
اند اینجا بط می در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در آستین مطرب پنهان
شده سرخاب صراحی برودخانهٔ شراب نزدیک نمی آید و تذرو ایاغ
بهزار روغن قاز بشط صهبا نمیگذرد فقیر را هم شوق صید افکنی در سر
افتاده و میخواهد یراق خود را بانهایت دل شکستگی درست کند مگر آنکه
نزد شماست بدست قاصد آهو تک بفرستید که صرف اسلحه شود قطعه

دست طغرای ریاضت کش ندافی رد | کافکند همچون شکار انداز صیدی اثیر
چون کمانداری ثواب آید بصحرا تیر | تا بچنگ آرد ثوابی در کنار آبگیر

ایضاً

برای ضبط درخت افگنان فعل شنیع | نوشته گشت چنین رقعهٔ میر شفیع

فرمان روای زمینداران کشمیر را از طغرا دعا برسد قبل ازین برهمنونی
کنده کاری کندهٔ چند در کندی خرید شده ست هر وقت که آب توفیق
بجوی در آید مومن آتش دست که هوادار این خاک نشین ست
خواهد فرود آورد چون بر رو خشک آن سرزمین حکم خدام جاری ست
اگر تهدید نامه بدرخت افگنان شاخ ناشکسته عنایت شود امید
که در موسم آوردن کنده از دست کند و بر و ایشان که بفتوای علمای چکل
جائز ست مومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بشفیع یوم المیعاد

ایضاً

بهر فرما دکه سنجی ز تیشش میبارید | برگ تعریف بدبینان نی کلک
بها سیاز گل تیشه شیخ فرهاد ست | کرا الٰهی یافت از بیستون یکتائی
بغیر صورت شیرین معرفت شوخی | نساخت تیشهٔ او وقت سنگ آرائی

فقرم باتش دیگ جوش ضیافتت سوخته گردد کاسه را بطریقی لیسند که
محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن اطعمه عبدالبطن
بشولی و باغذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبعم دیگهای فکر در جوشند و مصالح
لذات مسیر برنج ریزه کاری تشبیه و گوشت فربهٔ استعاره و آب روانی
کلام و نمک شور سخن و پیاز پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن
چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی
گفتار هر یک رونقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود و دیروزی
که ازین مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی نرسد چرا خویش نمکاسه انبیا
نسازی و بدریافت نعمای روحانی نپردازی

قطعه

بر سفرهٔ طغرا سطلب آتش و بسیه	کاینجا طبق کاغذ مطبوع معانی
از قاشق کلکش اگر آواز برآید	قوت دل عشاق چو گفتار فغانی

ایضا

چنان نوشته شد این سطرها به لطف خدا	که میشود بحروفش دبیر چرخ فدا

محقق علم خداشناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقاید
و مقاصد گوی شرح فوائد زیج نویس رصد گزین و تحریر دان اسطرلاب
واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی رقم سرنوشت خوان مهر و ماه

حضرت آقا لطف الله ربا	فیض ازلی بطبعش ارزانی باد
خرش همه از علوم ربانی باد	یک جزو کتش درسکهٔ اول او
استاد دو صد معلم ثانی باد	در کارخانه که اوراق مصحف کل

ساخته اند کاغذ کتاب آن مدرس قاری بلبل پرداخته اند غنچهٔ دواتش
در نیم شگفتگی لبریز سفینه بهارست و شاخچه قلمش در عین بی برگی سرشار

طرح بنفشه زار چون ترکیب بندی خط المعراج رسانیده حروف عرش پایه
خود را بکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر بجرم دارند که بجولانی او قلم
بر کاغذ نمیگذارند بلکه تا از خامه اش از سیاهی لشکر خط تر سیده و در
هزار صف نستعلیق علم گردیده متابی کلک تا در پهلوی حمائلی پایل و
بجهت اشراق نگاه در دشت بیاض ظلم سواد نیست درستی خط
قلم و اسطیش خانه زاد خویش میداند و شکستگی خط درست را کاغذ خطا
بیمکسب بر در خود میخواند سبید این دعوی نوشته که من سر خط جو داد کا
و انکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن مشق با انصافی غیر آن رساله که
از شاخسار سطورش گل تازگی چیده ام گلستانی که جدول آب طلا
برگردش گرد ندیده ام بنفشه نقطش بسکه شیرینی انگیخته در جوی شیر
بین السطور شکر ریخته تا ز بوی حروفش نزاکت مآبی ندارد که عطر آود
بکاخ دماغ زنبق رو آرد بحریری که قلم نرگس را بگزلک سوسن
تواند تراشید و کاغذ نسرین را بعقیق شبنم تواند مهره کشید و لیقه سنبل
در دوات شقائق انداز و سیاهی ریحان بقماش گل صاف
ساز د اسباب تحریرش درین مقام شایسته نخواهد بود و بنگارش صفت و
آن رساله کف جرات نخواهد کشود فقیر که خامه اش نی بوریاست و
کاغذش پوست چوب عصا و دواتش کعب کاسه شغال ست و مدادش
آب سوده زغال برای تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و ثنا قابلی چگونه خواهد نگاشت قطعه

طغرا بکدام دل رقم پردازد — وز شوق دوات خویش چلپی سازد
کز بیم درشتی صدای کاغذ — کلکش چو مداد رنگ خود می بازد

الصف

رقعه دوچار	اینچنین شد متاع		به محمد امین دکان دار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد در چارسوی طبیعت
محمد امین بیگ چیده باد سوداگر قماش شرکه بوادی تجارت شنا
این متاع را البته در سرای ذهن او یافته و دست فروش حریر
نظم که سود در سودا دیده این جنس را البته پیشه از روی کار فهم او خرید
معمار زمین سخن تا رنجه استقامت طبع از و نگرد بنای بیتش بقدر
پرکاهی طرح درستی نپذیرد اگر قالی شصت گزی قصیده در دکان
خیالش بهم نرسید تا بخانهٔ فکر موزونان رنگ یعنی فرش نمیدید و
اگر سوزنی هفت ذراعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان
طبع ناظمان خسرو شکوه سند اعتبار نمیداشت تیز جلوی که در میدان
خیال بر فوج معنی تاخته زین و رکاب توسن وقوف در بازار دانش
او ساخته دلیر گوئی که پا در معرکهٔ زبان آوری میگذارد شمشیر هندی
سخن از کارخانهٔ کلام او می آرد حقهٔ مروارید غلطانی الفاظ پیش او
بسیار است و طبلهٔ یاقوت رنگینی معانی نزد او بیشمار اطلس گوناگون معنا
در هر جانبش بر هم ریخته و زربفت زنگار رنگ لغز در هر طرفش بهم آمیخته
تا قبای قلمکاری حروف از صندوق تحریرش بر نیاید سهی قامت
سطر ببازار هوس تقطیع در نیاید اگر دستار کلغام نوطرز از بقچه خیال
نمی نمود سر خوبان نثر تا دامن قیامت برهنه می بود تا بان فقره که پای
خرام در کوچهٔ شهرت گذاشته اند کفش مخملی سجع از در حجره طبع او برداشته
شاعری که بقصد ابتیاع بر کنار دکانش نشسته چارگزی رباعی
بر ریسمان شاهد گفتار خود نه بیند اصلاح
قطعه

طغرای تهی دست ببازار سخن	جنسی نخریده از دکان دار سخن
در پلهٔ پرسش قیاست سبک است	چون نیست درین پله گرانبار سخن

ایضاً

گشتم چو ز تاب گرمی خانه سقیم	این نامه نوشتم ببدیعای حکیم

مقاله دان موجز فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سنج ذخیرهٔ تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق ماتن حاوی اسرار فلکی شارح سدیدی رموز ملکی بقراط بوعلی دانش ارسطوی فلاطون بینش مبدع خیالات موفق رفیع خدام حکیم بدیع همواره بافاده بخشی درس خوانان علوم سماوی بوده حاشیه گزینان مدرسش را روز تعطیل مباد بران دانای حکمیات ذهنی مخفی نماند که این طالب علم فنا حجره نشین مدرسهٔ گشته ست و بتحصیل ترک نوا از گلستان و بوستان گذشته بوریا باف قضا فهمید که بسایه پروری نخواهم پرداخت از نیهای شعاعی آفتاب بجهت کلبه ام فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دو زانو نشین را پشت گرمی روند اد که یکخانه سرد مهری فلک در پی خرابیم تواند افتاد اگر دل سوزی نسیمش درین تن بی آب فرو نمی گشت بهواداری گرد و غبارش خاکساریم از عیوق می گذشت از فیض عرق جبه ام چون پیرهن حباب بجر آب کشیده ست و کلاهم چون دستار موج بسر چشمهٔ پاکیزگی رسیده درین آفتاب کده پوست تخته ام چون بساط مشرق ضیا دار گردید و حدتم چون روزن هاله شعاع بر می آرد کشکولم بطریق کاسهٔ ماه لبریز روشنی و قاشقم برنگ چمچهٔ شهاب سرشار نور افلکنی دیگ وجودم با آتش بی هیزم پرتو در جوش و خیال خامم از پختگی گرم گداختن سرپوش بفروغ

مجمل گوئی گذاشته بمفصل گوئی چرا نمی پردازم ۱۲

بفروغ خسرو آفاق چندین فصل مینازم در باب تعریفش مجمل از مفصل چون بنازم از شعشعهٔ خطوطش متن مطول ابهم شرح مطالع گردیده و ابهام مختصر اشکلم بوضوح لوامع رسیده ابواب مقاصد ذکرم فصول شمسیه بنیاد و اجزای قواعد فکرم لمعهٔ نورانیه بچشم می آید سواد شامم درین مهبط بیان صحیح ست ردن و نان بی نیازی چراغ تمام شب در روغن چنین که بنجه آفتاب طلای باوراقم میباشد صفحات نظم از افشان نقرهٔ مستغنی چون نباشد در طاق ضیا اندوده حجره اگر کتاب چیده ام قران السعدین را بروشنی مطلع انوار دیده ام مصحفی که باین خطوط گاه شعاعی در آید کشور تابیش بیقلم و الشمس بر آید

غزل

تاریک شمع روز نیست از نور درین خانه | شامم بسحر گه شد مشهور درین خانه
قرص گل خورشیدم آرد بستر بالین | بیند چو مسیحایم رنجور درین خانه
قوس قزحی سازد از پنبه کمانش را | آید چو بحلاجی منصور درین خانه
از گرمی دیوارش گیرد اثر عنبر | هر چند زگچ باشد کافور درین خانه
چون پا ننهد در گل تا سقف تجلی را | هر خشت بود سنگی از طور درین خانه
مهر از تف خود هر سو آورده می روشن | بی نشا نمی ماند مخمور درین خانه
طغرا بچه سان آید نزدیک و با مس در | نتوان ز جلا دیدن از دور درین خانه

ایضاً

بسوی میرک دشت بیاضی این نامه | روانه گشت بتحریک هندوی خامه

قطعه

زهی نسبت نامهٔ خوش فهم و زیرک چمن پیرای سخن خواجه میرک برنگ طراوت فشان گردید و خزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید علاج تاریکی چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوبست و دوای بستن زبان غنچه بشمیم گشودن این نامهٔ مرغوب اگر تازگی نثر گلستان و رنگینی نظم بوستان

وصافیٔ ابیات گلشن و روانیٔ اشعار مخزن و خوبیٔ الفاظ قران السعدین و
خوشیٔ معانیٔ تحفة العراقین همه بیک صفحه در آید با این فصاحت کی بر آید
از ناسازیٔ بخت اگر دل شکسته نمی بودم بتعریف این کارنامه رساله درست
می نمودم از افسردگیٔ آتش طبع پخته دیگ فکرم خام گردید بایده سخن در
طبقهای کاغذ چسبان تو انم کشید او راقم بسکه بحبت یاد داشت برهم خورده
فراموشخانهٔ جزودان را از مغتنمات شمرده ست کزلک از ضرب سنگ
فسان زخمهای جوهر بر داشته و مقط از ترس قلمتراش استخوان را
بی پوست گذاشته عنکبوت لیقه اگر نشان خرابی نمیدید بر در و دیوار
سیاه خانهٔ دوات نمی تنید اگر امید حیات بکودک خامه میداشتم دایهٔ
قلمدانش چرا میگذاشتم چون صفحه تا تم سری فوت مطلب ست اگر دلم باعث شد چه عجب

قطعه

سخن از روی خوشحالی دیدی لب بطغرا	نبودی گر کلفت شعراو چون بیت حیرانی
بغیر از در د سر چیزی ندید از نظم و نثر خود	با میدی چه آید بر سر ترتیب دیوانی

ایضاً

این نامه زکلک نی مطرب کف	آهنگ رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمگاه وجود حسینی نژادان را عرب و عجم صدر نشین بساز ند
شناسای مقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت ترانه فهم شعبهٔ صبا
و زمزمه یاب گوشهٔ فلاح قاعده ساز منقول و معقول و قانون طراز فروع و
اصول دیوان راست قلمی علم میرزا اشرف همایون رقم در چهرهٔ نوا بخشی
ازنی خامه محرران بذوق باشند بعد از نغمهٔ دعای حجاز پایهٔ این مقام گزین
فقیر چنین مترنم ست که اگرچه در گوشهٔ سر الطریق حصار نیشاپور و قلعهٔ ترمد
جای عشاق رباحت کش بود از مخالفت شاهنامه خوان صفاهانی و مطرب

ومطرب نهاوندی وسغنی کشمیری آهنگ انزوا نزد او انست نمود تا باقتضای دائرهٔ فلک بصحبت این بی اصولان کوک هم گردیده بزم نشین حرج گردش غیر از صدای خارج صوتی نشنیده درمیدانی که صفاهانی بحرب ضرب فلک شهنانه خوانی پرداز در ختم زابلی چون نقاره از بیم نعرهٔ اش در درون می بازد و دائره گزینان معرکه از کرنای آوازش چون افراسیاب تر خورده اند و از فوج خراش حنجره اش چون سپاهِ تورانی خود را مغلوب شمرده اگر سرود نهاوندی در عرب ست بزرگ رودم را کوچک حجاز میخوانند و اگر نغمه اش در عجم ست کوچک تا جیک را بزرگ بیات سپاهی می دانند از هیبت نواختنش دف دائرهٔ مجلس قزلباشان ست از اصول راست کردنش بی عصائیر توزک آخشیجان کشمیری هرچند ساز بی اصول خود را گرم نواخته از خنکی هوای مضراب در کوچهٔ تار برف انداخته از زخمهٔ فرنگی نه انگیخت که دست طنبور را سر ما نبرد و از نغمهٔ اش برودتی بخت کرد دندان موسیقار برهم نخورد بدم سازیش آب رود چون نهر بنجال یخ بسته و بتنگ نوازیش سر عود چون درخت کهن سال شکسته عنقل

خدا از غوغای این قوم چون پناهم داد	بکنج مدرسه چون گوشه گیر راهم داد
بجز بخواندن قانون بو علی نازم	که حق نواخت مرا علم کیمیا هم داد
نشاط یافته ام از دوگاه شام و سحر	چنین نشاط کجا مطرب از سه گاهم داد
بآب گریهٔ مستانه ام هوا نشید	دماغ دلکشی ارغنون آسمانم داد
نشد ز چنگ بغوغای بحث ملایان	بران مقام که طرز از خانقاهم داد

ایضاً

نشاید بیادش آرد فرد سخن چو ختم	از بهر یار کلکار این وصف در نوشتم

غوغای ملایان یعنی علمای ظاهر از جنگ حاصل من نگشت ۱۲

دروقتی که مولب خوش بساط همایون را درعرصهٔ کشمیر منصوبهٔ بلا رخ نمود و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانهای شبیه نقل مکان فرج شاه شطرنج بود قدردان صورتخانهٔ معانی تازه پایه شناس نقش کدهٔ الفاظ بلند آوازه طرح پرداز قصر دانش پروری و کتابه طراز ایوان بینش گستری بنای بیت المعمور خجستگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابهٔ دل این بیگانهٔ راحت را بآب و گل آشنائی تعمیر نمود و صنمکدهٔ مجموعهٔ فقرات بتصر یادکاری از غبار کهنگی برآورد امید که تا یک بیت الصنم ازین هندوستان رقم برجاست شرافتخانهٔ وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواند آرا

ایضاً

تازگی روی داده چون خامه		بوزیر فراه این نامه

ابونصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن وزیری مخترع قانون راست بودن قلم مبدع ترکیب کج نشستن رقم نجیب دار السلطنت انشا نقیب بیت الخلافت املا رفعت گزین فلک تاسع حضرت میرزا عبد الواسع بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که طغرا نشانی از فرد مناقبش تواند گفت عطارد که باستیفای ممالک سپهر انگشت نمای آفاق گردیده در باب وارسیدن روزنامچهٔ مهر محو پیش دست او نرسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می بود دوران بکزلک او میداشت و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریر می نمود ایام بدفتر او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی گردون قلب نیفتاده و بمشابهت مدافزادش خط محور فلک داد راستی داده علم تحریر دل پسندنخانه زادی قلمش سرافراز و فن سیاق خاطر

خاطرخواه بسایه پروری رقمش ممتاز بران طومار نویس قابلیت چون فهرست کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان نوشتجات دفاتر کنار نگیرد محرر از بیگانه جوی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد لاجرم اصل مدعی که فرع سخن آن برات ساز خرد ست قلمی نگشت و بسابقه یکتوب نسق بند قضا اکتفا نمود از رقم آن گذشت

ایضاً

بناظم چون رسید این تازه مکتوب	شدش واله چو خط روی مطلوب

موسمی که در پیچ و تاب محبره چون دوات حباب بمداد آشنا نبود و خامه چون کلک موج بتراش بیگانه می نمود کاغذ چون ورق ابراز بردن باد در هوا می گشت و لیقه چون خاشاک سیل از ربودن آب هر سو میگشت بنامه طرازی عندلیب خراسان سخن پروری بلبل عراق لفظ گستری گل دستار فهمیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم طغرای بی برگ رقم را کار افتاد و کاروان چون قافله ریگ روان اشتهای بار خود را در صحرای برآمدن قرار داد بکدام فرصت مداد رنگ جای در دوات می ریخت و بکدام مهلت گزلک سوسنی بتراش کلک می انگیخت و فتی نیافت که بستایش او ورق گلی بچنگ در آرد و مجالی ندید که بنکویش عبر کاری از دل برآرد لهذا غزلی که بنام آن یگانه بیاض رسیده مرسول داشت و ما نحن فیه را بسواد نامه حضرت قاضی واگذاشت

ایضاً

این نسخه ز روی علم تنجیم	شد مشتمل صفات تقویم

تا مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور توانند داد کوکب اقبال قدوه منجمان تیمرخان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نه پذیرد این ارقام

۲۲۵

تازه ست در روزنامچهٔ که بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدول رصدبندان از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته و صفحه اش زیج نویسان را از قید ورق نگاری براحت نجات انداخته بدلالت رقمش کواکب سبعه از خانهٔ اثر وبال روگردانیده و بهدایت قلمش بروج اثنا عشر از منزل بدی حال پهلو دزدیده چشم خانهٔ تحریرش بر نظرات نحس سعادت تواند ریخت و نور صفحهٔ تقریرش بر تحت الشعاع ضوء خروج الشعاع تواند بخشید بیمنت این ارقام ساعت بساعت قمر تزاید روشنی دیده و ببرکت این احکام دقیقه بدقیقه شمس بتضاعف پرتو رسیده سفیدی کاغذش بدفع سیاهی خسوف پرداخته و سرخی سرخطش ابر تیره فام را شفق ساخته قطعه

طغرا بکید جدول این جزو خوش رقم | صد بهره در قلم و علم نجوم یافت
شب گرد چون مطالعهٔ روزنامه اش | ساعت ز بهر کار کن هند و روم یافت

ایضاً

کلکم چو ربکاغذ آبی چو باد کرد | این رنگ صف ابری سلطان مراد کرد

رونق افزای نیل سوسن طراوت فروز سفیدهٔ نسترن روانی بخش سیاهی ریحان بی جرم ساز سرخی ارغوان بر آب نکبدار کبودی بنفشه بکاغذ سپار سبزی سبزه برگ تصرف نمای صنائع بهار سلطان فرابلغ نارش پیوسته در هنرپروری موفق بوده رنگینی فرد وجودش زوال پذیر مباد سه قطعهٔ ابری که دو چشم بی مثال آن ندیده بود سیرگاه نظاره گردید یعنی گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان ست و برای بی برگان لاله زاری فرستادن ابداع آن بی نظیر دوران کلکم رسی که در کارخانهٔ او داد فروغ نداده و آنچه در خم صباغ الارض بهترین نیفتاده کبو

کبودی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای یکرنگ و زردی صدبرگ و سبزی سنبل
از هم شنوند جلای دیگرست ظرف رنگ رسائی را شمار از حد بیرون و کلک
رنگ فشانی را حساب از مرتبه افزون زمین از کاسها بچشمهٔ آفتاب گوناگون
رسیده و هوا از خامهارگ سحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساختن
او برآید نقاش بهار برنگ سائیدن درآید قلمش از پر تذرو جنت علی
و قالبش از چوب درخت طوبی حلبهٔ آتش از دانهٔ خال حوران ست و بنداش
از آبنوس مژهٔ غلمان چنین که برنگهای شگین سبک می پردازد چه عجب اگر رنگ
جسمی را روحی سازد کهربا اگر رنگ برآمدنی میداشت بجای زریرش در آب
میگذاشت سبزی زمرد چون بسیار خشک بود بکلک تر او از شرم رو ننمود
سرخی یاقوت کروانی نیافت بمقام لعلی او چگونه می شتافت فیروزه
طالع و اشدن ندارد بهم طبقی نیلش که می گذارد رنگ چشمی لعل اگر نقیل نمی
بارنگ جوزی قرمزش همکاسه می بود الماس شگفتن رنگ نتوانست
پرداخت بار تبهٔ اش حبیان هم پیاله نساخت گوهر آب خود را قابل تحسین الوان
نشمرد و الا در شستن ابری او بکار می برد دستگاه هنرش بپایهٔ نیست
که لاجورد فلک را نتوان سائید و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
لعل شفق طیار ست و زنگار سپهر دریائی کار طرح خاک چمن را بر آب
حلبه می نگارد و گلستان قالب زدن را ابری می شمارد این قطعه
ابری را بالکه ابر چه نسبت ازین رونق می بارد و از و باران این از خود
باغی دارد و او از باران سراپا نگار نیست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از قالب خویش را در آئینه بدن نما دیده شانهٔ گیسوی مرغوله ریزش پنجهٔ
مرجان ست و غازهٔ رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور آثار

از آتش عشق او گداخت و عقیق مهره بر تختهٔ نرد غمش سر باخت طلای
تذهیب بر حواشیش را پوشیده و نقرهٔ جدول بر گردش گردیده کتاب
از رشک چون نمیرد که جزودان در بغلش میگیرد

قطعه

طغرا وصف ابرئی و تا کشود لب — در گفتگوی تازه بمرغ چمن رسید
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض — احمر بدین وسیله برنگ سخن رسید

ایضاً

مریض بودم کاورد جنگ نو مسعود — نوشته گشت دران نیمقام درد آلود

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم و بعوض دوات
هاون ادویه کوبی نزدیک می گذاشتم ورق گل سرخ نایب مناب کاغذ
ارغوانیم بود و آب حنا سبز قائم مقام سیاهی براقم می نمود صابهم
افسنتین را لیقه خطاب میداد و انا لم چون سیاوشان را شنجرف
نام می نهاد گزلک را بقصد تراش چوب چینی می افروختم و مقطع را
قطع ریوند خطائی می پرداختم سنگ قلم تراش بهم جنسی حجر الیهود گرفتارم
می ساخت و مقراض محجره بهذا فی خبث الحدید بقیدم می انداخت
کاغذگیر را بمشاکلت مد نسخه نویس جلاب می دیدم و قلم پاک کن را
بمشابهت لته صافی شربت می طلبیدم بقلمدانم چون دامن باغ
خزانی برگهای دوا در می آمد و از جزودانم چون بغل کوه بهاری
اوراق گیاه بر می آمد بشیاف ابیض زیاده از طومار سفید چشم سیاه
میکردم و بفتیلهٔ تلخ بیش از نامهٔ شیرین گوش رغبت می آوردم
بحسب معنی لسان العصافیر بهتر از زبان عنصریم نفع می داد و بحسب
لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد بمیزان بحر شعر

کل نگردد از نقش کار بیستون آثار مرد	داغ فرهادم که او قانع بکاوی گذشت
نام طغرا ماند از طرح سخن در شش جهت	گر چه عمرش چون نگین در چار دیواری گذشت

ایضاً

این رقعه که نیست زیج نامه	شد فیض ده هزار خامه

بادشاه حقیقی ملاذ طغرایی رفیع ابمقام دیوانی رسا باد رقم بیاض میداند که براق استخوانی مزین در قلمدان خدام هست چون برای تقسیم ذائقه کلک براق بی زینت هم در قلمدان میتوان داشت کاغذگیر مقطع و قاشقی که بهر سه را برابر یک نقطه سفیدآب تزئین نیست بخدمت ارسال نمود امید که در مقام تحریر بوسیلهٔ یادآوری تواند گشت اگر در زمین آسمان پایهٔ تحریرات رسید قاشقی که با آن از بحر اخضر آب در دوات اقبال توان ریخت و کاغذگیری که با آن فرد خورشید را بدست جلال توان نگهداشت و مقطعی که خامهٔ کهکشان را با کزلک رفعت توان قط زد بجهت قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد الدعا

ایضاً

در صحن قمار بهر ارباب قلات	بازی بازی نوشته شد این کلمات

تا چاربحول عناصر در بازیخانهٔ گیتی برخشت وجود دو تواند او فتاد از مقام نرد دغای خصل آرام نخورده برون داد راحت میسر باد حریف شناسا در شب سرد هنگامهٔ قمار گرم شده و یاران قرار داده اند که تا بازندهٔ فلک زرهای انجم را بزاد صبح نبازد ترک بازی نکنند و اسباب برد و باخت را چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل مقامری برکنار ننهند بمذهب نردگریبان تختهٔ نرد در برد و لجی ست که از آن چون مهره بکوچه خزانه بری

٢٣٠

بری توان باگذاشت وبملت شطرنج بنیان لبساط شطرنج خواص بوره
کردران چون شاه بجا نها اسپ و فیل توان داشت صاحب قمار سرخ
و سبز از کثرت و او رنگ چنان بباخت که بحالش توان دید و اصناف
قمار گنجفه از هجوم خصل و قمارا چنان نینداخت که بفرد فردش تواند رسید
در بازی نه سیزده و امن دامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و
از یکدگر می برند اگر ازین قرار تمام شب ببازی خواهد گذشت سحر نا شده
خانه بعضی بر خیر و بلی خواهد گشت الحاصل درین مجلس بر بازی اگر تواند
تشریف بود چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهد بود **قطعه**

طغرانه زری دارد و نزد بخت درین	کاید چو مقام صفقان بر سر بازی
صد خانه بخیر دهدش دست چو بینند	از رهگذر خصل بهر سو زر بازی

الف

این تازه رقم چو نهر پنجاب	گردید روان بسوی سیراب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود بنسیم ورودش
سفیدی را بسیاهی طاوس عوض شود نمیدانم این گل کاغذ در کدام
بستان شکفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش همان گفت
کلمی بنده بود که یکی از کاشان سخن شما حصه بود نظم را بدیوان قدسی
داخل میسازد و نثرا بمیان دو ورقه صائب می اندازد و جه این غلط دا
چیست وجه آنست که این مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
قلم کتابت از خود شمرد از انجاکه خیانتش جزو لاینفک ست و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنک بطریق بسط بند ریسمان قصاص را آسان فهمید

سقط کار دباسخوان رسیدن راشکل ندید چون ترجیع دل بر بند بند سلک خویش گذاشت و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود نداشت بحکم دادرس این قلم و چون بتۀ شلاق در آمد بیاض تنش از باب سواد مکتوبی خط خط بر آمد لهذا خامۀ بیان کمر بعداوت لبسته و نامه دار این قسم سیاه پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان این دو سیت تر داو خزمن حبۀ او استرِ تحریر غلط برداز دو نثر فقیر را بنام دیگران ساز دا معیار الادراک نموده بود بدیدبران آن عیار شناس فهم پوشیده نماند که بر یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم بمعیار الادراک و بر سر رساله دیباچۀ قرار یافته مسمی بخروش بلبل متضمن تعریف ذات آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه

آنچه زاو ضاع او خامۀ طغرا نوشت	بهر ادب استاد بر سر لیلیا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شد دوات	معبد او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

الضـــا

این رقعه بنام خان رقم شد	سرمایۀ رفعت قلم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام میتواند افتاد فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی منصوبه رفتار نبوده باسپ ظفر قائم باد فیل تازی که در عرصۀ وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات حامی او گشته و اسپ اندازی که در بساط هستی زنده پیل احمد جام مدارش بر پیاده دعای او گذشته منصوبۀ طالعش زیاده از آن است که سپهر کهنه تخت باد سر یفی نماید و از برای مات شدنش به نطع امکان کف بچیدن مهرۀ حوادث گشاید اسپ جهانی ست که بهد و اقبال شاه آفتاب

آفتاب را در شطرنج قدر مات میتواند ساخت پیادهٔ دوانی ست که بقوت
اجلال فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت زیبندهٔ فیل جهانگیر یعنی
اورنگ نشین فرزند جوانش چون بخواند که در عرصهٔ اقلیم ستانی از راه یافتن
منصوبهٔ شه رخ طالعش میداند شیر سرخ بیشهٔ مردی از فیل سیاه غنیم ترسی
نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد انگا
اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرأت رخ آوری مینمود از ترس مات
گردیدن چون پیادهٔ شطرنج بیدست و پامی بود در عرصهٔ محاربه از بهای
منصوبهٔ پیشروی هرگز پس نشسته در بساط مجادله از غایت استحکام در
آلات جرأتش نشکسته بازندهٔ چرخ که در شطرنج سلوک رخ بادشاهان
نمی بیند از بیم عراے حسبش مهرهٔ بدفعلی از خانها بر میچیند تا منصوبهٔ
آیات نویسی قرآن دستت میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش سورهٔ

قطعه

مشتری فیل باد
با دار چرخ بیدق جامش سوار فیل
ورنه تا اسب بجویند کار فیل
این رقعه بنام میرزائی ست

چون بیشتر زاسپ داعتبار فیل
وصفش چو بدرخ شاه لطف الکنادرخ

ایضاً

اگر زروی صلاح مقتدائی ست

بحجی فیروزه باف سبع شداد در خانهٔ شاهانهٔ میرزا اصالح فرش باد
بر پیادهٔ بساط ایشان مخفی نماند که اسپ تازعرصهٔ انشا یعنی محمد امین بیکا
در باب کج ادائی فیل باین رخ تافته نثر تکلیف چند سطر نمود بر ست بازی
سوگند که طبیعت چون مهرهٔ لت خورده در خانهٔ فکر نمی تواند بود آلات
شطرنج تحریر چون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده
مات گشته درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم با پر سپ

یعنی زرد رنگ گشته ۱۲

ولٰہ رخ تافتن اعراض کردن از چیزی و رخ تافته از نثر یعنی روگردانیده از نثر نویسی ۱۲ تکلیف سطری چند یعنی فرمایش

بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغانِ لالۀ باغ نور و بتوصیف طبیعت
پاکش بحر نظم چار جوی لالِ صفا نور رباعی چهار جوی دریاک اگر در باب
علم آن بحر دانش نبودی بیوت فضل آباد یونان را نشرم این دو بیت
باب غرق نمودی بشابهت مدِ قلمش زلف دراز افتاده سنبل سر خط
رعنائی و بمشاکلت نقطۀ رقمش خال مربع نشسته لالۀ قطعۀ زیبائی
شقائقِ چمن نخلش چون بطرف کوه تخت سلیمان بغل کشاده دلیو
آن سرزمین را بایۀ حسن پری دست داده گل بوستان اقبالش
اگر بجانب کوه ماران می شکفت تخم افعی آن سنبلاخ رنگ بیضۀ
طاؤس می پذیرفت تا از چشمۀ تیغش آب تمنیت بجویبار گلستان کشمیر
رسیده باغبان هر صندوق زر غنچه را القفل سیمین شبنم محتاج ندید
اگر مشاطۀ نسیم پنجۀ عروس گل را صد دست کافتیست و میان انگشتان
آن نگار یک دزد حنا نیافته ست زکشمه محافظتش درین شهر سبز نقاب
هر طرف ندوید که بند رود خانۀ دل بمقام رهزنی آب تواند رسید از نیم
صرصر قهرش چنار دست اندازی را واگذاشته و از ترس تند بادِ خشمش
صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بربودن پردۀ
ابسار طف برآرد از موج خس آمیز شرکۀ خار دارش در آرد خزان را
چون غارتگر سبز بوستان چمن شناخته بجهت سیاست در پای فیل
انداخته هر که در حکومت وکل تماشا از راه کشمیر چیده کوه کوه شقائق جوانی بر
ریحان دیده فراند هی که به نسیم عهدش تخم شبنم خرمن عدل گردید از فقیر

قطعه

کُه جا که یکی شد همه جا نتواند رسید — در دیاری که بود حامی دین دارش

چرا نی زمانه

عجبی نیست که طغرای حق خویش رسید — گرد و سه فصل بیک نامه شود مدح نگار

الصفا		طمعی نیست بجز عدل ز فریادرسش
که تا خبر رسد از مکر شان بمیر و وزیر		ز کار حیله وری چند میکنم تحریر

دعای این خاک نشین از آتشکدهٔ هند سموم آباد با بروی سیادت یعنی حضرت میر حسن سادبران مخدوم فقرا پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر از سرمایهٔ توکل با سه طایفه سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول کنده کاران که بجهت نفس خود زخم افزا بر تن عصای بیجان روا میدارند و بر سایه نشسته کشکول زر در نگ را بقصد فاق شدن در آفتاب میگذارند و وقت گرفتن زر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت و حین دادن متاع چون آهن سوهان همه تن در غایت خشونت بر سر دستاع جوی در یای آب عرق از تن این خاکسار بر آمد تا چند کشتی از آن ناخدا ناشناسان معلم بکف در آید لیک چون از کهنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی نداشت پیش قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گذاشت دوم رنگرزان که اشجار را بیگناه در سیه چاه هاون می اندازند و شال را بی خطا از ریسمان در دکان خم آویزان میسازند بلی که چون خال زلیخا عزیز مصر خریدار بود با ایشان فرد ختم و از ندیدن یوسف قیمتش برنگ یعقوب کنعانی از غم و غصه اندوختم چون خم نیل استادشان کف بدهان آورده جوش جنگ چون تغار زیر شاگردشان رنگ زرد کرده پرخروش بر داشتن سنگ وقت کیدنگ درشتی این قوم اگر تن بهمواری نمیدادم برنگ پارچه وقاقی در تسلاق ایشان می افتادم سوم بزازان که چوب گندهٔ گز را برسر قماش نازک طبیعت میزنند و خاصهٔ الافطرت را بسر جامی و بند خیره که از فقیر ابتیاع نمودند شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت

که شمع با آن نور و ضیا بجای تاج نور بر سر خود می نهاد و جبینی که خریدارش شدند آنچنان ملون و باغ و بهار

٢٣٦

گذشت وجیتی که مشتری آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر نتوانست

از بت پرستی در باب ادای حق یکی بمهادیو سوگند خورد و دیگری بعوض

نام خدا و رسول اسم نراین گوپال برد الحال سندی که بخط هندی نوشته اند

باطل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمان را برخود حلال میخوانند سودا

چو بینه و نیل پیش ازین بنقصان کشید و معامله جیت و مندیل رینولا

بزبان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب بقرار است حقی که پامال شده

قطعه

بدست آورد نیس حکایت ست

کردند بردن یکدو صنم کوی زر دستش

نقصان رسید از طایفه سنگ بر سرش

رسد ز کلک فقیرانه هر طرف فقرات

سرمایهٔ طغرا که بآن داشت قناعت

نواب صمد خان نه پسندد که درین شهر

ایضاً

بخلوت و رقت از زمین عارف گجرات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین فی زمن حضرت

سید حسن اکابر زمان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن

ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد در صفحه

رنگ گل ولای میگیرد کتابه نویس ایوان شاهی چون بنظم کف کشوده ست

از دولت گردنشینی سیاهی قسم جلی او خط غبار نموده ست اگر نقاش این خاکدان

از هیبت رسم بساختن چربه پردازد چربه اش را آمیزش غبار بقلم بطرح کرده

بسازد بمرتبهٔ آسمان از زمین این شهر غبار بند برفت که بروج آبیش را چون حصار

ده خاکی نتوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گردبادی ست بحجر بیت علم

و چنار با غچه از غبار آمیزی تودهٔ خاکی ست بشجریت فهم چنین که قطرهٔ نیسان

از هوایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب اگر گوهر عمان چون دانهٔ تسبیح

گل نماید غیر از شمال آبش کسی خاک در کاسهٔ آسمان نریخته و غیر از غربال

احدی ریگ بر سفرهٔ کهکشان نه بیخته فیل آرا چه حاجت که تمام عمر خاک بر سر

گردید تواندش یک نفس با زمین برابر کند تجرات هر چند بپای خاک بر

دو دیده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد نرسیده تا از نسیمش بر آب گلستان

گرد نه نشست از خوردن آن بچشم نرگس غبار نه پیوست هر صوفی را درد

خاکی قرار توان داد هر عالم را ملا تراب نام توان نهاد ماهی ساق محبوبان

از آب عرق دریائی آهو چشم خوبان از گرد و خاک صحرائی قطعه

درین دیار که لبریز خاک گشت دوات	طریق خاکه نویسی خامه طغراست
طلسم خاک نویسی اگر رقم گردد	سواد آن رقم از سطر نامه طغراست

طلسم ای نوشتن طلسم خاک ۱۲

ایضاً

در وصف دوستی که طبیبست و نظم گوی	این فرد شد رقمزدهٔ کلک مشکبوی

مصنف حاوی تازگی خیال مولف موجز رنگینی مقال با تن شفای معنی طراز

شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانای طبیعت خامه لقمان شناسائی

مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت سخن ای

بمرتبهٔ استاد نگردید که بوعلی این فن بشاگردا و نتواند رسید خواص گوئی

ادویهٔ فصاحت بی چشم برگیای زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت

و لولوی سازمعجون بلاغت بی گوش بر صندای بحر غزلش دری

مخمسش را شاهد تازگی زبان نائب مناب جوارش بیگانه خود میخواند

و مسدسش را عروس رنگینی بیان قائم مقام سته ضروریه خویش میداند

ترکیبش را نه خاصیتی ست که بجهت نفع آزادگی در بند آن نتوان بود و ترجیعش

نه کیفیتی ست که برای نشئه بی تعلقی رجوع بآن نتوان نمود بی نسخه معمایش انار کردار

دوای استرخائی کاغذ نشناخته بی نوشته تعریفش مهره کش داروی ...

منقلب ساز در اصطلاح استرخا فرو هشته شدن و درینجا مراد است از ژولیده شدن کاغذ ۱۲

تشنج اوراق نساخته زمین فطعه اش بخاک سرشت حکمت خبری داده و بحرِ بابِ

بابِ علاج ابن کیف چهار موجگی فیض کشاده کتابی که بنظرِ شفا اثر آن حاذق سخن گذشته

از رنج باریک جدولِ تنِ کاغذش لاغر گشته ست نبض ساکن خامه از

یمن سبابه اش متحرک گردیده و شریان فسرده پامه از فیض انامل اش بحرارت

رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمینِ سخن گذارد بغیر از

رفتن بدار الشفای بیت او علاجی ندارد و قلم اگر بشربتخانهٔ دوات او نمی شتافت

بجهت ضعف دل عنبر تر و تازه کجا می یافت گزلک تا بکلک نسخه آن حکیم

سخن برنخورد خطِ سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست شمرد رقمش چون

را بر طاق بلند گذاشت از مسطرِ اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا

بر تنِ قلم روغنِ حتی نمالید که در پیرامونِ بند اعضای او تواند گردید چون

سخنش بیمارِ نافهمیدگی را دواست اگر آن طبیب حکیم تخلص کند رواست

دیوانش از معنی داری ادویهٔ سقیم خیال عبارتی ست از دکان عطاری

شهر مقال بر تجاب زعفران شگفتگی خط طباشیر چشمه حروف بذر آنجان

نقطه سنبل الطیب مصرع صندل بین السطور کشنیز ملیحی فصاحت گلقند شیرین نظرا

مصطگی چسپانی الفاظ مومیائی درستی فکر دارچینی گرمی سخن ورطبه پلای

لونالون لطافت بر یکطرف جوارش بختگی گفتار سکنجبین چاشنی کلام بر

املسان نرمی حرف لعوق تازگی استعاره سفوف تمام اجزای شعر فلا

لنشینی بیت نوشدارو ی مزه ردیف اطریفل سطبوعی قافیه یاقوتی

رنگینی معنی مفرح دلکشای لفظ در حقهای زنگار رنگ نزاکت باقی وده

درین دکان نظم بنیان مع ظروف در طاقچهای بلندی بیان عطار

طبقش چون بمیزان شعر دو کشیده خریدار دوا انگیجو قلبی در سنگ او ندیده قطعه

۲۳۹

لونالون لطافت چیده اند یعنی ادویهٔ مرکبه که در حقه های زنگار رنگ نزاکت چیده ۱۲ سلاه نظم بنیان آراسته

کاغذ پاره پاره باید ساخت جامه را چون بسته قلم بند بند باید انداخت اگر
دست این کناره گرد چون بهله بمیان شان می رسید بهله وار از چند دست
قصاص بر کار خالی نمیکردید من بید شنگاه که از تلافی دشنه دزد رنگی ندارم
بدستور چنار چگونه داغی بر دست شان گذارم سبکدستی کجاست که بر تیغ سر
شان از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد
هزار داستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته و دستان زن
گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل دست دست این گروه
دزدان ست پنجهای بالادستم در ته دست ایشان بسکه بخون ریزی سخن
بی رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت دست بر زمین نهاده اند
ملک سخن از دست این قوم مرتبه خراب گشت که بقدر کف دستی آبادیش
بخاطر تواند گذشت وقتی شود که چندین دست انگشت ندامت بگزند زبان
برسد که چندین انگشت دست پشیمانی بخایند امید که چون انگشتوانه
خیاطان هزار سوراخ بدست شان در آید و چون دست عوریان هزار
آبله از انگشت شان بر آید

قطعه

دستور بخش سحر آر و زیر پرده غیب | صد دسته دزد انشا برم برای طغرا
زیشان که دست دزدی دارند دور نبود | خط را اگر ببرند از دست پای طغرا

ایضاً

اینجا چو حلاوت رقم دیدم | طفلانه زبان خامه لیسیدم

تا درخت بوسه کاری سیب قنان در باغ وصال بار تواند داد گل بیک
از لب ترنج غبغبان شفتالوی بیدانه بسر باد نهال شناسا مردمک
از دیدن شفتالوی مرسول تر و تازگی پذیرفت که مژه را چشم فواره

باغ خواجه مقبول نتوان گفت قلم تعریف این ثمر چون نیشکر تراشیده بمزه گردید
و کاغذ توصیف این میوه چون انناس ورق کرده بلذت رسید کزلک چون
قاش خربزهٔ کاریز بشیرینی علم گشت و مقط از شاخ نبات کابلی در حلاوت
گذشت دوات چون کدوی امرود خراسان باب عسل آمیخت و لیقه چون
کوکچهٔ سلطانی عراق بشیرهٔ قند در آویخت هر قطره مداد نایب مناب دانه انگور
سیاه تواند بود و هر بین السطور قایم مقام خوشهٔ عنب سفید تواند نمود
میوه های دیگر از نزاکت این ثمر داغند و از رنج حسدش مرده درختان باغ
زرد آلو را خشکی رشک در دل تن سست و کیلا اس سرخجهٔ غیرت بیرون
بدن سست بهی از شاخ نهال بر بستر یرقان داری خفته و انار از برگ در
فراش آبله کاری پذیرفته انجیر از دوای کلف رخسار نشان ندیده و دلوا
از علاج تب دائمی دست نکشیده سیب نصف روی خود را با آتش
غم و اشته سوا امرود تمام تن خویش را باب الم گذاشته کیله را از بار کلفت حمی
پشت روی داده و کتهل را از رنج کدورت آماس بشکم افتاده خون آلوبالو
سوداوی رنگ می نماید و نبض عناب بکف رگ زن خار می آید خربزه
بکار در رشک الفها بر تن کشیده و هندوانه بدشنهٔ حسد چاکها بر سینه دیده
بادرنگ از خوردن زهر سبز فام گردیده و خیار از تلخی حیات چون با...
ناهمواری تن بادام نشان علت جذام و حلیب دماغ پسته علامت
کوفت زکام سر کردواز مرض دارپوچ و تن فندق از لباس صحت لوچ
این ثمر به از تخم گل و پوست این میوه به از شعر سنبل

قطعه

کلک طغرا تر زبان نام این شفتالو ست | در خطش ترکیب از اندام این شفتالو
طوطیان گلشن بحیاب تا روز حشر | بخنگیها در سخن از نام این شفتالو ست

الف

وصف دو حکیم ست درین تازه کتاب	امروز کسی نیست چو ایشان بطبابت

خالق ترکیب انسان که اجزای عنصری را ممزوج ساخته و جهت حفظ صحت
ابدان بایجاد قوانین طبی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت گزین
سریع الحدس آفرید که از هر یک به بیماران آفاق نسخهٔ معالجهٔ کامل تواند رسید
اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت ست دوم حکیم محمد سعید که جامع
حذاقت ست اولین معلم ثانی را در بذله قابل خطاب نداند دومین معلم اول
را در مباحثه لائق جواب نخواند نسیم حکمت آن مطب نشینان اگر چمن هزار
جریب وزیده یک سبزه اش از بدهوائی خزان کوفت پژمردگی ندیده گل زنده
صفاهان که از بابت چنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان
از مقولهای راست قدیش توان گفت چون از طبیب علت گناه در سلسله
حکمت خویش دعا دارند بطریق لقمان از سر گیاه بی استماع خاصیت پا
نگذارند از آنجا که فیض شجرهٔ مریم بگیاه معجون این حکیمان میسر ست معجون
مسیحی ایشان مردم احیای صد سیت چه هنرست تو به نبض گیری شبح
گردون سایهٔ اولین در اوج مشهوریت جهان نشتر بایش فهمی مرتعش جیحون
انامل دومین در طوفان معروفیت کیهان ماه نو که در هفت اقلیم [illegible]
باریک انگشت نماست دفع مرض کهنه آن سقیم موقوف بتداوی این
حکماست اگر بدوای ایشان آبای علوی تقویت اصلاب خویش می نمودند
نطفها در ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمی بودند صبح از دست
پای سیر درین چمن مسیح نگذاشت تا وقت شکستن نفس بروز حکمت
ستارش می توانند داشت بو علی دوران که جهت زکام سحاب در مطب

صاحب رعشه از انجا که آب دریا بسبب تموج همیشه در لغزش ماند لهذا مرتعش نوشت ۱۲

خود داروی شفا ساخته بی اشارات شان از ماده آفتاب جبر عار
شفق را نشناخته صاحبقرانی سکندر خصال باین بقراط دانشان چون
نناز د که جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان عشق میباز د
که از کتاب این فلاسفهٔ زمان بتحریر صفت نوشدارو پرداخته نیش قلم را
بتاثیر حرف شهدان مومیائی شکستگی رقم ساخته چون در معجون کده
حضرت اعلی بساختن مفرح دلکشا دست حکمت بر آرند بکیفیت آن
منشط روح فرامان الحیات خضر را بقالب ظرف در آرند و آرد و خانه سرکار ظل الهی
چون باهتمام این و سر سر متعلق گردید خواص منافع غیر متناهی از فیض حکمت
هر یک مفرد و مرکب ادویه رسید زر تنبح عقربی کم جان بزیادی منفعت
قوت یافت که بر مخالف خدایگان چون کژدم کاشانه نیاز دست یافت
مار چوبه خشک قاق بسکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدیو آفاق چون افعی
طران می تواند دوید اکلیل الملک اگر بتقاضای خاصیت دیهیم بر تخت
نشست تلک عنبر دکن با وجود جمشید خواصی بخدمت او کمر می بست
عود قماری بسکه از کعبتین مراد بنقش عطر رسید نافهٔ مشک مهرهٔ حریف
نردی او بر تخته نتوانست چید حب المسک اگر باین نکهت در خیال مجنون
میگذشت از دلبستگی او بخال عنبرین لیلی مقید نمی گشت معجون لولوئی
ظرف خود را از موج گهر عمان دید بزورق معجون کش رخت هستی از میان
بکنار کشید پرسیاوشان را بسکه شرافت ترقی دست داده بال هما بدور
سایه اش کف سعادت گشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین دار و کده
راه می برد بتاثیر جاه ترکیب خاقان را جزء لاینفک خود می شمرد سیم
چون بمیزان ادویه سنج در آمده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قارون بر آمده

برآمده قرص عنبر بسکه نور منافع خویش باوج رسانید سایهٔ خود را نایب قرص کهربای آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت چاشنی کماندار موج خدنگ بی پر و پیکان تاثیرش از هفت جوش گذشت مفرح یاقوتی اگرچه با آهن و سنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پلهٔ رنگ با حقه اش نتوان سنجید گاوزبان را برگ سحر فی گوسالهٔ سامری در سرشت بیدانان کلاغ را نمک هم طبخی خوان خلیل در خمیر بوید از بد البحر و سفید طوفانی شدن جوش ماهی حاصیت لحم الصدف تنومند در بغل یافتن هجوم گوهر منفعت شیر خشت گل در آب گرفته هم چشمی جوی قصر شیرین گلقند ظرف حرمی یافته همکاری صحن باغ انگبین تخم بنفشه نکهت انگیز ریشهٔ دوا حکیم پسند تخم ریحان عطر آمیز شاخ رسانی طبیب سند

قطعه گر زیاد از دو سه دارو شناسد	از خانه دار وجه در آید بخیالش
لیکن بکسی گر سخن افتد بصداعی	بسیار دهد نفع کمبهای مقالش

ایضاً

این صفحه که لنگری شمارد قلمش	بهتر ز سیه پلاو باشد رقمش

تا طبق زمین از سرپوش آسمان داد بر شکوهی تواند داد سفرهٔ جهانگیر آقا محمد خان از نعمت شاهی خالی مباد فغفور بساط ابر چند برای چینی در لابو شافتم چینی که آئینای تاجر در خریدش خطائی نگیر دنیافتم اگر صورت ظرف چینی پیاله معنی جلوهٔ سری میکشید برنگ عشوهٔ لاجوردی هزار من طلا نثار میدید محیطی طبق چینی ست نشسته در بازار و دکان و طاعون کاسه متاعی ست خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون نرگس بر چشم خود دکان چیده اند جمعی چون لاله در کاسهٔ سر خویش سودا دیده کسی که قبای چینی پوشیده خود را فغفور پندارد شخصی که چینی پر چین دیده

خویش را خاقان شمارد هر چند برنگ قهوهٔ پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم
بفروشندهٔ پیالهٔ چای خوری چون قهوه پز رسیدم اگر چینی پای تختی بعرصه
درآید بر سر تختش می نشانند و گر چینی رشیدی از قصر برآید بجای رشید خانش
میدانند چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه داشت از
قحطی ظرف امسال کاسهٔ در دکان خود نتوانست گذاشت چینی فروشی که
یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش سوا صد برابر دریای شور
بساط چیده دلال چینی را از خطا اندیشی با من نقش درست ننشست دالا
چینیهای شکسته را چون موی چینی بریشم می بست بسکه قحطی ظروف چینی
طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط برآورده میوه فروش
چون از کاسهٔ خربزه ناامید گردید از بابت خربزه چندین الف بر سراپای خود
کشید مفارقت طبق چینی قاشق را دماغ خشک ساخت و مهاجرت
کاسهٔ خطائی چمچه را بکدورت انداخت با خشکی درون دیگ از بیرونش
نمایان و ریختگی اشک کفگیر از چشمهایش عیان راست شدن پشت خم
سرپوش از محالات و تازگی تن قاق کفگیر از ممتنعات ماهیچه نبض خود را
چون گرم طپش دید بر بنهالی خنک تغار دراز وا کشید قلیه بی کاسهٔ
چینی بر سیخ کباب سست و خشکه بی طبق خطائی بر تابهٔ الم بی
گوشت را کارد باستخوان رسید برنج سفید چون زعفران زرد گردید
حبشی هر چند در پاتیل هستی شتافت برای جوش خون سوداوی علاج نیافت
ماستابه چون بنهایت رنج افتاد از حجرات تن بکفن پوشی داگر آتش بر
بام نشیند رواست محط چینی باعث قوت اشتهاست قطعه

طغرای تنگ ظرف ندانم ز چه افتاد		در الکه بجاب بتلواسهٔ چینی

اگر کاسهٔ زانو دهد از کف بگاپو	مشکل که دهد دست باو کاسهٔ چینی

ایضاً

اینجائی خامه نغمه ریزست	قانون قسم سرود خیزست

درویش عنایت گجراتی که مدرسهٔ سیف خان را چون قهوه خانهٔ صفاهان ساخته و آز راگ رنگ سومناتی بمقامات صوفیان را چون گوشه گزینان حجاز شناخته در بزم مکاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود که آهنگ یا مراقبه هر سازی را عارفی تواند نمود دائرهٔ تسبیح ست که چون ذکر چار ضرب جلی گفت از زور گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر سبحه گردانی دارد تسبیح بند تار از دست خویش چسان گذارد رباب درویشی ست که چو پوست تخت پرداخت بسکه کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین ساخته نای در مقام طریقت کوچهٔ درد و داغ اختیار نمود شب گزین راحت چسان همراه او میتواند بود چنگ صوفی ست که چون سر بمراقبه فرو برد سر برآوردن را از حقیقت خارج شمرده لمانچه اگر بمقام جهاد نفس شتافته است بی آهنگ سستی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عارفیست که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقهٔ تاری پوشیده [illegible] سرود چسان خواهد گذشت که در دائرهٔ بزم خلقت صوفی ملامتیه گشت جنتر اشهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود چگونه در باغ هستی بیک کدو قناعت می نمود شتر غو سالکی ست قناعت گزین و بردبار از مستی حق نه راه درست می دانند نه هموار عود اگر موافق سوختگی خود دود میدید مقام نورانی فقرا بی ظلمت نمیگذاشت موسیقار که در ظاهر بداشتن قطار پرداخته در باطن شیر مردی ست در نیستان بقعه ساخته بربط در قلندر

وغین معجمه مضموم و واو معروف نام سازی ست که مطربان نوازند ۱۲ غ ... راه درست راهی که دشوار گذار

طلب سر دستی نمود سبر دستی غیر دستهٔ خود نصیب او نبود متدل زنده دل اگر درویشان سازست لهذا ترکیبش بنواخت اصول امتیازیست تا ل فقیر که چون بدرد معرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو پارهٔ عدل دید

زینگونه که هر ساز بود گرم تصوف	قطعه	طغرا نشود بهر چه تعریف گر ساز
در صومعهٔ بزمگه نغمه کند وجد		گر دست مغنی نبود در کمر ساز

	ایضاً	
این نامه زحرف قحط سالی		ماند بطبقچهٔ لآلی

تا از خم نشین مهر شیر بکاو دوش افق تواند رسید لیلی حقیقت مفتون یعنی ده ده مجنون در بستهٔ خانهٔ سپهر از خوان وصال متنعم تواند گردید بعد از ادای نقل دعا و سلام که رسم طبقهٔ مریدان است نقل تنگی رزق خاص و عام چنین روزی مخلصان است که بمشابهت فطر نرم در شب هلند قحطی باه افتاده و بمشاکلت نقصان گرم در روز سند عیب آفتاب رو داده چنین که امسال است قحطی نان از زمین با وج رسید لب نان را هلال بر سفرهٔ آسمان چگونه میتواند دید خبازی این باغ اگر صد من خمیر مایهٔ شبنم بکف در آرد مشکل که یکنان کلاغ از تنور بوتهٔ خویش بر آرد از قحط الرجال خروس ذکور چون مرغ کباب بر سیخ غم از قحط النساء ماکیان اناث چون ماهی برشته بر تابهٔ الم آدم صفی با این قوم عسرت سرشت هم عصر می بود جهت نیاوردن گندم از بهشت لب تأسف می گشود برنج چلاوی از طلای پخته قیمت تر گشته و گوشت پلاوی از نقرهٔ خام در بها گذشته است بسکه از قحط گیا غزال بصحرای کعبش رسید پیش قباد بهای کعب الغزال از جملهٔ محالات گردید سیاهان خشک نا توان بر دور تالاب تن بتری داده و چون مژگان

رقعات

نوحه گران جهت قطرهٔ آب بهم درافتاده شیران پنجاب که از بابت بیان
رخت شان تو بر تو حریرست از نیافتن نان درین فصل گدا از بن فربهان
بلاغری سپرست اگر قلندران چون آئینهٔ دسته دار بنانی رسیده اند از بیم گرسنگی
نمد خود را سفره وار بران پوشیده اند بر رابطهٔ نان گران آب را سبک نمیتوان دید
و بعلاقهٔ جو قیمت کاه را ارزان نمیتوان شنید عیسی مریم چون از برای مرکب
خویش جو نیافت بقصد آوردن جو بسبج جوزا شتافت اگر کسی بخورد
گرسنگی سیر میتوانست گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی بمردن میرسید
آش پز سرکار چون از دیدن روی طبخ زنگی نداشت بر موی کاسه و طبق
از دست خود شانهٔ تعلق گذاشت مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف
مائده خواند و تار لیقهٔ سیاه را رشتهٔ خطائی معتبر داند محرر تشنه چون اهار
فرد را آبی یافته است از بابت کاغذ بخوردن آن شتافته است سفر
حلواخانه را قحطی شیرینی بجائی رسید که مر سمرقندی را چون نبات کالپی
حساب نویس گوشت اگر قلم را بی مغز ساخته گزلک پشیمانی چون مقطن
بر استخوان خود انداخته بسکه درین ملک بد هوا نان قحط گردید بتشکیل خلق چون
مشک سقا غیر آب نرسید مغلان بعلت گرسنگی از جان خود سیر آمده جیوتا
از رشک جوع بر قتل خویش دلیر

قطعه

طغرا که نشان ز سفرهٔ شاه ندید	از ظرف طعامش چه گلی خواهد چید
زینگونه که شد قحطی گندم در هند	مشکل که تواندت گندم گون دید

ایضاً

این نامه که همیان زر مضمون ست	معنی ده رشک مخزن قارون ست

بابه گزین دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبهٔ عرفان مشرف

بس حسرت کار در بر استخوان خود انداز د ۱۲ ... ملک بد هوا ملکی که آب و هوای آن ملک بسبب غلاظت

گردیده و از وادی ایقان بکوه صفای باطن رسیده با مینی ضراب خانه
گجرات کم توفیق بسبب نقش زرنما بجهانی کماچقه با سکه نشست چکشی
که در عمل آن صوفی بر شوشه نقره و طلا خورده و دم شناس کوره قفش
سرگرم چار ضرب شمرده چون باشاره او بتپک مهر سازی در چرخ سر راه
دار الضرب بوجد شیخانه اش از بابت خانقاه ست سندان از کفش
او بسکه ثابت قدم صبوری گشته تلافی ضرب کردمشت خایسک خاطر
نگذشته درین صومعه که مقام ریاضت کشی نقره و طلاست دم کوره
تاب را از قناعت مدار بر خوردن هواست دهان سکه از واشدگی حیر
چگونه خالی بماند که روپیه مضروب از چشم پر آب اشکی برخ تدو اندابیری که
درین سجده گاه بنگ دو انگشت یک جهت بساخته از پی در پی گرفتن زر و پیها
بسبحه گردانی پرداخته بنک قوی تن چون نشست بدنان از کهسینه
عصا گزین گشت سکه بمشاهده اش از ضربگاه خنده چون خواهد گذشت چنین
که بفیض دم هنگامه نقره تابی را گرم نمود آهن ابر سرد بطریق موم گداخته جهر
نتواند بود بوته نقره گدازی بسکه در خاک جود خویش فیض یافت بهوا
ابروی هنر از آتش سوزان رخ نتافت بدولت امینیش زمین ضرابخانه
فرش طلا دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد تب
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخته بود و هیچ بوته دل چندین
انگشت سوخته بوته پاک سازی نقره اش اگر بجا آفتاب می گذشت طلا
قرص جودش از غش کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در ضرا
تیرگی محیط گردیده دم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی زغال نشنید ضرابی
چون از ابتدا در شغل نقره گدازی پرداخته سر جود را باکسیر فیض طلای احمر

رقعات

احمر ساخته چنین که آن سیاه اگر درین کار سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقرا را

بیاض الوجه توان گفت قطعه

سیمی که ز چشم آمده تا دامن طغرا | کو نقش گزین وعده که سکه بر دو فیض
کافشان نگر سیم ست به پیراهن طغرا | بر همت مژگان ز چه رو کیسه بدوزم

ایضاً

این رقعهٔ خوش لفظ چو گردید رقم | شد سر خط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین تواند گشت خامهٔ قدر مهر ارقام
در آب و تاب از کلک عطارد تواند گذشت بر سستی قلم که چون سیاهی بدوات
ریخته هرچند دویده ست بآیین خوبی کاغذگیری در بساط مسقط فروشان
ندیده ست چون قلمدان آن سرامد خوش نویسان قابل این کاغذگیر بود
با جزوی که از خط شکسته اش درستی طرزی بار دارسال نمود آره کارخانه
داران عاج بدندان فیل چرخ بهیچ وجه نرسیده استاد این کاغذگیر و عاج چگونه
بهر مصالح تراشه از آن بریده چنین که طائر عاجش از ریاضت کشی باستخوان
شدن بی پوست تن واداد از راه تن پروری در پوست چون استخوان نمیتواند افتاد
چون از گشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم رواست و چون از واگرد
پر مطلق گذشته اگر بی پرواش دانم بجاست بسکه این تذرو بر شاهین سیاه خانه
[illegible] شاه تخته نشیمنش بصید باز سفید کاغذ جرات نمود هرچند طوطی خوش حرف
شاخ گزین عقل و فرهنگ ست نزد این طائر شنگرف برگ سبز بان شدن
او ننگ ست بینای کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دویده پیش این
حواصل بیاض چگونه سفید میتواند گردید عندلیب دلچسپ صدا که صوفی صفا
ست از نزدیک این نازک نواجهت آهنگ ادب دور ست عنقای تفرد
چون بقلهٔ قاف وحدت پرید بطریق این مرغ فرودنشین بی پرواز

نتوانست بجائی رسید کبک سنگریزه خوار اگر کوه حرص دانه نمی داشت

این طائر قناعت شعار بآشیان فقر خودش میگذاشت قمری نزاد سرو

که در صحن چمن کوکو می گوید برای مزهٔ طبقهٔ تذرو این مرغ نمکین را می جوید لک لک

صباحت سرشت که بر سر منار چرخ پایه نشسته از یکرنگی این طیر بهشت باج

مقام رفعت پیوسته بدید فیروزه تاج که از دیهیم سرافراز گردیده این شاه مرغ

عاج و ریای تخت با اکلیل بخشیده کبوتر زمردی بال که در صحرا مائل پرزدن

از شرم این طائر کوسری جای بزمین فرو رفتن ست فاخته لنگرین صید...

نشیند خود را با این مرغ با نمکین بریک سفید احسان ببیند سرخاب که خود را

از غرور قزل ارسلان حسن شمرده از تیغ رشک این زیب طیور در خون خویش

غوطه خورده طائر گلستان اقبال چون بآشیان تولد رسید عشق این طیر خط

و خال از بیضه اش بدام داغ کشید قطعه

خواهد اگر چنین هوس آن تذرو داشت
میبایدش بباغ قلمدانت رو گذاشت

مرغابی قلم که بطغرا شد ست رام
چون صعوه که قاش عاج ست نام او

ورق اینجا بکلاک می نازد
کلک با سطر عشق می بازد

ایضاً

باغ زاغان که گلدستهٔ معانی بباغ عندلیبان موسوم با دفصاحت شعار

قبل ازین که بحجت منصوبهٔ وزارت در بساط همایون رخ دعوای ساختن

گذاشتم و در مضروب ساختن مهرهٔ بخت وزیر فرز نهاد بیدق جواز

شاه پسند بکف نطق داشتم اگر طبعم را از پیش بینی شطرنج سخن

نشانیدن حریفان مدح کوسری می بود بزور فیل قصیده و اسپ

غزل و پیادهٔ رباعی هر یک را صد دست مات می توانستم نمود قصیده

تا مدح حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم درنیامده در ایام سیر باغستان

شاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند و چون ورق نویسان قسمت
کتاب خط آشنائی دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب دریا بیگانه
افتاده اند ظغرا گوهر معنی را از بحر خیال چنین بر آورده **بیت**

زباغ وصف او طوطی چمن پوش		بهار بی خزان دارد در آغوش

صائب گوهر معنیش بکلوخ زار چنین در آورده

سخن چون بحیوان نده میدار دسخنور را		پر طوطی زگویائی بهار بیخزان دارد

بسکه از گلبن آن بیت گل معنی درست دمیده طفل غنچه در تلفظش زبان
شکسته ندیده و از خاربن این بیت گل معنی درست ندمیده چه گویائی
زبان طوطی به پر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور در ایران زمین نمی افتاد
خطاب منشی الملکی و ملک الشعرائی باینها که می داد **قطعه**

زین شاعر و منشی که سخن ساز عراقند		در هند بود نام بهر زیدن سی
گر صورت شان روی به بیند ز مرقع		بر قطعه دو دو از پی فهمیدن معنی
	ایضا	
در چنین رقعه که معنی ز شفق دارد رنگ		چه عجب لفظ گر اید بنظر ها گل رنگ

تا بابتیاع کاغذ الوان کف رغبت بتوان کشاد در خانه کاغذ فروشان
بردی اینها ی تاجر بسته مباد زرین قلمان شکین رقم سخنی کاغذ
نجدی ست که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس باشد و سستی کاغذ
دولت آباد نه بعدیست که در تسطیر و صوح آن صید دسته قلم نرانسد کاغذ
سمرقند درین شهر چون قلم تنه در بخار البسیار کم و کاغذ خطا درین دیار چو
سیاهی لاهور در چین وجود عدم و اسطی نژاد خامه هر چند بپای اتال
شتافت از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری بهار قلم هر چند بگام اصابع دوید

دو بیاز کاغذ ملتان اثر ندید غرض که راقم را بجهت شرح خطبة البیان کاغذ
خوب در کارست و کاغذ فروختنی سرکار فرمان ده جهان حواله کتابداران
چند مرتبه کس برای ابتیاع چون دست اهار گر کاغذ روان نمود هر بار
در حجره این متاع چون مشت مهره کش اوراق بسته بود چون فتح باب
آن خیبر کاغذ بدست حضرت میر سید علی ست سهولت حل این مشکل را
بوضوح نوشته جلی ست قنبر خصالی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور
نرسید با لتماس فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر شما
از روی لطف و رفعائی مصدر التماس توانید بود یقین که بخیر کشائی آن حجره از کار
خواهند فرمود

قطعه

بر نقش افتاد هیچون بند دفتر بیچ و تاب
کاغذ اعمال خود را هم نباید در حساب
این نامه گر رسد بکفِ مرد بی سواد

بسکه طغرائی نصیب از کاغذ تحریر شد
میتوان گفتن که از تأثیر این بی قسمتی

ایضاً

نا خوانده درس لب بگشاید باجتهاد

بفضیلت پناه ملا حبیب الله که از بیدق دانش قابل فیل بادشاه
گجرات ست و اسب تازیش از پیاده عرصه او مات شده نویسد که رخ آورده
مطالعه راه نبرد پیش بینی کرده دست از طلب فرزانه بعنی پس باید کشید
و بر ... دغابازی چرخ و بی منصوبگی خود باید رسید این الت بساط
فقر از بازندگی آسمان بهر خانه که شتافته چار دیوارش را چون خانه شطرنج
بزمین برابر یافته غرض که در پهلوی مدرسه فتح پور یک خرابه تنگ دارم
و از غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم میان صرفی و نحوی
بسکه اعتراض دور از عربیت بهم رسید بکلام منطقی نتوانند نزدیک بیات
یکدیگر گردید نجوم گزینان بکتاب زیج را تصنیفی خوانند در کیمیا ارتفاع بنیان

رسالهٔ اسطرلاب را تالیفی دانند در سیما مردی که شرح تجرید ندیده از حاشیهٔ قدیم در غوغاست شخصی که متن چغمینی نشنیده از شرح تذکره در آویست گویندهٔ شفا از سستی مجادله به بیماری افتاده خوانندهٔ اشارات از ضعف مکابره چشم برهم نهاده غوغای متن خوان حکمة العین را شرح نمیتوان کرد فریاد شرح گوی مطالع را بحاشیه نتوان درآورد چون قضیهٔ تصدیق بلا تصور شمسیه خوان صحت پذیرفت بر کذب معرف ادراکش حجت منطقی توان گفت مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول زبان مطول گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان بسکه مدار شرح ملا خوان بر فراخ کامی بحث گذشت راه جواب مدرس آن چون متن کافیه تنگ گشت اگر بحرف درس گویان علم حساب گوش بدارم چون الف پهلوی صفر یک لغوشان راده شمارم در تصحیح مقاصد مقصدی ندارند غیر دخل بیجا و در مقابلهٔ قواعد قاعدهٔ نخواهند الابحث نار وا باد مغلطه فقیه چراغ مشکوة را خاموش ساخت و باران شبههٔ محدث در بنای عقاید خرابی انداخت سهو لسان آیتی ست در شان تفسیر گوی قرآن غلط بیان سوره ایست در حق تاویل نمای فرقان

قطعه

چون بحث علمی سر کنند از جهل خود در حجره ام	مشکل که در همسایگی صد خانه ام نشنوم
می باید م جای دگر رفت از جوار مدرسه	تا شور این جهال را من هم چو طغرا نشنوم

ایضاً

رقعه

چون خانقاه شد بنیاد	خامه از ذکر خود بوجد فتاد
عصمت الله ولی که نسبت او	رتبهٔ مینای گردون پیش میخواران عشق
زنده پیل احمد نمیدانند ز جسمان هست شش شمشیر	نیست چون شیر مردی که میدان عشق

قطعه

خانه بر دوشی هم از آزادگیها ننگ اوست	از کدامین خانه می بخشد بکس سامان عشق
میتواند گشت از سیلاب اشک ار وز باد	کم شود گر آب غم در بحر بی پایان عشق
سفرهٔ خود را بقرص داغ او بخشد فروغ	چون کسی از اہل سوز دل بود مهمان عشق
اقتضای درد و سوز طینتش آمد نوا ساخت	در مقام آفرینش باشد او جان عشق
کر نمی بست ارغنون فیض تار از نفس	نغمه کی میشد ادا در عشرتگه مستان عشق

چه شود که آن سر حلقهٔ مقاماتیان دست نوازش بر آرند و این تصنیف خوان
مناقب را بدایرهٔ مستان عشق در آرند اما بقانونی که پست و بلند صوت
خویش را تواند فهمید و بنقش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید
نه آنکه از غایت مستی کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت و در مقامی
که آن حضرت را خوش آید بسرود مدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی
از میخواران وحدت ست باعتدال مستی داشته لهذا ساز نغمهٔ عارفانه را
در بزم عشق از چنگ نگذاشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک را از خاک
بردارد بی آهنگ شعبهٔ سایهٔ فیض او را بر زمین نگذارد این حقیر
بنوازش آن قانونی طریقت امیدوار است و در مقام بینوائی منتظر شعبهٔ
فیض از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا بطرز چنگ خمیدن پشت رو داده
و [illegible]ی اعضا بروش نای رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ ریاضت
بی وضعی فقر ندارد لاجرم ترانهٔ این التماس را بر زبان می آرد که بمحض توجه
در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش او بتکلیف ریاضت پردازند چه
فیضی که از یک توجه مستان حق توان یافت از صد خانه ساز و برگ
ریاضت نتوان یافت غزل

جا دارد اگر سینه آتش از گوش بر آرد	مستی که سبو را بسر دوش بر آرد
	یا رب نکند نشا آن مست تنزل

257

کز باده برنگ خودم از هوش برآرد
بی زحمت آتش دل من جوش برآرد
آید چو در آغوشم از آغوش برآرد
از بخت منش چرخ سیه پوش برآرد
جز ناله چسان از لب خاموش برآرد
کلک را سیدم آب رخ یاقوت چنانکه

افسرده دلم کو دم گرمی که ز فیضش
از طالع خود چون نکنم شکوه که جانان
چون صبح اگر جامهٔ خورشید سفید است
طغرا که بود دلکش ساز غم آن گل

ایضاً

چون سیاهی نشود در کف ادبر جنگ

تا پادشاه بی نشان در قلمرو هستی داد حکمرانی تواند داد خوش نویسی فرمان بر میرزا جعفر مقیم خانی مسلم باد رقم بینا هاتی دارم چون قلم ملتانی سست و باریک و کلبهٔ دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک هرگاه بدرون این کلبهٔ دوات نماسری کشیده ام از تنگی جا بسان قلم پای خویش را بیرون دیده ام چون طبلهٔ دوده روز این خانه تیرگی شب پذیرفته و چون شیشه مداد صبح این کاخ در ظلمت شام نهفته اگر این جای ظلمت انگیز ابریشم سفید در آمدی برنگ لیقهٔ مرکب آمیز یکقلم سیاه برآمدی کاش از جوهر قطع تعلق این گروه بر سنگی نشینم تا همچو گز لک بر سنگ کشیده خود را بی کدورت بینم از دست این تنگنای چون مقط کارد باستخوان رسید لا علاج چون ریزهٔ قلم رخت بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذ گیر آمد شد سیه خانه نفهمید این راقم حقیر تردد چنین ظلمت کده نه پسندیده غرض که چون نهال قلم سبزه زار را مکان راحت میداند و کاخ سیاه را چون دوات مرکب غلیظ بیهوده میخواند اگر خط سرنوشت بمقدار نقطه بفقیر امدادی نمود وقت تشریف آوردن آن دانای تحریر در مدرسه می بود هر چند از باغات لوح دل چون ورق مهره دار بصفا گشت از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر در

خاطر در سیاهی از فرد مشقی گذشت راقمی که مقراض شتر کردن بقلم قسمت و
کاغذ چیده اهل معنی را چون لفظ خط بریده لایق بجا گشتن دیده چون نگ ب
کاغذ باد برده جای این سبکرو مشخص نبود بآن زیب خدا له مرید پرستی امعنی

واجب نمود رباعی	آسایش تن باعث حیرانی طغراست
جمعیت دل دام پریشانی طغراست	چیزی که نه محتاج دکان ست نه خانه
اسباب خوش بی سروسامانی طغراست	ایضاً
یا بینای خوش خرید فروش	سیر سد رقعه جنس حرف بدوش

قطار شتر کهکشان مهار سبع شداد وقف بار روح الامین عرش تجارت باد
مفرش فروختنی که این پوست نشین بآن مغز دار آگهی گفته بود تحت
نمودن خرید آن حق گزین مصحوب شیخ ولی ارسال نمود چرم گر هنر فروش
که مدارش بر صنعت دباغی گذشته ست چون بخیهٔ مفرش دور عمر
بکار این چرم صرف گشته ست مفرش که چو سپهر ازین مفرش نو آئین چگونه داغ نباشیم که
شفره شد مهر رنگ کهنگی را از چرم او نمی تراشد چون چنین چرمی که معقولیت
آن از باب جلدتن فلاطون ست نزد این مفرش چون کتاب خان از
فصل الزام سرش نگون ست اگر دوازده حلقه اش را بروج فلک اطلس
انجم بجا و گر شش تسمه اش را جهات سپهر امتعه دانم روا
چرخ بقدر سر سوزنی لیاقت آستر او نداشت ابرهٔ دورش چون رشته در
سلک مصالح کار نگذاشت کاوی که چرم این تازه مفرش پوست تنش بود
خر عیسی بجهة ادا از النگ قدس علف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این
مفرش خجسته تواند گشت در راه فرخندگی از ناقهٔ صالح میتواند گذشت
از جانب روی هم شکل ست بجوضهٔ فیل پادشاه و از طرف پشت هم وضع

قلمدان انداخته مقراض اگر بال خود را چون مجمرهٔ چوبین میخ بندی دید سفال

این جمچهٔ زیبا تا کارخانهٔ قاشق تراش می پرید قلمتراش چون در سنگ لاخ

طلب او تن بگاپو داده ست آز بیدست و پائی چون تیغ کوه بر بالای

افتاده ست قلم پاک کن را چون این قاشق آبدار بکف در نمی آید چون

دستمال طبق شو بهیچ وجه از کدورت بر نمی آید اگر کلک شوشه دست تصرف

در خلقت خود میدید است استخوان دستهٔ این جمچه را بجای مغز خود می گذاشت

اگر قلم واسطه بر تغییر لون خویش قادر می بود از یکرنگی این قاشق سرخی را

بسفیدی بدل می نمود در یتیم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که

شاید برای دوات درین جمچه تواند انداخت این قاشق عاج که مجمرهٔ زرین

دوات رسید کفچه مار سفیدی در گنج طلای سیه تاب خوابید دوائی که

باین جمچه صفا آب دران چکانند جوهریان قطرهٔ سیاهیش را به از نیلم خوانند

فلک مجمره ایست که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستاره دنباله دارش

قطعه		
این قاشق نورانی ست		گر بود قاشق لفاظی ظغرا این نگ
آب نظمش بصفا موج گل تر گردد	رباعی	در برنگ دگرش جمچه بود در کف نطق
شعله در دیگچه شاعریش بر گردد		ایضاً
بلبل و فرد از ورق گل کردم		رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم
تاک خم گردید از بهر سلام برشکال		سرورا قدر است شد در احترام برشکال
لب باستبعاد بکشا کز زبان سرخ شد		سبز گردد چون بر طوطی ز نام برشکال

زینت کاروان سرای فتح پوری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری درین

موسم برشکال برگ سفر بهار بسته نموده و چون سرو خوش نهال کف خرمی بهار

بستن کشوده ایامی ست که توستنش بجای خاشاک بر سبزهٔ افلاک خواهد چرید

۲۶۱

وهنگامی ست که شاطرش بجای زمین بر فستر پروین خواهد دوید بسکه هوای
دشت از شقایق خوشبو بلون گوناگون آمیخت در وقت گلگشت بر خیز
رنگ دم طاوس تواند ریخت چنین که در فصل سبزی صحرا انجانب آن
ملک می شتابد چه عجب اگر چرخ بهل را برنگ چرخ فلک مردی یابد از
سبزی مراحل اگر شتر بارش فیروزی گردد رواست و از خرمی منازل
اگر فرش سرکارش زبرجدی شود بجاست آیشان را چون قطرات
باران قطع راه بتیز و ماغی میسر و دوستان را چون برگ خزان از وداع
خشکی تن در نظر خصوصًا خواجه تقی مشق رسان اشعار و عبدالرحمان نستعلیق
گفتار و شیخ کرمان صعلوک دانی و طغرای نشان بی نشانی که از فراق ایشان
چون ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک
نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و سیلاب
اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب آفرین از ین دو سیلش
محفوظ داراد و یک قطرهٔ آب را پیراهن اسبابش نگذاراد **قطعه**

هستم امیدوار که در فصل رنگ گل | بازآید و نشاط بما دوستان رسد
داند که اشک شادی ما کرده پیشواز | وقت مراجعت چه بآب روان رسد

ایضًا

زر که در پیش همتم خوار ست | قلم از عرض قسم کار ست

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاح
و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود بخاطر آورده خواهد بود که کسب
کسب کمالات عبارتی ست از سیم و زر و تسیم و زر تا نباشد نه کسب
فضل میسر ست نه هنرتی بذر معلم طفلان را قایلی مکتب نمیخواند و بی سیم خطاط

خطاط کودکان را لایق سر خط نمیداند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح و قلم ست اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد هدیه اش کم ست قرآن را الی هر دو متعلق ست بیکی از اسمای الهی الکنون دو بر اسم العزیز ست که حکم دار بر سفیدی سیاهی روزی که از یکجهتی سپاه سو کل این اسم بتاج شاهی رسید در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بجهت او معین گردید بموجب الناس مع اللباس انسان خوارست بی لباس و لباس موقوف ست بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را بآتش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت نیش خار میسازد معترف زر این دو حدیث را در یک حجت نحوی صرف نمود که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شرف الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان بالمال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسان ست بکسب مال اغلب نشدن کار حیوانیست جزیه اصحاب با کفار جنگها رو می داد و چندین مسلمان قتل میشد تا مال بدست می افتاد بی زر کار دین خراب ترست از کار دنیا مفلسان را نه طهارت بوقوع می آید نه تقوا سرور انبیا از احتیاج بخدا پناه جسته و آزنیا فتن غذا شکم مبارک بسته

قطعه

کاحتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر	همچو طغرا کسب زر کن بهر رفع احتیاج
بهر دفع این عدو باید خدنگ زر چو	نزد دانا احتیاج مرد قیمی از عدو ست
اینجا که قلم سر ظرافت دارد	**ایضا** جای سخن از لبش تبسم بارد

تا کرسی مدرسه گجرات را نتوان گفت کامروای بلقیس کتابدانی حضرت مولانای احمد سلیمانی تسخیر نبود و پری لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت بنا با

بموجب قلم تقدیر فقیر بخطهٔ جهان آباد رسید و آنجا در بارگه تختهٔ مشق نفسانی
است غیر سیاهی دل ندید از آنجا که سرایت غرور و تکبر منصبداران عام گشته
میان بهل و بالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت بهل گفت گردون
از ده کده قسمت یک گاو داده اند و جهة من از بسیار زار نصیب دو گاو فرا
اگرچه فلک نه چرخ از نجار قضا میسر است دو چرخش مثل چرخ من کی با هم
برابر است چون از صدمهٔ رفتارم طبقات زمین برای شکست لرزیده
دکّت الارض دکّاً دکّاً در شانم از آسمان نازل گردیده بالکی گفت سر مرا
پایهٔ چرخ برین ست و بانس مرا ساق عرش حضرت رب العالمین آن
چتری من زینت سقف گنبد فلک پیدا و از علاقهٔ من پرتو قندیل الوا
چرخ هویدا چون مدار کهارانم بر اقتدار سماوی گذشت تحمل عرش یک
فوقهم درحق ایشان نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانهٔ مرا بلند
ساخته و بنای خانهٔ ترا به پستی انداخته خانه که از زمین دور بنا شد بر آن از
نزدیک رفتن خاک میباشد بالکی گفت کسی که در خانهٔ من واکشد پایش
درون ست و کسی که در خانهٔ تو واکشد پایش بیرون خانه که بقدر آدم
درازی ندارد نشستن آن کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هر که در خانهٔ
تو می نشیند پشت کهاران بطرف روی خود می بیند دگر [illegible]
تواند کمر بست و در پی سر کهاری میتواند نشست بالکی گفت هر که بخانهٔ
تو شتافته غیر از عقبگاه ان جا نیافته کسی که پیشهٔ خرچرانی ورزید عقب نشین
کادرانی خواهد گردید

قطعه

آن به که حرف بالکی و بهل نشنوی
طعن از زبان مردم نااهل نشنوی

ظرافت دو باره چون رسانند باین دیار
تا کی نقل گفته ایشان بگوش خود

ایضاً

در بن رقعهٔ اسماسی اقوام		نویسم غلطهای اهل نجوم

چون کذب منجم از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سرمدیعنی طالع منجم بنجومی در احکام صادق نخواهد گفت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده منجمان حکم بپادشاهی او می کردند و آنکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسروی او بزبان نمی آوردند زیج را بطریق گرده در هم پیچیده از نزدیک صدنشینان دور باید ساخت و تقویم را بیچ اسطرلاب پاره پاره کرده از میان سایه گزینان خود را بکنار باید انداخت رشتهٔ خرد نجومی از بابت راس العقد سماوی افتاده لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر لغو بافی نهاده در حقیقت منجمان بهتان گرانند بر منسوبان سماوات و زایچه نویسان افترا سازاند بر ثوابت و سیارات ماه از تهمت ایشان بسکه دلگیرست درون کلف وارش بسیاهی قیرست آفتاب بر الکسوف به تیرگی نمی انداز د غصهٔ افترای اینها کدرش میسازد عطارد تا قلم بر فسر دبیری گذاشته غیر کذب نویسی منجم تحریری نداشته زهره که آهنگ دائرهٔ چرخ را می داند اصول رسم زیج را مخالف آن میخواند مریخ چون از بهتان دشمن تقویم بین ست به نیت قتل او هر ساعت شمشیر گرین ست مشتری در بازار فلک خطا از رمال یافته برای شکست قرعه ایش بنجه بدست تافته زحل بسکه دروغ از ارتفاع بین شنید آتش کید اسطرلاب از دودمان طلبید توبه غصهٔ تهمت چنان بیمار ساخت که در بیماریها فلک هم تواند شناخت تبهیل از حرارت تب پارچهٔ اخگری نماید طبیب دوران چگونه بنبض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق سگ فریاد ماکند بجاست در بیماری جوع الکلب نصیب شور باست سعد ذابح را دوای غلطت چون نمیسازد چه عجب اگر از غصه کاردی بر خویش اندازد

265

کف الخضیب بسکه مرض فالج بادست خود یافت پای امید نگاه داشته بسر زمین دوا نشتافت سهل را علت دق بمرتبه ضعیف نگردانید که از بستر بمطب حکیم دهرش توان رسانید شعری که بطریق چراغ پرتو هستی انداخته چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته بنات که طاقت نعش برداری داشتند تابوت قطب را بردوش خود گذاشتند

قطعه

طغرا اگر بحضرت ادریس برخوری تنجیم بود تازه گلی از بهار علم		یابی که در نجوم بود مرد راست گوی لیک از خزان جهل کسان باخت رنگ و بوی

ایضاً

سخن از بسکه درین نامه جلوریز شده		قلم کند ز تحریر سخن تیز شده

سپه سالار فرماینده اقلیم فصاحت سر لشکر حکمرانان ممالک بلاغت یکه تاز عرصهٔ دانائی ابیات نیزه باز میدان سخن شناسائی فقرات زرکب کلکون یاقوت رنگی تقریر فارس شبدیز عنبر فامی تحریر جهان نمائی جرات سخن را ولی دلیر گوی حرف میر محمد علی در ثابت قدمی گفتار حق همیشه علم توانند بود و فوج باطل گویان دکن را مغلوب توانند نمود در آن صاحب السیف و القلم روشن است که بمقتضای سن حنیف فوق ... هر که سمند نطق بعرصهٔ تصنیف می تازد خویش را هدف تیر ... بسازد و اگر این چله گزین برآست کردن کتب نمی پرداخت از تیر کمان دار کج بحثی خود را زخمی نمیساخت لیکن در سلاح خانهٔ فصاحتم آلات جنگ بسیار است و در زرادخانهٔ بلاغتم ادوات جنگ بیشمار زره من لنگر داری نظم سفینه پسند و گرز گران بلگی شعر بیزار از حرسند نیزه استقامت فکر نو آئین و کمند رسائی انداز رنگین تفنگ شورانگیزی هجو ملیح و توپ

وتوپ آشوب خیزی بزل فتیح کمان پرزوری طبیعت انشا و خدنگ

راست روی سلیقهٔ املا کش مجموعهٔ فقرات سبکروح و قندیل جریدهٔ

ابیات پرفتوح شمشیر جوهرداری خیال غریب و خنجر تیزی مقال نجیب

کلاه خود سربلندی استعاره بجا و خفتان تومندی تشبیه بسا زره چند

چشمه کار نظم سازی و قلچاق دستگاه شغل نثر طرازی قبلاً و فصل فصل

قصیدهٔ تازه و حلقه باب باب غزل بی اندازه چار آئینه صفای

الفاظ رباعی و هزار میخی قائمی عبارات مثنوی با انواع گوناگون رزم

و باقسام رنگارنگ بیکدگر آمیخته اگر باین اسلحهٔ معنوی خود را مسلح سازم

و بمیدان مناقشه لفظی رخش محاربه تازم صف مخالفان را چون ورق

انتخاب شکسته توانم دید و سر معاندان را چون قلم قط زده توانم برید

الحاصل ظاهرا درین حدود بعضی را جهالت برین بحث داشته که راقم

دو فقرهٔ اول فردوسیه را بسبب ترک خبر مبتدا ناتمام گذاشته و آن

تمام اجزای فهمیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر

ندارید مبتدای عبارت را بی خبر میشمارید سخن بنا صاحب سلیقه درین

[illegible] سند نخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت خواجه کافی ست

سکر [illegible] طلب کردم از خدا ... بر منتهای همت خود کامران شدم

چون درین نظم خبر مبتدای شکر معلوم ست مجهولان را نمیرسد که بگویند

قطعه

شکر کرده یا میکنی یا خواهی کرد

این ست که از مردم نادان شنود

صد فصل ازان قالب بیجان شنود

بشنو که ز یک جنبش مضراب قلم

نفعی که بطفل رسد از شوخی گفتار

بیجان شود از قالب شان ازگل فریاد

ایضاً

صد نغمه بگوشت رسد از تار رقم

۲۶۷

تا بخانهٔ دائره ساز سپهر فرش حصیر تواخت تواند افتاد و بوریای نیستان
خطوط مهر بچنگ اینای تاجر درآمده باد مقام شناسا قطار نی این بوریا
اگر قانون صوت می پذیرفت در بزمگاه فقر نایب موسیقار شدن میتوان
گفت در حقیقت نجر قناعتی ست که چون از نی بینوا متموج گردید از ننگ
شوربی صبری آوازابش بطوفان سکوت انجامید غیراز بچیدگی این حصیر
بهار گوناگون که در آستین داشته و غیراز گشودهٔ این بوریا نیسان بوقلمون
که بدامن گذاشته اگر جامهٔ مشجر کعبه برنگ این حصیر از لیف خرما میبود
چون پیر سبز جبهٔ گردون تا قیامت بیک جامه اکتفائی نمود و خوشهٔ
خرما چون نی این تازه بوریا راخائیده ست برنگ گرشه بید یک
چمن بوی کل در نقش پیچیده ست کاغذگری که ازین حصیر گوناگون
قالب کاغذ سازد در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابر بهاری ندارد
اگر زنبیل حضرت سلیمان از مصالح اورنگی میداشت مشتری بازار آسمان
برزمین گسادلیش گل میگذاشت در صورت فلک ست از سفیدی و
سیاهی صبح و شامش بهم رسیده و در بیات سپهر پست از سرخی
و زردی شفق و آفتابش بهم چسپیده بپیش نماز هفت اقلیم وصف آرائی
باین حصیر نشتافت و گرنه طول صف مصلیان را از عرض [illegible]
می یافت اگر زاویه نشین کلیم خود را باین آب رنگ بخواب بیند چون بر
جبین در قصر نقاشی مانی وار ارژنگ از پای نشیند شریف مکه بنابرین
قالی و پلاس در خانهٔ خدا نینداخت که شاید باین طرفگی بوریای فرش
آن تواند ساخت حصیرباف بصره تالیف [illegible] از باغ فدک بهم رسانیده
نقش کار خود را در بافتن آن کما ینبغی نشناسد قصری که این حصیر آسمان پایه

پایه فرش زمین را خواهد گشت کرسی نهایش در زینت از ساق عرش خواهد گذشت

هنرمندی که درین بوریا داد طراحی داده بر و بال طاوس بهشت را لیف خرما نام نهاده

قطعه

سعدی لایق باین فرش از کجا آرد عجب — پیش طغرای فقیر این بوریا بیهوده است

فرش آن گر سازدش خاقان چین از رنگ — مسجد شاه جهان را بیشتر گردد شکوه

ایضاً

اینجا سخنی ز خشک سالی — گویم تر و تازه چون زلالی

مولانا احمد جلیلی از مایدهٔ خوان جلیلی همیشه مستفیض چون عوض باران برسات
درین شهر قحط خشکی ببارد از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد
بسکه از قحطی ماش و روغن مدار بر نا امیدی طبخ دال گذشت صندل متن بندی
ضعف تن برنگ موی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شد
گوشت بکلم درین قحط بر گوشت ماهی نخورد وگرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت
زبان خود را فرو می برد ماست بند بازار سماوات شیر صبح را بنغار گردون ز تخت
لیکن از قحطی جغرات یک قطره ما به آن نتوانست آمیخت هرگاه در سلخ روزگار
کاو فلک از قصاب بر غلطید گوسالهای این دربار چگونه روی خلاصی خواهند دید
چون نقش پای فیل بطریق گرده بر زمین صورت بسته هر گرسنه صد میل جهت
[illegible] هر دو پیسته برنج این قحطستان از گرانی بها پله نپذیرفت که ترازو دار
وزن آن بی پاسنگ طلا نرخ تواند گفت سبوی آب کشان از ندیدن
تالاب قالبی ست بیجان و مشک سقایان از نیافتن آب پوستی ست بی استخوان
پیر گردون که ریش صبحش در آسیای چرخ سفید گردیده از گرسنگی برفت
هلالش چون افیونی فرو چیده دوران چون هفت خرگاه بپای قحط زدنی
شتافت جز یک فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کواکب نیافت کله پز

۲۶۹

که گرسنگان سرش را برند کبابی جگر نفته که چو عیلان نمش را بخایند دعوی که بچه خوانی بسم یا حلیم پرداخته هنگامه نبرد خود را از آتش بزگرم تر ساخته زاویه نشینی که اسم یا منان بخاطرش رسیده از غرور لطرز نابینایان دکانی بر خوش چیده چون از زور قحطی فعل منعم بخاک یکسان ست اگر نعمت سعدی لازم افتد بطلان ست از نخوردن نان شکم تنور بر پشت چسپیده و از نیافتن کو معده دیگ بیحرارت گردیده اگر دست مورچه پایی ملخی در آید بخشش از زور

باطالع سلیمانی بر آید رباعی
کز قحطی نان نماند در دیده فروغ
پیران بکسی فتاده در کاسهٔ دوغ
این رقعه شد از زبان خامه

طغرا مکن این حدیث را نام دروغ
کی مردمک ست انچه که بینی در چشم

الضا

موسوم بالتماس نامه

بر مجبران اسرار علم معاش و مدققان گفتار پر خاش مخفی نیست و ظاهر که در مقام بدسلوکی اهل دهر در کار خرد مصلحت کیش تا بصبر بیسازد تیغ زبان کار خود کرده ست و در هنگام غواصی نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعلاج سهو می پرداز دلالی پاک بآلایش خزف سر بر آورده قبل ازین در نوحی دکن دو مکتوب مشتمل بر ذم یکی موسوم باشاریه و دیگری مسمی باعلامیه بال طایر شهرت بسته شده و در اول یک بیت مقفا بکلک دو عیب توارد و بد قماشی در دیباچه معیار الادراک قلم زده بود بغفلت کاتب سمت تحریر یافت اکنون در خدمت اعزه که هزخرفات این بیهوده را قابل تحریر دانند التماس می نماید که آن دو مکتوب را با مکاتیب دیگر دریکجا ننویسند و آن بیت را در هر نسخه که بنظر آید بکزلک القلم حک نمایند تمت

خاتم الطبع

منشور والای سخن بطغرای ثنای فرمان فرمای قلمرو کن زیب آویختگی گرفته که
خط خورشید یکقلم سر خط بندگی خطش تواند داد و بسجل کلام اعجاز التیام با معنای فیض انتها بست
نعت صدر آرای بزم رسالت صاحب خاتم ختم نبوت حسن زیبایشی پذیرفته که
مانند خط عذار لاله رویان منظور انظار اولی الابصار تواند افتاد و اما بعد پوشیده
مباد که درین ایام فرخندگی فرجام مرتبه نخستین این گلدسته سحر بیانی و تازه گلزار
معانی مجموعه رنگین طرازی انشا اعنی رسائل و رقعات ملا طغرا که شواهد معانی نگار بیش
در حلۀ الفاظ خوش آیند آراسته و خرائد فقرات بهار آیینش بحلیۀ سجائع صنائع
پیوند پیراسته به تحشیۀ جناب افادت مآب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی نعمت علی
مد ظله العالی و تصحیح نکته فهم رموز آشنا خواجه محمد مرتضی متخلص به لقا ابقاه الله تعالی
در مطبع مصطفائی واقع کانپور محله پتکاپور تاریخ بست و هفتم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۶ هجری
باهتمام تمام و مساعی مالاکلام بندۀ امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله فی الجنان آب و رنگ طبع یافته امید از
ناظران حق پژوه و بینایان بری الاشکوه آنست که اگر چه بحسب امکان خود در تصحیح
این کتاب مساعی موفور بکار رفته و برای تطابق نسخ از جا بجا کتب مستند عاریت
گرفته شد [illegible] اکنون باهم بعض جا مطابقت یکدیگر کما ینبغی نگردیده بمقتضای بشریت
هر جا که سهو [illegible]یا و تخالف نسخ دریابند بذیل عفو و عطا بپوشند و ما توفیقی الا بالله
قطعه تاریخ از برادر عزیز عبد الرحمن خان شاکر زاده الله علماً نافعاً

وه چه طغرا به طبع آمده است سال طبعش چو خواهی ای شاکر		که بود لفظ و معنیش رنگین زود بنویس نثرهای متین
	الف	۱۲ ۶۶
محمد مصطفی خان طبع فرمود		همایون نسخه انشای طغرا

ایضاً از عبد الله خان مهر — تقریر بی سر بحث از هر کسی ست مارا + طغرای بی بدل شد تاریخ طبع طغرا +
۱۲ ۶۶

چه انشای که مثلش دیدهٔ عقل — ندیده در فصاحت دیگر انشا
زروی واد تا ریخش بشاکر — خرد گفتا زهی طغرای زیبا

بهین اثمار شاخسار طبع سعادت مهر نونهال بوستان شهادت عبد الله خان مهر

مرحبا ای کلک معنی دوست جودت آشنا — چون نویسی مدحت طغرا بنه سر پیش پا
وه چه طغرا مالک ملک بلاغت بی سخن — راقم سودهٔ رنگین بیان مدعا
رونق بزم خیال و شمع فانوس تلاش — موجد حسن معانی جا کم فکر رسا
مطلع دیوان حظ دیباچه انشای لطف — حرف گیر ناطقه
هیچ جا باقی نماند از جستجوی فکر او — از زمین تا لا مکان و از ثریا تا ثری
کرد انشای عجب انشا برای خاص و عام — تا که باشد بهره از وی طالبان علم را
از عنایات الهی مصطفی خان طبع کرد — بهر درس اهل علم این نسخهٔ ندرت
بهر دو تاریخ در یک مصرع آخر نوشت — جزو انشای خیال رمز طغرا و انما

دیگر قطعهٔ صنعت طراز از چهار تاریخ محتوی با عتبار تقدم زمان شمسی و عیسوی و هجری و فصلی

طغرا مطبوع شد زهی مهر — در خوان که چمن طراز ندرت
این سبزهٔ گلستان کشمیر — شاداب نما ز ابر رحمت
۱۲ ۶۶ — ۱۲ ۵۷

ایضاً

نثر دلپسند خلق از عنایت خدا — کرد طبع والد بزرگ
مهر چون بمصرعی سنه سال طبع درج کرد — خوش قرین شگفته هست غنچه بهار گفت
۱۲ ۶۶ ۱۲ ۶۶ ۱۲ ۱۴

رعنا ابکار افکار باشرف شیخ اشرف علی اشرف

محمد مصطفی خان صاحب اقبال و عالی شان — که دست فیض او رخشان بعالم چون ید بیضا
با یمایش چو نثر سامی طغرا محشی شد — ز کلک مولوی رفعت علی با صورت زیبا
بوقت طبع سنه تاریخ اشرف کفت الهامی — بخوان از روشن سخن مضمون رنگین مایه طغرا
۱۲ ۶۶ ۱۲ ۶۶ ۱۲ ۶۶